خداشناسي اماميه - امام شناسی قرآنی

و

خودشناسی الهی

****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

****

زمینه ای در علم تأویل قرآنی

****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

****

Quranic theosophy

جلد دوّم

استاد علی اکبر خانجانی

فصل یازدهم

۱۱

حضرت «علم» - دانای ذات

(علیم- عالم- علّام- مُعلّم- اعلم العالمین- خیرالمعلّمین)

يا عليم

۱- همه اسماء و صفاتي كه بر وزن «فعيل» هستند اموري ذاتي و خودي هستند مثل عليم، حكيم، عظيم، عزيز، حميد، وحيد و امثالهم. عالم كسي است كه علمش را كسب كرده است ولي عليم داراي علم خودي و ذاتي است. محمود كسي است كه مورد حمد و ستايش قرار گرفته است ولي «حميد» داراي ستايش درون ذاتي است.

۲- پس از اسم رحمن و رحيم و اله و ربّ، اسم «عليم» از فراوانترين اسمائي است كه در كتاب خدا آمده است و اكثر اسماي الهي بهمراه اسم عليم بكار رفته اند مثل: سميع العليم، حكيم العليم، خلّاق العليم، عزيزالعليم، علي العليم و غيره! و اين به اين معناست كه همه اسماء و صفات الهي ناشي از علم ذاتي پروردگارند بخصوص اسم «خلّاق» كه سرمنشأ همه اسماء است زيرا همه اسماي الهي اسماي ظهور پروردگارند و آن بواسطه قدرت خلّاق و آفرينش جهان است: «آيا آنكه زمين و آسمانها را آفريده، برآفريدگانش توانا نيست كه مثلشان را از نو بيآفريند. آري اوست خلّاق عليم.» يس۸۱-

۳- به لحاظي كل آفرينش جهان و انسان، مظهر علم خداست: علم آفرينش و ابداع، علم استقرار در جهان، علم استمرار و بقا، علم عاقبت و غايت و علم ابديت و علم وحدت و يگانگي با جهان!

۴- علم، دانستن محض نيست زيرا اسم الخبير و السميع و البصير هم وجود دارند كه دانائي و شنوائي و بينائي است كه انواع دانستن است. پس علم به غير از اين نوع اخبار چه نوع علمی است؟

۵- از آيات قرآن درمي يابيم كه علم، قدرت ابداع و آفرينش است تحكيم مواضع موجودات و استقرارشان است و آفرينش دوباره است و نيز علم تبيين است و خبر! «آفتاب در مقرش جريان دارد و اين خداي عزيز و عليم است كه استقرارش بخشيده است.» يس۳۸- «كامل شد كلمه پروردگارت به صدق و عدل. و نيست كلماتش را تبديلي. كه اوست شنواي عليم.» - «بگو كه زنده مي كند مردگان را آنكه نخست آنها را آفريد و اوست خلّاق عليم.» يس۷۹- «هيچكس نمي داند كه فردا چه مي كند و در كجا مي ميرد و اوست كه با خبر و عليم است.» لقمان۳۴- «تقدير خداي عزيز و عليم است كه ماه و خورشيد را به حساب به گردش مي آورد.» انعام۹۶- «و اوست به ذات هر چيزي عليم» قرآن-

۶- پس بيهوده نيست كه اكثر اسماي الهي معلول علم خدايند زيرا بدون علم هيچ امري ممكن نيست كه با خبر بودن از ظواهر و باطن امور فقط يكي از وجوه علم الهي است.

۷- حتي شنيدن و ديدن هم علم است علم شنوائي و بينائي! و علم چگونگي با خبر شدن از احوال و اعمال و گفتار جهانيان!

۸- انسان هم مي شنود و مي بيند ولي نمي داند كه چگونه اين شنوائي و بينائي حاصل مي شود الا سبب آنرا حداكثر مي فهمد ولي نه علتش را! اساس علوم بشري، علم اسباب است كه آنرا علوم فني مي خوانيم. اصل علم، علم وجودي است. علم وجود داشتن! و اينكه چگونه و چرا چيزي اصلاً وجود دارد و وجود مي يابد بجاي اينكه وجود نداشته باشد.

۹- اصلاً صوت چيست؟ و اشكال و صور چيستند؟ و سپس اينكه شنوائي و بينائي و بويائي چيستند و چرا ممكن مي شوند؟ و نهايتاً چگونه همه مسائل و امور در ذهن ما تبديل به كلمات مي شوند و اين كلمات چيستند؟

۱۰- حقيقت علم، چگونگي ها نيست بلكه چيستي ها و چرائي هاست يعني حقيقت مبدأ و معاد اشياء: علم پيدايش و غايت!

۱۱- آنچه را كه بشر در قلمرو فلسفه ادعايش را دارد و به جستجويش مي باشد موضوع علم الهي است. و آنچه را كه بشر در قلمرو علوم ادعا و جستجو مي كند اسباب و فن خير و شر است كه آنرا دنيا مي ناميم و علومي بي پايه و بازيچه هستند و به زبان قرآني علم بغي خوانده مي شوند كه علم سلطه و بخل و سود ربائي و مادي است و موجب گمراهي بشر مي باشد.

۱۲- بطور مثال قوّه جاذبه اجرام، از بزرگترين مكاشفات علمي بشر است و يكي از اركان تكنولوژي است. اين قوّه علّت استقرار ذرات و كرات و اشياء را در جايگاه و مدارشان نشان مي دهد ولي حقيقت وجودي اين اجرام و گردش و استقرارشان را نمي گويد و نيز اصلاً ماهيت اين قوّه معلوم نيست كه چرا و چگونه پديد مي آيد. و اصلاً اينهمه كرات و كهكشانهاي لامتناهي چكاره اند و حق وجودشان چيست؟ «آنانكه از نزد خدا علمي يافته اند مي دانند كه زمين و آسمانها و هر آنچه در آنهاست برحق هستند.» قرآن- حق وجودي موجودات اساس علم الهي است كه فقط در نزد خداست و آنانكه از نزد خدا علمي يافته اند.

۱۳- ولي بدان كه بنياد همه علوم، علم ابداع و آفرينش اشياء و انسان است! علمي كه بي هيچ وسيله و ابزار و ماده قبلي، بوجود مي آورد. اينست علم محض كه علم خلّاق است و مابقي علوم محصول همين علم هستند مثل علم استقرار و تبديل و مرگ و حيات و توسعه و تكثير و اتّحاد! علم غايت ها هم محصول ذاتي علم ابداع است.

۱۴- پس علم خاص الخاص خداوند كه سرچشمه همه علوم اوست، علم ابداع و آفرينش است كه مختص خالق و خالقيت است. و علمي كه خاص مخلوق و مخلوقيت است در حفظ و ابقاي موجوديت خود، و آن علم تسبيح است كه از نزد خداوند نهاده هر مخلوقي است كه خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه آنرا مي داند و به آن عمل مي كند حتي انسان كافر كه اين علم را در دوزخ و بواسطه نار به فعل مي آورد تا نابود نشود! «و همه تسبيح خود را دانند.» قرآن كريم-

۱۵- و بدان همه علومي كه در نزد بشر است حتّي علم بغي هم شعبه اي از علم تسبيح و تنزيه است خواه ناخواه! و اين وجهي از تسبيح و تنزيه ناري مي باشد كه جبراً ذات باري تعالي را منزه مي سازد و ذات بشر را هم جبراً از هر صفتي پاك مي كند در دوزخ آتشين!

۱۶- عليّت كه علم محوري همه علوم بشري است در ذاتش حامل تسبيح و تنزيه حق تعالي است در هر چيزي از جمله خود آدمي! چرا كه داراي ماهيت تأويلي و رجعي است و همه امور را تأويل به ازليت حق مي كند كه علت العلل است!

۱۷- بطور كلي مي توان علم خداوند را در گستره آفرينش به چندين نوع و درجه تقسيم نمود: علم ابداع (مُبدي)، علم صورت (مصوّر)، علم ماهيّت (فاطر)، علم استقرار (جاعل)، علم توسعه (واسع-موسع)، علم عدالت (عادل)، علم تقدير و تغذيه (مقدّر-رزاق)، علم رشد(رشيد)، علم تعالي (متعال)، علم تسبيح و تقديس (سبّوح و قدّوس)، علم وحدت (واحد- وحيد-احد)، علم رحمت (رحيم- رحمان)، علم كرامت (كريم)، علم عزّت (عزيز)، علم ولايت (ولي)، علم دوستي و محبّت (حبيب- ودود)، علم نصرت (نصير)، علم هدايت (هادي)، علم ضلالت (مظلّ)، علم تفريد (وتر- فريد- قهار)، علم شفاعت (شفيع)، علم رجعت (معيد)، علم قيامت (قيوم)، علم رضايت (راضي-مرضي)، علم بيان (مبين)، علم حكمت (حكيم)، علم لطافت (لطيف)، علم رأفت (رئوف)، علم شنوائي (سميع)، علم بينائي (بصير)، علم صبر (صبّار)، علم مغفرت (غفور)، علم توبه (توّاب)، علم حساب (حسيب)، علم جزاء (مجزي)، علم اجابت (مجيب)، علم دعا (داعي)، علم بقاء (باقي)، علم جماع (جامع)، علم حيات (محي)، علم موت (مميت)، علم كبريا (متكبّر)، علم امنيت (مؤمن)، علم ياد (ذاكر)، علم حمد (حميد)، علم

وجود (واجد)، علم شناخت (عارف)، علم غايت (آخر)، علم ظهور (ظاهر)، علم پوشش (ستّار)، علم مكر (ماكر)، علم خلافت (خالص) وو... يعني همه اسماء و صفات الهي هر يك به تنهائي حامل و حاوي يك علم خاص الهي است كه جملگي علوم خلّاق و مكوّن هستند. و اينست معناي حقيقي هر علمي! كه البته علم خبر هم داريم: خبير! كه عامه بشري فقط از اين علم الهي در سطوح گوناگوني برخوردار است اعم از خبر ديني و دنيوي و اخروي و معنوي و امثالهم كه علمي اكتسابي است در حاليكه «خبير» اخبار ذاتي است نه اكتسابي! ولي آدمي از طريق فطرت و معرفت فطري خود مي تواند از علم خبيري حق هم برخوردار باشد همانطور كه از سائر علوم الهي.

۱۸- پس باز هم درك مي كنيم كه جهان آفرينش در يك كلام، چيزي جز ظهور علم خداوند نيست. علمي كه بسيار اساسي تر و فراتر از دانائي و خبر است كه خبر و دانش به مثابه حداقل و مقدمه آنست.

۱۹- آدمي در هر امري كه بتواند با خود فريبي، خود را شريك خدا بداند، در علم خدا نمي تواند. بخصوص در علم آفرينش و ابداع كه سرچشمه همه علوم الهي است كه اصل اقتدار و الهيت و خدائيت خداوند هم از همين علم اوست. و هر كه آنرا درك نمود و با عقل و خرد خود به الهيت خداوند اعتراف كرد، ايمان آورده است، ايماني كه با هيچ چيزي قابل ابطال نيست!

۲۰- يكي از ارزشهاي الهي و هدايت بخش نهفته در علم بغي كه علم تقليد از خلّاقيت خداست اينست كه دست اندركارانش بيش از سائر مردمان به عظمت خلّاقيت خداوند پي مي برند كه آفرينش از عدم، چگونه حق و عظمتي را مي طلبد كه در تصوّر بشر نيست.

۲۱- آخرين نظريه حاصل در فيزيك ذره هاي بنيادين، معضله «ضدماده» است كه معنائي بسيار نزديك به عدم است و نشان مي دهد كه اساس خودبخودي موجودات عالم، عدم است و همه بر عدم بنا شده اند. و اين بنائي كاملاً غيرمعقول و غيرعلمي است زيرا چگونه وجود بر عدم استوار شده است. مگر اينكه اين ضدماده و عدم داراي ماهيتي كاملاً دگر باشد كه علم جزئي امكان ورود به آن را ندارد. مگر اينكه اين عدم يا ضدماده، اصل وجود ازلي باشد كه عين ظلمات مطلق است. و يا چيزى مترادف عماء و عدم ازلى كه وجودى قبل از آفرينش است كه عقل بشرى از دركش مطلقاً عاجز مى باشد.

۲۲- طبق قول خداوند در كتابش، آنانكه از نزد خدا علمي دارند مي دانند كه عالم آفرينش برحق است و آنچه هم بر رسولان الهي نازل شده برحق است. اين دو حق به مثابه اول و آخر علم خداست: علم ابداع و علم بيان! و اين اول و آخر هم يكي است زيرا هر دو از كلمه است: كلمه الله كه اساس آفرينش است و كل جهان از تجلي اين كلمه است و كلمات وحي الهي به رسولان كه آنهم اثبات الله و شرح كلام خداست. و اهل خرد مي داند كه از همه مخلوقات عالم، چيزي حيرت آورتر از كلمات خدا نيست زيرا بدون اين كلمات هيچ شناخت و دركي از جهان هستي ممكن نيست! «و خداوند حقش را بواسطه كلماتش محقق مي كند.» قرآن-

۲۳- و بدان آنانكه سهمي از اسماي الهي دارند و خلّاقيت برخي از اين اسماء را در خود يافته و هدايت شده اند، بواسطه ذكر اين اسماء بوده است: يا عليم، يا رحيم، يا غفور، يا عزيز، يا اعرف، ياحق، ياعلي وو...

۲۴- ذكر اين اسماي الهي اگر با جدّيت و طلب قلبي و به نيّت خالصانه باشد موجب تجلّي نور خلاق اين اسماء در جان انسان است. و بدان كه خالصانه ترين ذكر الهي، ذكري عالمانه و جهت معرفت حق است همانطور كه رسول اكرم به علي(ع) فرمود كه ذكر يا اعرف، سريعترين اذكار و دعاها به اجابت مي باشد. يعني ذكر طلب علم و حكمت و معرفت و نه نان و نه نام و رياست و سياست و مالكيت و...

۲۵- اگر خداوند ذره اي از علمش را به كسي هديه كند در واقع نوري از همه اسماء و صفاتش را به وي بخشيده است. پس ذكر ياعليم و يا حكيم و يا اعرف، جامعترين و سريعترين دعاها در اجابت مي باشد!

۲۶- رحمت و نعمتي هم كه به همراه علمش نباشد به هر بهانه اي از دست مي رود. پس درست اينست كه آدمي بجاي طلب رحمت حق، طلب علم رحمت نمايد كه موجب عزت دنيا و هم هدايت اخروي است. كسي كه علم چيزي را دارد اصل و سرچشمه آن چيز را داراست.

۲۷- وامّا برترين علمهاي خداوند كه از علم رحمت و هدايت و تعالي هم برتر و اساسي تر است علم العلم است كه نورالانوار همه علوم الهي مي باشد! و جهان هستي مخلوق علم العلم پروردگار است كه به زبان بشري به معناي شناخت شناسي خداوند مي باشد. زيرا خداوند قبل از خلقت عالم، چيزي جز علم محض نبوده است، نور مطلقي كه تماماً علمش بوده است. و بيهوده نيست كه اسم عليم با اكثر اسماي الهي همراه است تا ذكري باشد براي آدميان كه همه اسماء و صفات و اقتدار حق از علم او و علمي است نه جادوئي و وردي!

۲۸- درك و فهم معناي علم خلاق يا عقل فعّال (بقول حكيمان) به مثابه دريافت نخستين نور از علم خداست. بنظر ما، لفظ «علم خلّاق» با معارف قرآني مأنوس تر از «عقل فعال»است كه اكثر حكيمان و فلاسفه اسلامي بكار مي برند. زيرا خداوند عاقل نيست كه عقلش فعال باشد. زيرا عقل در لغت بمعناي گرفتن و مهار كردن است جهت فرار نكردن! ولي علم امري فرّار نيست كه نيازي به مهار باشد. پس آن وحي الهي كه خداوند بواسطه اش هر چيزي را امر به آفريده شدن نمود، علم خلاق است نه عقل فعال! همانطور كه قرآن كريم هم او را «خلاق عليم» مي نامد نه فعال عقيل! عقل مختص بشر است و آن نوريست كه آدمي بقدرتش وحي الهي يا علم خلاق خداوند را كسب مي كند تا به خلق جديد آفريده شود! زيرا عقل در نخستين مرحله موجب درك تقواي الهي مي شود و تقوا قلمرو دريافت علم الهي است: «و خداوند اهل تقوا را تعليم مي دهد.» قرآن-

۲۹- زيرا تقوا موجب بازايستادن (توبه) در جريان خلقت قديم و رويكرد به خلقت جديد است و در خلقت جديد است كه علم الهي حاصل مي آيد زيرا خلق جديد خلقتي تماماً علمي-حكمي-عرفاني است.

۳۰- اگر تفكر و تعمّق در ذات الهي از جانب برخي علما، مكروه و يا حرام داشته شده است ولي تفكر و تعمق و تأمل و تحقيق در ماهيت علم خلاق خداوند نه مكروه است و نه حرام و بلكه توحيدي ترين فعاليت روح بشر و لذا نابترين عبادت است. اصلاً تفكر درباره معنا و ماهيت علم خلاق به لحاظ علمي هم بدعتي در تفكر علمي مي باشد كه ما آنرا پيشنهاد مي كنيم به همه مؤمنان اهل معرفت و بلكه همه اهل علم!

۳۱- علم خلاق، مرتبه برتري از تفكر خلاق است و احساس خلاق و بيان خلاق! آيا براستي تفكر و بيان خلاق چگونه فكر و كلامي است؟

۳۲- امروزه لفظ خلاق را بطور سهو براي هر امرى بكار مي برند بخصوص در قلمرو هنر و صنعت. زيرا موجب پيدايش پديده هاي جديد هستند. به همين دليل جماعت اهل هنر و صنعت، كافرتر از سائر مردمان مي باشند زيرا خود را خدايگونه مي دانند كه دست بكار آفرينش زده اند. ولي اين جماعت فراموش مي كنند كه ماده اوليه آفرينش آنها، قبلاً وجود داشته و مخلوق خدا بوده است.

۳۳- ولي تكبر و كفر هنرمندان بمراتب شديدتر از صنعتگران است زيرا محصولات هنرشان بيواسطه تر است. و لذا هنرهاي غيرمادي و غيرابزاري تر مولد استكبار و كفر عميق تري مي شوند مثل اهالي موسيقي يا شعر و ادبيات و فلسفه! و بهترين تعبيري كه ما از ماهيت هنر نموده ايم برآمده از بيان هرمنوتيك واژه هنر است بمعناي «هونار» يا آتش هو! آتش غيبي! آتش غيبي و نه نور غيبي! و لذا اشد آتش كبر و غرور و كفر را در هنرمندان شاهديم!

۳۴- فرق علوم بشري از علم الهي چيست؟ علوم بشري مربوط به پس از آفرينش هستند و علم مخلوقات مي باشند ولي علم الهي، علم قبل از آفرينش است. علوم بشري اگر هم آفرينندگي داشته باشند كارشان تجزيه و تركيب و تبديل مخلوقات موجود است ولي علم الهي از هيچ مي آفريند و ابداع مي كند. مصنوعات بشري بدست

بشر آفريده مي شوند ولي آفرينش الهي، به اراده محض خدا و به امر کُن فيکون پديد مي آيند. مصنوعات بشري فاقد جان و حيات هستند ولي مخلوقات الهي جمله حامل جان و زنده و زنده کننده هستند. اکثر مصنوعات بشري داراي مضرات و مخاطراتي مهلك براي خود بشر هستند ولي مخلوقات الهي نه تنها براي خالقش مضر و مهلك نيستند که او را مي پرستند. بشر خادم و بنده مخلوقات خود مي شود ولي مخلوقات خدايند که تسبيح گو و ساجد و خادم اراده اويند. مصنوعات بشري نابود شونده و نابودگر سائر مخلوقات زنده هستند ولي مخلوقات خدا، جمله داراي حيات و هستي جاويدند و پس از مرگ هم دوباره احياء مي شوند و حيات برتري مي يابند! و نهايتاً اينكه بشر مخلوق است و خداوند خالق است. وعلاوه بر اين بشر بر مصنوعات خودش علم و احاطه درستي ندارد و لذا به مفاسد و مضراتشان دچار مي شود ولي خداوند برهمه مخلوقاتش احاطه و سلطه كامل دارد و جهان هستي قلمرو سلطنت مطلقه اوست. يكي از نتايج حاصله از تفاوتهاي علم و آفرينش الهي و بشري اينست كه علوم بشري و علوم الهي ذاتاً متفاوت مي باشند و از يك جنس نيستند! بهترين بيان اين تفاوت در قرآن كريم آمده است و آن اينكه آنچه كه در نزد عامه مردمان و كافران موسوم به علم است بازيچه اي بيش نيست و مصنوعات بشري هم به مثابه اسباب بازي مهلكي براي بشرند زيرا اصلاً به قصد بولهوسي و زياده خواهي درست شده اند و لذا مضرات آنها بسيار بيشتر از فوايد اين مصنوعات است و موجب شده كه رزق و آسايش خدادادي بشر هم تباه گردد و محيط زيست او را فاسد و مرگبار كند و نهايتاً موجب هلاكت سازندگانش شود. پس نهايتاً مي توان گفت كه علوم و مصنوعات بشري داراي ماهيتي ضدعلم و آفرينش خدا هستند. علم خدا، خلاق و محي و قيوم (ابدي) است و علم بشر، نابودگر و موقتي و بازيچه است.

۳۵- يكي ديگر از تفاوتهاي علوم بشري از علم الهي اينست كه بشر بر علم خودش احاطه و اراده اي ندارد و اكثر اين علوم بشري بطور تصادفي كشف و درك شده اند و بشر پس از پيدايش اين علوم مسحور اين علوم مي شود و بازيچه شان مي گردد. پس اين كلام الهي براستي عين حق است كه علوم كافران، بازيچه و بازيگر است.

۳۶- عالم هستي كه داراي دو وجه غيبي (نامرئي) و عيني است و در قرآن كريم به «عالمين» معروف است حتي به لحاظ واژه هم مخلوق علم است. يعني عالم و عالميان از علم هستند و موجوديتشان تماماً علمي است كه در آنها جاري و خلاق است.

۳۷- پس وجود تماماً علم است: وجود و موجوديت علم! علم وجود و موجوديت! پس خداوند نيز نور علم است. علمي كه مي شنود و مي بيند و زنده است و زنده مي كند و بر خودش علم كامل دارد و از نور علم العلم خويش است كه توانسته علمش را متجلي و مجسم سازد كه جهان هستي بيكرانه است. پس علمش نيز لامتناهي است همچون خود او! او علم خويش است كه نهايتاً در انسان، صاحبِ جمال شده است و جمال انسان عصاره علم كامل اوست بقول امام صادق(ع)!

۳۸- كل حواس و ادراك و هوش و عقل و علم بشري در جمال او جمع است كه سر و صورت و چشم و گوش و زبان و شامه و فكر و تعقل او است. يعني خداوند از منشأ جمال انسان است كه هستي بيكرانه اش را رهبري و هدايت نموده و خلق جديدش را تدبير مي كند كه انسان كامل و خليفه مطلقش كانون مركزي اين علم مي باشد: «كل جهان هستي در وجود امامي بيانگر متمركز و محاسبه مي شود.» قرآن كريم-

۳۹- پس خداوند ابزار و امكان درك و دريافت علمش را به بشر اعطا نموده است و فقط هم به بشر بخشيده است و بشر بايستي طبق توصيه خودش در كتابش اين علم را از او تمنا كند و دمي از اين طلب غافل نباشد: «بگو پروردگارا بر علم من بيفزا.» - بگو«پروردگارا نورم را بر من كامل فرما» قرآن كريم- درخواست تمام و كمال نور خدا عين تمناي درخواست علم كامل اوست كه علم ابداع و آفرينش و استقرار و توسعه و تعادل و تجمع و وحدت و هدايت و نهايت است. و امام صادق(ع) علم بداء (بدعت) را اساس معرفت اماميه دانسته كه بدون درك آن نمي توان امام را شناخت-(اصول كافي). و اين به اين معناست كه امامت حاوي علم بداعت و آفرينش نو است.

۴۰- و اصلاً بشر فقط جهت دريافت تمام و كمال علم خدا آفريده شده است كه حواس و هوش و مغز و دل و روح و فطرت و اسمايش را به همين منظور به بشر اعطا نموده است. ولي آيا براستي كداميك از مؤمنان به درگاه خدا تمناي علمش را مي كنند؟ «به شما چشم و گوش و هوش داديم آيا شكرمي كنيد؟ الا تعداد اندكي» قرآن- و عدم شكر ناشي از عدم بهره وري است!

۴۱- رسول خدا به علي(ع) مي فرمايد: «اي علي در حاليكه سائر مردمان مشغول عبادات هستند تو مشغول علم باش.» زيرا عبوديت هم محصول علم است و عبادت سهوي موجب نفاق و ضديت با دين خدا مي شود طبق قول الهي در سوره ماعون!

۴۲- و اينست كه علما را وارث انبياء خوانده است و مركّب قلم آنها را برتر از خون شهداء! اين علم لدنّي است و نه علوم مدرسه اي و كتابي! علمي كه موجب آفرينش است بخصوص آفرينش جديد انسان! و بدان كه خلفاي الهي دستگاه حمل علم خدا هستند در درجات كه در مركزش امام مطلق قرار دارد. «وامّ الكتاب در نزد اوست كه علي كبير است.» قرآن-

۴۳- عالَم (جهان)، ظهور عالِم (اهل علم) است. همانطور كه جهان بشري و تمدن حاكم بر روي زمين، سراسر ظهور عالمان است به علم بغي كه علم آتشين مي باشد.

۴۴- پس بايد اعتراف كرد كه بنياد هر تفكر و تعقلي و نيز بنيادي ترين تفكرات و تعقلات برخاسته از آفرينش و ابداع است و درباره چنين خلقتي كه از بداعت تا نهايت ابدي را شامل مي شود، يعني درباره مبدأ هستي و چيستي هستي و استمرار هستي و نهايت هستي و خالقش! تفكر و تعقلي كه ريشه در اين انديشه نداشته باشد باطل و گمراه كننده و نابودگر است.

۴۵- خداوند فقط در آفرينش انسان است كه خودش را بهترين خالق مي نامد و انسان را برترين آفرينش خود مي خواند. (مؤمنون۱۴) - پس بهترين و كاملترين علم خدا هم در آفرينش انسان نهفته است و درست به همين دليل است كه خودشناسي را اعظم علوم و شاهراه همه علوم هستي دانسته است. انساني كه خود را آفريننده جهاني بسيار برتر از جهان هستي مي داند كه البته گل سرسبد و عصاره هستي آدمي همان صورت اوست كه يكي ديگر از عليين، صورت انسان را عصاره و جامع كليه علم الهي خوانده است (امام صادق(ع)). و طبيعي است كه راه يافتن به علم جمال آدمي مستلزم عشق به اين جمال است جمالي كه مقصود آفرينش خدا از جهان است و مي خواهد از اين جمال معرفي و آشكار شود. پس عشق جمالي، تنها قلمرو دريافت علم الهي است و اين عشق تنها دانشگاه علم خلّاق خداوند مي باشد. و نوري ترين اين دانشگاه هم عشق جمالي نسبت به اولياي الهي است. و اگر علي(ع)، بزرگترين فارغ التحصيل اين دانشگاه و بزرگترين آفريننده عالم در عرصه خلق جديد است در عشق به عاشقترين زن و مرد تاريخ جهان زيسته است در عشق به محمد(ص) و فاطمه(س)!

۴۶- وقتي انساني با انسان ديگري روبرو مي شود بايد بداند كه به محضر خداوند رسيده است و اگر به اين حق ايمان داشته باشد پروردگارش را در اين رابطه درك مي كند همانطور كه رسول اكرم(ص) فرمود: «چون مؤمني به ديدار مؤمني رود خداوند ديدار مي شود.» اين وجهي از علم خدا در آفرينش انسان است و درك و باور به اين علم كه انسان خليفه خداست و جمال انسان عصاره و جامع امّ الكتاب و علم لدّني است! پس به اين طريق روابط بشري بايستي مقدس ترين روابط انسان با جهان باشد حال آنكه تبديل به ظالمانه ترين پديده هاي بشري شده است و اين دال بر عدم باور انسان به اين حق آفرينش خويشتن است وگرنه هيچ ستمي پذيرفته نمي شد و روا نمي گرديد.

۴۷- پس همه مظالم و مفاسد و عذابهائي كه بشر به آن دچار شده است حاصل غفلت انسان درباره نقش و رسالت وجوديش در جهان هستي است و معناي رابطه اش با خداوند و راز رابطه اش با سائر انسانها!

«خداوند شما را خلفاي خود بر روي زمين قرار داده و برخي از شما را نسبت به برخي دگر به لحاظ درجات تفاوت داده است تا شما را در آنچه كه داده امتحان كند...» قرآن كريم.

۴۸- علم الهي داراي دو وجه كلي است: علم ابداع و آفرينش و علم خلافت و خلفت كه عين خالقيت و خلقت است. و اين دو روي سكه موجوديت انسان است. زيرا كل علم ابداع و خلقت جهان در درك و فهم و ماهيت مقام خلافت اللهي انسان قابل دريافت است. زيرا انسان مقام خلقت و علم خلقت را به تمام و كمال به ارث برده و جانشين خالق در جهان است. پس علم خلفت همان علم خلقت است. يعني خودشناسي الهي همان خداشناسي است زيرا خداوند از فطرت خودش به آدمي فطرت داده است و كشف اين فطرت موجب برپائي دين قيم و زنده در آخرالزمان است. سوره روم.

۴۹- پس اينك درمي يابيم كه علم العلم خداوند جز در جريان معرفت نفس حاصل نمي آيد. معرفتي كه حاصل ارتباط مريدانه و عاشقانه نسبت به يك مؤمن حقيقي و عارف است. زيرا مؤمن اسم خداست و هر درجه اي از ايمان، حاوي همان درجه از كليه اسماي الهي است.

۵۰- «اگر كسي را همچون خداوند دوست بداريد خداست كه حكم مي كند و هدايت مي نمايد.» قرآن كريم. اين به آن معناست كه اگر هر انساني حتّي انسان غير مؤمن را ذاتاً خليفه خدا بداني و بر اين باور، به او اعتماد و ارادت داشته باشي، خداوند از وجود اين انسان تو را هدايت مي كند زيرا همه مردمان داراي فطرت الهي و خلافت خدا و لذا حامل كليه اسماي الهي هستند. و اين صراط المستقيم هدايت و نجات و تعالي و دريافت علم الهي مي باشد. پس در ارادت عرفاني آنچه كه اساس و مهمتر است باور و ارادت فرد مريد و مأموم است و هويت فرد مراد و امام در درجه دوم قرار دارد! پس هرگز مريدي مؤمن و صادق، فريب نمي خورد.

۵۱- از معروفترين نشانه هاي بدعت و آفرينش قلمرو ولايت و امامت يعني خلق جديد انسان بدست و اراده اولياي الهي و عليين، عارفان بزرگي هستند كه در تاريخ زيرنظر اين صاحبان علم الهي آفريده شده اند. آفريده شدن علي بدست محمد(ص)، و آفريده شدن سلمان بدست علي(ع) و آفريده شدن مولوي بدست شمس از نمونه هاي مشهور اين آفرينش نو است يعني آفرينش نوري!

۵۲- بردگان بي خانمان و بيسواد و نابودشده اي كه نقش چارپايان را براي اربابان خود ايفا مي كردند در اندك مدتي تحت نظر و اراده الهى علي(ع)، تبديل به حكيمان و عارفاني خدايگونه شدند. كساني چون سلمان و بلال و عمّار كه داراي علوم و ابداعات و كراماتي بودند كه در مذهب اهل حق آنان را تجلّي جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل بر روي زمين مي دانند! و مي دانيم كه اين مذهب در غرب ايران و بخشي از عراق، ادامه تاريخي گروهي از شاگردان و مريدان سلمان فارسي است كه تحت تعليمات ويژه عرفاني سلمان فارسي، داراي معارف و باورهائي خاص مي باشند كه فقط از معارف موجود در خطبه هاي نادره علي(ع) قابل استنتاج است كه معارفي وحدت وجودي است كه البته در مسير تاريخ با برخي افسانه و خرافه هم آميخته شده است.

۵۳- همانطور كه امام صادق(ع) مي فرمايد تا علم بداء (بدعت و آفرينش) را درباره مقام امام و امامت درك و تصديق نكنيم اصل حقيقت ائمه معصوم را درنيافته ايم و داراي حقيقت تشيع و مذهب اماميه نيستيم. اين همان معرفت امام به نورانيت است كه بدون آن نه مؤمن هستيم و نه شيعه! و اين پاسخ علي(ع) به سلمان فارسي است درباره حقيقت ايمان! يعني تا امام را نورالله ندانيم امام را نشناخته ايم! و نورالله بي ترديد علم خداست كه امام مظهر آن مي باشد.

۵۴- شناخت نوري امام يك تئوري و باور تلقيني نيست زيرا اين اساس اعتقاد شيعه است و امري تقليدي نمي تواند باشد. شناخت نوري امام و امام را نورالله دانستن، حاصل درك و شهود حضور نوري امام در ظواهر و باطن زندگيست. «ما نشانه هاي خود را در ظاهر و باطن شما (در آفاق و انفس) برشما آشكار مي كنيم تا بدانيد كه او حق است و خدا بر هر چيزي محيط است. ولي مسئله اينست كه اكثر مردمان باوري به لقاي الهي

ندارند.» سوره فصلت- این آیه بطور صریح شناخت نوري امام را که مظهر حق بر روي زمین است تبیین مي کند و مصداق این آیه حیرت آور نیز هست که: «خداوند شهادت مي دهد که براستي جز او قابل پرستش نیست!» این شهادت خدا بر حقانیت هو یعني امام مبین و خلیفه اوست! وگرنه خداوند درباره خدائیت خودش شهادت نمي دهد و چنین شهادتي مهمل و بي معناست. و بعلاوه همانطور که در قرآن کریم مي خوانیم همه مردمان جهان و کافران، درباره خدائیت خداي خالق کمترین شك و انکاري ندارند و بلکه انکار و تردیدشان درباره اطاعت از رسولان بخصوص اولیاء و خلفاي الهي مي باشد. «چون از کافران بپرسي که چه کسي جهان را آفریده و لایق پرستش است مي گویند البته که خداوند آفریده است.» قرآن- «حق آمد و گفتند که این جادوئي آشکار است.» قرآن-

۵۵- پس به عقل درك مي کنیم که خلیفه خدا در هر درجه اي از خلافت الهي، اگر حامل علم بدعت و آفرینش نباشد در حقیقت حامل هیچ اسم و صفتي دیگر هم مطلقاً نمي تواند باشد زیرا همه اسماي الهي حاصل بدعت و آفرینش هستند و بدون آن معنائي نمي توانند داشت. زیرا خداوند همه اسماء و صفاتش را در عرصه بدعت و خلقت آشکار کرده است.

۵۶- و امّا باید دانست که اسم «علّام» به این معناست که خداوند علمش را به هر که بخواهد می بخشد و او را نیز همچون خودش علیم می سازد. همانطور که خلّاق به این معناست که هر که را خواهد چون خودش آفریننده می سازد.

علی

فصل دوازدهم

۱۲

حضرت «قدرت» - ذات توانا

(قادر- قدیر- مقتدر- قدّار- مقدِّر- خیرالمقدّرین- اقدرالقادرین)

یا قادر

۱- قدیر، قادر و مقتدر سه تا از اسماي الهي در قرآن کریم است که هر سه از مصدر «قدر» است. «قدَر» در لغت عرب و کاربرد قرآنیش به معاني متنوعي بکار رفته است از جمله به معناي اندازه و اندازه گیري است و قدرت و اقتدار داشتن است و بمعناي ارزش و ارزیابي و میزان کمّ و کیف امور است و نیز بمعناي سرنوشت آفریني (تقدیر) و منزلت چیزي را معلوم کردن و رقم زدن مي باشد. و همه این معاني در این اسماي الهي حضور دارد: قدیر، قادر، مقتدر و مقدّر!

۲- «والله علي کلّ شيء قدیر» و این آیه نیز از ترجیع بندهاي مکرر قرآن مي باشد که اینهمه تکرارش نیز جاي بس تأمل است که ظاهر معناي این آیه چنین است که: خداوند بر هر چیزي و بر کل جهان موجوداتش توانا و قادر است که با آنها هرکاري بکند و تحت قدرت مطلقه خداوند قرار دارند و قدر و ارزش و جایگاه یکایك موجودات را معین کرده است و هرگاه هم که بخواهد تغییرشان مي دهد و قدرت هر موجودي از اوست و قدر و ارزش و معناي وجودیشان نیز هموست.

۳- «قدیر» در لغت یعني صاحب قدر ذاتي! پس الله علي کل شيء قدیر دقیقاً به این معناست که قدر هر چیزي خود خداوند است. ولي مي فرماید «قدر خدا را به حقش نشناختند.» انعام۹۱- آیا براستي قدر خدا چیست و چه مقدار است. زیرا قدر و ارزش هر چیزي خود خداست. ولي قدر و ارزش خود خداوند چیست؟ بي تردید کل عالم هستي همان قدر خداست زیرا خدا جهان لامتناهي را آفرید تا حق و قدرش را آشکار کند. و این قدر بر برخي از مؤمنان در شب قدر نازل مي شود که کل امر و روح خدا را بر دل مؤمن فرود مي آورد.

۴- «قدرت» و «مقتدر» نیز از «قدر» است یعني صاحب قدر که قدرش را به هر اندازه که بخواهد به هر چیزي تعمیل کند. «قادر» نیز فعل «قدر» است. «براستي که متّقین در جنات حیات هستند در مجلسي در صدق تمام نزد پادشاهي مقتدر» قمر۵۵-۵۴. «براستي که هر چیزي را به قدرش آفریدیم.» قمر۴۹-

۵- «خداوند هر چیزي را به حق آفریده است.» و نیز فرموده «براستي که خداوند همه چیزها را به قدرش آفریده است.» پس این حق و قدر امر واحدي است: حق جز خدا نیست و قدر هم جز قدري از خدا نیست در هر موجودي!

۶- «ما قدرو الله حق قدره...» در این آیه لفظ «قدر» به معناي قدرشناسي و ارزیابي و شناخت است که مي فرماید قدر خدا را به اندازه حقش نشناختند یعني شناخت بشر کافر از خداوند هرگز لایق حق او نبوده است: «قدر خداي را به حقش نشناختند آنانکه گفتند خداوند هیچ چیزي برما نازل نکرده است.» انعام۹۱- چرا که حق قدر خداوند بر همه انسانها در مسیر زندگیشان بارها و بارها نازل مي شود که یکي از این حق ها، رسولان و اولیاي الهي و علیین هستند! این آیه مي فرماید که خداوند حق وجود و قدرش را بر همه انسانها نازل مي کند و آنانکه حضور خدا را در زندگیشان انکار مي کنند قدر خدا را نشناخته اند و اینان کافران هستند.

۷- و امّا «القادر» و «مقتدر» همان قدرت آفرینش خداوند است که قبلاً نشان دادیم که از علم و الهیت و رحمت اوست در واگذار کردن امر و حق و اسماء و صفاتش به غیر! یعني خلقت، اساس خلقت و منشأ قدر و اقتدار پروردگار است که عین رحمت مطلقه و کرم اوست به غیر!

۸- یعني انسان بمیزاني که اراده خلاق پروردگار را در خود مي یابد و آنرا عین اراده خود مي بیند و در اعتماد به این اراده، اراده مي کند حق و قدر پروردگارش را مي شناسد. یعني قدر حق خدا و حق قدرتش جز در امر خلافت درك و شناخته نمي شود به میزان اعتماد به این خلافت و پذیرش مسئولیت این خلافت و اراده!

۹- «خداوند كسي است كه هفت آسمان و سپس هفت زمين همسان آن آفريد و امرش را بين اين دو نازل مي كند تا بدانند كه خدا قادر به هر كاري است و با علمش بر هر چيزي احاطه دارد.» سوره طلاق- پس قدرتش از علم اوست كه بين زمين و آسمان و طبيعت و ماوراي آن و بين خالق و مخلوق، نازل مي شود خالقيت را در مخلوقيت و حق را در خلق، آشكار مي سازد.

۱۰- «بگو براستي كه خداوند قادر است كه هر معجزه اي نازل كند ولي اكثر مردم نمي دانند.» انعام۳۷- يعني خداوند علاوه بر آفرينش قديم خود مي تواند بر خلاف و غير آن هم آفرينش جديدي داشته باشد و هر محالي را ممكن سازد.

۱۱- يكي از مهمترين محالات كه در خلقش ممكن مي سازد شفاعت است كه برخلاف قانون و قواعد كلي آفرينش قديم مي باشد. زيرا وقتي كافري كه مستحق دوزخ و هلاكت است به اذن الهي و در نزد عليين شفاعت شده و مؤمن و بهشتي مي گردد كل قانون آفرينش مستثني مي شود چرا كه كل جهان هستي براي انسان است و همه قوانين كائنات در خدمت حقوق الهي در انسان عمل مي كند كه انسان كافري را به دوزخ مي رساند. حال اگر شفاعتي رخ دهد كل قوانين الهي در جهان هستي دچار بدعت و استثناء مي گردد و خدا بر اين امر قادر است و آيه مذكور از سوره طلاق دال بر اين واقعه است. و اينست كه همانطور كه در آغاز سوره شوري ديديم و در آيه ۲۳ از سوره سبأ، از اين واقعه شفاعت كه در نزد علي العظيم و علي الكبير است همه ملائك به هراس نابودي دچار مي شوند و نزديك است كه آسمانها پاره پاره شوند و نابود گردند چرا كه شفاعت بدعتي در ماهيت جهان هستي و برخلاف قوانين حاكم بر آن مي باشد و نيز آيه آخر سوره طلاق كه طبق روايتي از ابن عباس، تأويل اين آيه بقدري حيرت آور و خلاف جهل مسلمين است كه ممكن است تأويل كنندۀ آنرا سنگسار كنند!

۱۲- و اصلاً خلق جديد چون آفرينشي عروجي و رجعي است و درست مسير مخالف خلقت قديم مي باشد (كه نزولي و از عرش اعلي بسوي درك اسفل السافلين است) سراسر بدعت و استثناء است. و اين خلق جديد به رهبري و خلاقيت امام و عليين و شفاعت آنها بزرگترين نمايش قدرت الهي و حق قدرش مي باشد كه در آخرالزمان بصورت امري جهاني رخ مي نمايد و عارفان، حاميان و تبيين كنندگان اين خلق جديد هستند. و اينست كه حق امام را جز در علم بداء و بدعت و آفرينش نو، نمي توان درك نمود طبق قول امام صادق(ع)!

۱۳- وعليين، مهد دريافت امر الهي هستند كه بين زمين و آسمان، فرود مي آيد و لذا كانون ظهور شفاعت و بدعت مي باشند كه عناصر خلق جديد هستند! و اصلاً قلمرو آفرينش نو، تماماً ظهور حق قدر خداوند است چرا كه پشت به خلق و روي به حق است و سيري صعودي و عروجي مي باشد و لذا همه قوانين عرصه آفرينش جديد بر خلاف آفرينش قديم هستند كه آفرينشي عليتي و نزولي است. و اينست كه سالكان اين خلق جديد جز اطاعت بي چون و چرا راهي ندارند. همانطور كه قوانين حاكم بر يك شيء در حال نزول و سقوط بر خلاف صعود است. و با قوانين سقوط نمي توان پرواز كرد. اين همان اساس جدال موسي(ع) با خضر(ع) است و اساس جدال و انكار مسلمين با امامان و عليين و علت كل دعواي فقهاي رسمي با عرفا مي باشد كه عرفا را اهل بدعت مي خوانند و يا حداكثر معارف عرفاني را «ذوقي» يعني شاعرانه و غير علمي مي نامند كه اين تهمتي ناحق است كه گاه اين تهمت را خود عرفا هم به خود نسبت مي دهند. حتي كسي چون ابن عربي كه همه مكاشفات و علوم عرفاني را ذوقي خوانده است. ذوقي و شاعرانه نيست بلكه علم صعود و عروج است و قوانين خاص عرصه رجعت الي الله و علم هدايت و آفرينش نو است كه علم تأويل ناميده مي شود در قرآن كريم!

۱۴- هرچند كه آفرينش نو حاصل رجعت و گذار در همان خلقت ازلي است و خلق قديم كشف و درك مي شود ولي اين معرفت موجب آفرينشي دگر و برتر است كه حق خداوند و قدر و قدرتش را بر بشر عيان مي سازد. پس خلق جديد سراسر از نور علم و معرفت است و لذا آفرينش نو، ماهيّت جنّتي دارد يعني نامرئی است يعني فيزيكي و مادي نيست روحاني است و جز از نگاه الهي شهود و درك نمي شود يعني آنانكه از نزد خدايشان

داراي نگاه و بصيرت هستند. زيرا قدر خداي را جز خداوند نمي داند، مگر مخلوقي كه حامل روح و علمي از او باشد!

۱۵- قدرهر چيزي غير آن چيزي است كه مي نمايد مگر از نگاه الهي! «خدايا حق اشياء را بر من بنما» رسول اكرم(ص)- هر موجودي در عالم، مظهر قدري از خالق است كه اين قدر در هر چيزي به مقداري معين است كه درجه اي از قدرت خداوند در آفرينش آن چيز است كه غايت و كل اين قدر در جريان رجعت و خلق جديد رخ مي نمايد. «و براستي كه خداوند براي هر چيزي قدري نهاده است.» طلاق۳-

۱۶- همه بدبختي ها و هلاكت و عذابهاي بشر، حاصل غفلت از قدر زندگي و قدر حيات و هستي خويشتن است. «هركه قدر خود را شناخت رستگار شد.» علي(ع) - قدر هر كسي، جز خدا نيست كه اين قدر جز در درك و دريافت اراده و امر الهي در خويشتن حاصل نمي شود كه بلاوقفه در جانش در حال نزول است و او را بسوي او و اجابت امرش مي خواند. «و آنانكه مي گويند هيچ چيزي برما نازل نشده است كافرند و قدر خداوند را نشناختند.» انعام۹۱-

۱۷- شناخت قدر وجود خويشتن، عين شناخت اراده و قدرت خدا در خويش است و پذيرش آن و اداي حقوق و مسئوليتش! «اراده نمي كنيد الا اينكه خداست كه اراده مي كند.» دهر۳۰-

۱۸- «تا بدانند كه خداوند قادر به هر كاري است.» سوره طلاق- درك و باور به اين كلام الهي به مثابه درك و باور كل قدر و قدرت خداست. ولي اين معنا جز در خويشتن، نه درك مي شود و نه قدرش براي انسان به فعل مي آيد. وگرنه باور به قدر مطلق و قدر كامل خداوند در جهان هستي، باوري عمومي و سهوي است مثل باور به وجود خداي خالق كه باور همه مردمان از كافر و مؤمن مي باشد.

۱۹- وقتي انسان باور دارد كه قادر به هر كار و آفرينش و تحولي در خود و زندگي خويش است باور به آيه مذكور دارد كه خدا قادر به انجام هر كاري مي باشد.

۲۰- انسان بميزاني كه سرنوشت و هويت و توانائي خود را محدود و مجبور مي داند، به خدايش تهمت مي زند وبه قدر و قدرت خدايش باور ندارد.

۲۱- انسان بميزاني كه استضعاف و عدميت و بي ارادگي خود را مي بيند و باور مي كند بر آستانه آفرينش جديد و اراده رجعي پروردگارش قرار دارد و اراده اش را طلب مي كند ولي نه از آسمان كه از ذات عدميت خويش! اين معناي خلق جديد است كه در رابطه با عليين رخ مي دهد.

۲۲- اين حقيقت كه «خداوند بر هر كاري تواناست» دال بر قدر مطلق وجود خداوند است. و قدر مطلق خداوند به معناي مطلق هر قدري است كه در سوره طلاق تبيين شده است. همانطور كه حقيقت طلاق در زناشوئي هم بياني از اين قدرمطلق و مطلق قدر خدا در هر رابطه اي مي باشد. يعني رابطه زناشوئي كه مستحكم ترين رابطه انسان در جهان است و عين رابطه تمام و كمال انسان با نفس خويشتن است در قبال قدر خدا محكوم به طلاق است اگر قرار باشد قدر الهي در اين رابطه خدشه دار شود. پس بيهوده نيست كه آيه مورد بحث به عنوان پايان نامه سوره طلاق آمده است كه خدا قادر به انجام هر كاري است.

۲۳- هر عمل و ارزش و رابطه اي از آدمي به ميزاني داراي حق بقا است كه در خدمت و قلمرو قدر خدا باشد كه مطلق است. پس بميزاني كه انسان ارزشي را محدود به اميال شخصي خود مي كند با قدر خدا در جدال مي افتد و قدر خدا بر قدر بشر فائق مي آيد و تلاش بي قدر بشر را باطل مي كند و به جبر قدر بشر را توسعه مي بخشد و به قدرمطلق خداوند پيوند مي زند.

۲۴- طبق کلام خدا در سوره طلاق، هرگاه که يکي از طرفين زناشوئي حدود الهي را بشکند، رابطه را به طلاق مي کشاند و حکم خداوند بر طلاق رابطه جاري مي گردد. و حدود الهي در رابطه زناشوئي همان احديت حق در اين رابطه است که اين رابطه را به سوي وحدت با جهان مي خواند. پس هر فردي که بخواهد اين رابطه را از کالبد بشريت جدا کند و براي نفس خودش مصادره و غصب نمايد، احديت خدا را مورد تجاوز قرار داده است. يعني حدود الهي را شکسته است. پس قدر زناشوئي را که قدرمطلق خداست نابود کرده است. پس طلاق الهي را بر خود واجب مي کند. زيرا ازدواج و رابطه زناشوئي، بنيادي ترين راه ارتباط با خداوند در جهان است. و همانطور که در شرح کلمة الله نشان داديم ظهور کلمة الله از اين رابطه رخ مي نمايد. يعني زناشوئي قلمرو ظهور قدرمطلق خداوند است که ظهور مطلق همه قدرهاست. «اگر تقوای الهی را رعايت کنيد (در رابطه زناشوئی) او را ديدار می کنيد و اين بشارتی برای مؤمنان است.» بقره۲۲۳-

۲۵- پس آيه آخر سوره طلاق که از نزول امر خدا بين زمين و آسمان سخن مي گويد، اين بين، همان بين آدم-حوائي است. و اگر اين رابطه در سمت هويت الهي يعني نور عليين در حرکت باشد، عرصه ظهور قدرمطلق خداوند است.

۲۶- نزول امر خدا بين زمين و آسمان که منجر به ظهور حق قدر خداوند مي شود همانا نزول امرش بين هر ضدّيني است: زن و شوهر، دوست و دشمن، کفر و ايمان، فيزيك و متافيزيك، مرگ و حيات و... «چه بسا که خداوند شما را با دشمنانتان به دوستي برساند که او قادر به هرکاري است.» قرآن کريم- «زنان مزرعه وجود شما (مردان) هستند. پس هرچه خواهيد بکاريد و اگر در اين رابطه تقواي الهي (حدود الهي) را رعايت کنيد او را ديدار مي کنيد و اين مژده اي به مؤمنان است.» بقره۲۲۳- اين دو نمونه از ظهور قدرمطلق خدا از بين اضداد است اگر اين ضدّين، حق الهي را در رابطه وارد سازند که اين حق جز صاحبان روح خدا بر روي زمين نيستند يعنی عليين!

۲۷- پس ظهور اسم قدير و قادر و مقتدر، حاصل نزول امر خدا بين اضداد بشري است که بصورت هووي رابطه آشکار مي گردد که اين هوو يا يك فاسق است و يا يك رقيب و يا يك ولي. يا به صورت دوست و يا دشمن. دوستي که دشمن مي نمايد و يا دشمني که دوست مي نمايد. يا شيطاني است و يا رحماني. که اين قدرتمندترين و واضح ترين صورت از نزول امر خدا بر انسان است ولي آنانکه کافرند مي گويند خداوند هيچ چيزي را بر ما نازل نکرده است. پس اينان قدر خداي را نمي شناسند.

۲۸- در حقيقت همه آن وقايعي که تقدير آدمي را مقدّر مي سازند به مثابه نزول قدر خدا در زندگي بشرند که نزول اين قدر در کاملترين صورتش همان واقعه شب قدر است که کل امر و روح خدا را در جان بندگان مستقر مي سازد که اين نزول نور اعلائي خداست در جان انسان. و درست به همين دليل است که خورشيد فرداي شب قدر در چشم حامل اين نور همچون فانوسي در حال خاموشي مي باشد.

۲۹- امر خدا حامل قدرمطلق اوست بر مردمان که چون نازل شد يا آن را تصديق و اختيار مي کنند و تقدير ارحم الراحميني خدا را برمي گزينند و بر خلق جديد رضوان الهي وارد مي شوند و يا آن را تکذيب و انکار مي کنند و سحر و جادو مي خوانند و به اين طريق قدَر الهي را تبديل به قضا و بلا و عذاب مي کنند و بر خلق جديد شيطاني وارد مي شوند: «هرگاه که حق آمد کافران گفتند که اين سحر و جادو است و خدا چيزي به سوي ما نفرستاده است. اينان قدر خدا را نشناخته اند... امر خدا آمد پس درباره اش به شتاب قضاوت نکنيد و بدانيد که خدا روحش را به هر بنده اي که بخواهد القاء مي کند تا ديدار خدا را بشارت دهد و بگويد که الهي جز من نيست پس بترسيد از من.» آياتي از قرآن- که از اين آيات که به کرّات در قرآن آمده است بوضوح درمي يابيم که امر خدا و قدر خدا و حق خدا و نور خدا جز عليين نيستند که حاملان روحي از او مي باشند. ولي اکثر مردمان به اين دليل که همواره قدر خدا را در خويشتن و زندگي خويش انکار کرده اند، پس اين مظاهر قدر خداوند را هم با همين منطق انکار مي کنند: «هرگاه که حق آمد کافر نشدند مگر اينکه گفتند آيا بشري همچون

خود ما مي خواهد ما را هدايت كند و بلكه مي خواهد ما را از راه و روش اباء و اجدادمان دور كند.» آياتي مكرر از قرآن كريم!

۳۰- پس از اين آيات و معارف درك مي كنيم كه قدر خدا هرگاه كه نازل شود مطلق است. يعني طلاق دهنده همه ارزشهاي موروثي و تاريخي ماست كه مي شناسيم و اين همان حق بدعت و علم بداء مي باشد كه در نزد امامان، عليين و عارفان واصل است كه مظاهر قدر مطلق پروردگارند كه بي تائي حق را متجلّي مي سازند كه هدايتگر اهل ايمان است. زيرا هدايت بسوي خدا، هدايت در سمت بي تائي ها و مطلق هاست و اين همان بدعت موجود در معارف و كرامات عليين است. به زباني ديگر امروزه ديگر هيچ كسي با ديدن تكرار معجزات عيسي و موسي نه ايمان مي آورد و نه هدايت مي شود. ايمان و هدايت همواره برخاسته از بدعت و علم الساعه مي باشد يعني قدر مطلق خدا! كه همه قدرهاي كهن را طلاق مي دهد و قدري نو آشكار مي سازد. همانطور كه به روايتي از رسول اكرم(ص) امام زمان هم در ظهورش از جانب علماي رسمي و دهري متهم به بدعت مي شود.

۳۱- بدان كه قدر الهي و حق و خلق و امرش فقط به نور عقل در دل آدمي تصديق و ايمان مي شود و دريايي از آيات و روايات و علوم و معارف منقول و موروثي نمي تواند حق الهي و قدرش را قلباً تصديق كند و موجب هدايت گردد. كه البته اين عقلي كه از آن سخن مي كنيم برخلاف اهالي فلسفه و از جمله ملاصدرا، هيچ ربطي به فلسفه و آموزه هاي فلسفي ندارد. همانطور كه حكمت حقيقتي را با فلسفه كاري نيست، الا آنكه آن را دجّال خود مي يابد. عقل، آن نور بدعت شناس و يگانه دان در فطرت بشر است.

۳۲- اگر بقول قرآن كريم خداوند هرآن در شأن ديگريست، پس هر آن در آفرينش و بدعت است. يعني هر آن در قدر نويني براي انسان است و انسان فقط بدينوسيله هدايت مي شود و اهل رجعت مي گردد. زيرا فقط در الساعه الهي مي تواند به حيات الهي ملحق شود و هدايت همان الحاق به حيات خداست.

۳۳- «اگر براي خدا خروج نكنيد عذاب مي كند شما را بس دردناك و به جاي شما گروه ديگري را مي آورد كه شما را هم ضرري نمي رساند و خداست صاحب قدر همه چيزها كه اگر ياري نكنيد رسولش را، پس براستي كه خدا ياريش نمود...» توبه۴۰-۳۹- يعني هر كه براي خدا و به امر فرستاده اش از دنياي خود كه تاريخ و نژاد و وراثت اوست خروج كند مشمول قدر خدا مي شود و هركه رسولان و اولياي خدا را ياري كند كه مظاهر قدرالله و حق الله هستند مشمول اين قدر مي شوند كه قدر وجود انسان است كه مطلق و لامتناهي مي باشد و در اين خروج از تاريكي و ورود به عرصه روشنايي است كه قلوب ياري دهندگان خدا به خدا اتصال مي يابد و اين الحاق به احديت خدا و حيات الهي مي باشد كه عين اتحاد با جهان هستي است و الحاق به قدرمطلقش. و مصداق اين كلام خدا كه: «دلهايشان را مرتبط ساختيم كه اگر همه دنيا از آن آنها مي بود و آن را صرف مي كردند به چنين ارتباطي نمي رسيدند.» زيرا اساس همه بدبختي هاي آدمي محبوس بودنش در تن خويش است. يعني دلش زنده به گور است و هيچ ارتباطي با جهان و جهانيان ندارد. پس هيچ ارتباطي با خدا هم ندارد. پس از قدرمطلق خدا محروم است. زيرا خداوند را در تن خويش محبوس ساخته است. پس مشمول اسم «الواحدُ القهار» شده است و از احديتش گسسته است. پس چنين كسي به قضا و عذاب الهي دچار مي شود تا شايد بدينوسيله ديوارهاي اين زندان درهم شكند و با جهان مربوط شود و از قضا به سوي قدر رود.

۳۴- حدود دنيوي وجود هركسي همان تن اوست كه قدر تن در دل معيّن مي شود. بسته به اينكه دل انسان مايل و محبّ چه كسي و چه چيزي باشد. فقط دلي كه متصل به يكي از كانونهاي قدرالهي است كه عليين هستند، حدود تن صاحبش را مظهر احديت خدا مي سازد كه كل جهان بيكرانه است كه نه در ظاهر كرانه اي دارد و نه در باطنش. و اين همان رَبَطنا عَلي قلوبهم مي باشد. يعني مربوط شدن دل و رهاييش از حصار تن و الحاقش به قدر مطلق پروردگار. و لذا مي فرمايد: «هر كه كسي را همچون خدا دوست بدارد خدا خود بر او حكم مي راند و هدايتش مي كند.» قرآن-

۳۵- پس قدر مطلق خداوند بواسطه محبّت به مظاهر قدرمطلقش (عليين) حاصل مي گردد. زيرا به نور محبّت اوست كه دل انسان با جهان و جهانيان مربوط مي شود. يعني به مقام دوست داشتن مي رسد. پس دوست داشتن عرصه اسم قدير و قادر و مقتدر است. همانطور كه خداوند نيز به قدرت عشق خود به غير(عدم) توانست بيآفريند. پس باطن اسم «قادر» عشق است. همانطور كه واقعه غديرخم بزرگترين هنگامه ظهور اسم «القدير» است.

۳۶- جهان هستي ظهور سلسله مراتب قدر خداست و نيز هر طبقه اي از خلق الهي مظهر قدر طبقه ماقبل خويش است و نيز هر موجودي محل ظهور قدر موجود ديگريست و آنچه را كه بشر تحت عنوان قانون عليّت مي شناسد همان ظهور سلسله مراتب قدر و قدرت خداست و نسبت اشياء با يكديگر نسبت قدري است و نه جبري يا عليتی!

۳۷- اسم «جابر» و «جبّار» همان اسم «قادر» و «قدّار» براي كافران است. زيرا كافران با انكار قدر و تقدير الهي به جبر و جباريت پروردگار دچار مي شوند كه اگر نشوند نابود مي شوند. پس جباريتش نيز رحمتش بر كافران است همانطور كه دوزخش.

۳۸- پس انسانها يا مجبورند و جبّار و يا مقدورند و مختار. پس بايد دانست كه بهشت خدا همان رابطه قدري و تقديري و اختياري انسان با جهان است و جهنم نيز رابطه جباري و مجبوري انسان با جهان مي باشد. پس كافران در جهنم به جبر الهي مشمول قدرالهي مي شوند.

۳۹- پس انسان، مظهر قدر جهان است و امّا مظهر قدر بشريت، عليين هستند و قدر عليين، خداوند است ولي قدر خداوند، جز خودش نيست. چرا كه خود فرموده كه قدر او را به اندازه حقش نشناخته اند جز انسان كامل و خليفه مطلقش.

۴۰- شرح اسم «قدير» به لحاظي سخت تر از سائر اسماء است. چرا كه براستي اسم قدَر خداوند است و قدَرترين اسم اوست. بخصوص كه در همان سرآغاز اين فصل با اين كلام خدا روبرو شديم كه كسي نمي تواند قدر خداوند را به حقش بشناسد و بيان كند. پس اين شرم و عذاب وجدان نيز در شرح اين اسم مزيد بر علّت است. هرچند كه اين شرم و عذاب در كل اين دفتر جاريست بخصوص در پايان هر فصل و آغاز اسمي دگر شاهد صفوف ملكه هاي اين اسماء هستم كه بسويم هجوم مي آورند و بوضوح فريادشان را مي شنوم كه هر يك مي گويد اينك نوبت من است. در هيچ كتابي مواجه با چنين وضعي نبوده ام و بار سنگيني اين شرم در اين اسم بر قلبم صد چندان است. بخصوص براي چون مني كه با همه اين اسماء الهي از درب اسم قدر الهي آشنا شدم در شبي از شبهاي قدر.

۴۱- به ياد مي آورم در شب قدري كه براي اين بنده شب عاشورا بود با نزول روح، قلب و جانم بواسطه اسماء الله بمباران شدند و به زبان بهتر نورباران شدند و چون هريك از اين اسماء را كه از اعماق قلبم بر زبان مي راندم براستي مي مُردم و از نو به گونه اي دگر آفريده مي شدم كه آفرينش هر اسمي بكلي دگر بود و چون اين آفرينش سمائي (اسمي) در شب چهلم آن واقعه كامل شد نوبت به اسمي رسيد كه از قلبم به حلقومم رسيده بود و هر چه مي كردم نمي توانستم آن را بخوانم و بر زبان آورم تا اينكه بوقت سحر كسي را در كنارم يافتم كه دستش بر شانه ام بود و همو به دادم رسيد و اين اسم را در گوشم نجوا كرد كه بگو «يا محمد». كه با بر زبان راندن اين اسم كه ظاهراً از اسماء قديمش نبود خورشيدي در مقابلم ظاهر و منفجر شد كه تحت الشعاع نورش طاق آسمان شكافت و جمال احمدي و محمودي او را ديدار كردم كه در حقيقت جمال حمدش بود يعني «هوالحميد» كه مصدر نام محمد است و احمد. كه اين وقوع الحمدلله رب العالمين بود. يعني حمد كسي كه به مدت چهل شبانه روز تحت ربوبيتش قرار داشتم. چرا كه همه اين اسماء به لحاظي اسماء محمدي هستند كه براي نخستين بار بر سينه مباركش نازل شدند. پس از جانب همو بر سينه مؤمنان امتش نازل مي شوند. پس

همه اين اسماء، قدر محمدي هستند. پس محمد آقدر اسماء الهي و قدرمطلق اين اسماء مي باشد. همانطور كه قرآن كتاب وجود محمد است كه از مصدر اسم احمد الهي فرود آمده است.

۴۲- همانطور كه قدر خداي را جز با حمدش نمي توان به جاي آورد و پاسخ گفت. پس الحمدلله رب العالمين، حق قدر اوست.

علی

فصل سیزدهم

۱۳

حضرت «حمد» - ذات ستوده

(حمید- حامد- محمود- احمد- محمّد- احمدالحامدین- خیرالمحمّدین)

ياحميد

۱- «حمد» بمعناي ستايش و تشكر و امتنان و تقدير مي باشد در قبال خدمت و رحمت و كرم كسي. و نماز در همه مذاهب الهي بر همين اساس مي باشد در قبال كسي كه انسان را از عدم آفريده و حيات و هستي جاودانه بخشيده و بلكه كل قدر و ارزشهاي وجود خود را به او تحويل داده است و او را جانشين خود نموده است. يعني بر خودش برتري بخشيده است. پس آيا براستي چگونه مي توان از چنين كسي تشكر و تمجيد و ستايش كرد. بي ترديد هيچ كس را توان اداي چنين سپاس و ستايشي نيست.

۲- تشكر و ستايش آدمي با خدايش به اندازه درك و دريافتش از حيات و هستي خويش است و شعور و شناختش درباره عدميّت خويشتن. پس حمد حاصل خودآگاهي و معرفت نسبت به خويشتن است.

۳- مي دانيم كه اساس نماز اسلامي سوره حمد است و مابقي آيات و رفتارها در اين نماز جز تعظيم و تكريم و حمد خالق نيست. پس اگر نماز جز حمد و ستايش و تشكر و امتنان از خداوند نباشد باز هم براي ابقاء حيات آدمي امري واجب است. همانطور كه انسانها در قبال كمترين خدمت و ترحم ديگران از آنان تشكر و تقدير مي كنند و چه بسا همه عمر ستايش گر آنان هستند و ذكر خيرشان را مي گويند، بسيار نابخردي و قدرنشناسي است كه آدمي هر روزه خدايش را ستايش نگويد كه اين كمترين حدّ ستايش است.

۴- كمترين خاصيّت حمد روزمره خداوند اينست كه انسان داراي حداقل خودآگاهي و هستي آگاهي مي شود و به همين ميزان از حيات و هستي خود بهره بيشتري مي برد و دچار خودفراموشي نمي گردد. همانطور كه مي فرمايد: «آنانكه خداي را از ياد مي برند از ياد خودشان مي روند.» و اين يك حقيقت كاملاً معقول و حسّي است. زيرا انسان بواسطه ستايش و تقدير از كسي به دليل هديه اي كه به او داده قدر آن هديه را مي داند و آن هديه را از ياد نمي برد و از آن بهره بيشتري مي برد. پس انسان از بابت هيچ كاري به اندازه نمازش سود نمي برد و خداوند بي نياز از حمد بشر است. زيرا همه مخلوقات عالم بلاوقفه مشغول حمد و سجده و ذكر او هستند كه اين معنا نيز يكي از ترجيع بندهاي قرآن كريم است.

۵- پس يكي از بزرگترين نشانه هاي حماقت بشري غفلتش از نماز و ستايش پروردگار است. و درست به همين دليل است كه خداوند اكثر مردمان را پست تر از حيوانات و حتي جمادات مي خواند. يعني حتي سنگ، عاقلتر از بسياري از مردمان است. زيرا ستايش از ولي نعمت يكي از اركان عقل و شعور بشر است، حتي شعور مادّي و نفع گرا!

۶- هرچند كه نماز و بخصوص نماز اسلامي بسيار بيشتر از حمد خداوند است و انسان را تا لقاء الله مي برد، ولي اساس و جوهره لقاء الله هم حمد و ستايش و شكر پروردگار است و غايت حمد است كه به ديدار مي انجامد و ديدار اجر حمد است. پس آن نردباني كه انسان را بسوي او بالا مي برد، پلكانش تماماً از جنس حمد خداوند است از بابت آفرينش و رحمت مطلقه و مقام اشرفيت مخلوقات و نهايتاً خلافت.

۷- پس درك مي كنيم كه جوهره حمد چيزي جز شكر رحمت و نعمات الهي نيست و جوهره شكر هم تماماً فكر و ذكر و شعور و شناخت و علم نسبت به حيات و هستي است. پس حمد تماماً از شناخت است بخصوص شناخت خويشتن كه منجر به درك جاودانگي حيات مي شود. پس نماز خود حاصل و اجر تفكر و معرفت است و معرفت نفس حامل برترين حمدهاست. پس ذات علم و عرفان حق تماماً حمد است و اينست كه نماز فاقد علم و معرفت تبديل به تجارت با خدا و بلكه منّت بر خدا مي شود كه چنين نمازي قلمرو حشر با شيطان است.

۸- و اینست که مي فرماید: «شکر نمي کنید الا خودتان را.» حمد نیز به همین گونه است و براستي خداوند بي نیاز از حمد و شکر و نماز بشر است و انسان است که به آن نیازمند است و اینست معناي وهوالغني الحمید! یعنی او ذاتاً بی نیاز و ستوده شده است به ذاتش!

۹- «حمید» در لغت به معناي حمد درون ذاتي است همانطور که مثلاً «علیم» به معناي علم ذاتي است. پس خداوند در ذاتش ستوده و ستایش شده است و لذا در ذات همه مخلوقاتش نیز ستایش مي شود خواه ناخواه. زیرا همه از اویند و با اویند و در اویند و بلکه عین اویند. زیرا همه مظاهر اسماء و صفات او هستند و ظهور او مي باشند. پس این ذات حمیدی خداوند در جوهره مخلوقات است که خلقش را مدام مشغول حمد و سجده و ذکرش ساخته است.

۱۰- آنهایي که در نماز خود دچار اینهمه وسوسه و شکّیات و خطورات خناسي و شیطاني مي شوند فقط به یك دلیل است و آن اینکه اصلاً نیت و قصدشان از اقامه صلوة شکر و قدرداني و ستایش خداوند نیست، بلکه یا به قصد تجارت است و یا از ترس جهنم و طمع بهشت و یا از روي عادت و اکراه و ریا. و هیچکدام از این نیّات داراي جوهره حمد نیستند پس نماز نیستند و چه بسا کمینگاه شیطان است. زیرا حداقل قصد از نماز بایستي شکر و ستایش خدا باشد از بابت هستي و حیات جاویدي که به ما بخشیده است که کمال این شکر و ستایش مي تواند شوق به دیدارش باشد که همان معناي تقرب الي الله است.

۱۱- اگر شکر و ستایشي نیست الا شکر و ستایش خویشتن، پس آیا شکر و حمدي حقیقي ممکن است و آن چگونه است؟

۱۲- شکر و ستایش خدا به خاطر آنچه که به ما داده است عین تشکر و ستایش خویشتن است. پس اگر شکر و حمدي به خاطر آنچه که به ما نداده، یا از ما گرفته است باشد یك گام به ستایش وجود خدا نزدیکتر شده ایم. یعني شکر و حمدش به خاطر بلایا به ماهیت ستایش وجود خدا نزدیکتر است. ولي گذشتن از خود و هرآنچه که به ما داده است براي او و به امر او، به شکر و ستایش او بازهم نزدیکتر شده است. ولي از آنجا که او خود از بابت این از خودگذشتگي ها و مجاهدتها و جانفشاني ها در راه او به ما وعده حیاتي برتر را داده، پس بازهم این شکر و ستایش او براي خودمان است و نوعي تجارت محسوب مي شود که البته خود او هم مي پسندد. پس براستي که او از شکر و حمد ما مطلقاً بي نیاز است و به همان اندازه ما نیازمند به شکر و ستایش کردن او هستیم. ولي اهل معرفت مي بیند که همه اینها خودپرستي است پس چگونه در آرزوي شکر و حمد و پرستش خالصانه او نسوزد. و این گوهره عشق الهي است که در جان عارفانش شعله ور است و در حسرتش همه عمر مي سوزند که چرا نمي توانند حتي ذرّه اي پروردگار خود را به خاطر وجود خودش بپرستند و ستایش کنند. اینست که آتش به خرمن وجود خود مي کشند در عطش حمدي که لایق او باشد و ذره اي حق و قدرش را ادا کند و هرچه در این ستایش که دیگر حرف و کلام نیست و بلکه سراسر جانفشاني و بلاجوئي است بیشتر مجاهده مي کنند مواجه با رحمت و محبّت و کرم برتري از او مي شوند و بیش از پیش کم مي آورند و آنقدر کم مي آورند و کم مي آورند تا از خود فنا مي شوند. این همان معناي جهاد في الله مي باشد و فنای فی الله!

۱۳- فقط مجاهدان وادي جهاد في الله هستند که همه عمر غرق در تمرین حمد اویند. در این قلمرو مي بینند حقیقت رحمت مطلقه و عشق خدا را به خود و لذا بقول حافظ جز فناي خود تدبیري نمي ماند که آن نیز محال است که در غایتش این مجاهدان به مقام جانشیني او مي رسند. یعني اینکه در کل این ماجراي از خودگذشتگي در قبال خدا که همان حمد عملي است، این خداست که از خود گذشته است و وجودش را به بنده بخشیده است و اینست سرگذشت علیین و قلمرو شناخت علي و علي واران که سلاطین حمد خداوند مي باشند و جمال الحمدلله رب العالمین. پس گوینده الحمدلله رب العالمین کسي جز امام نیست، همانطور که گوینده کل سوره حمد. و اینست که بي امام را نمازي نیست یعني حمدي نیست. زیرا چه مي داند که حمد خداوند چیست و چگونه است الا از وجود علیین.

۱۴- پس حمد از گفتنش تا کردنش تا شدنش و بودنش، راه از زمین تا آسمان هفتم است که کمترینش گفتن حمد است یعني نماز که آن هم بي امام نشاید.

۱۵- پس حمد کل راه هدایت و آفرینش انساني بر خلق جدید است که همان صراط المستقیم است که قلب سوره حمد است که اهدنا الصّراط المستقیم: «و مؤمنان هدایت مي شوند بسوي گفتاري پاك و راهي حمید.» حج۲۴-

۱۶- «صراط العزیز الحمید» که در قرآن مکرراً ذکر شده است همین وادي حمد است که از کلام شروع شده و تا کن فیکون شدن کل وجود انسان و مقام خلافت الهي مي انجامد که اهلش در هر مرحله اي از حمد پروردگارش مي بیند که او نه تنها به ذاتش حمید است بلکه حامد نیز هموست و شاکر نیز جز او نیست و اوست که شکر و حمد بندگانش را مي کند و نهایتاً آنها را جانشین خود مي سازد. پس حمد، همه از اوست و او بي نیاز از حمد بندگانش. و بنده فقط مي تواند از شرم و حیاي الهي دمادم بمیرد و طالب فناي خود باشد و گوئي این آخرین حمد بنده در قبال وجود خداست که آنهم محقق نمي شود. زیرا انسان از طلب فناي خود بقاي الهي مي یابد. و مسئله از اینهم فراتر مي رود آنگاه که به بنده اش مي فرماید بگو که لا اله الا انا! (سوره نحل۲)-

۱۷- «خداست که به همراه ملائك برشما صلوة مي کند تا شما را از تاریکي به روشنایي برد.» قرآن- پس مي بینیم که کل صلوة نیز از اوست و صلوة کننده حقیقي اوست. همانطور که حمد کننده حقیقي و شکر کننده حقیقي. منتهي کسي این رحمت مطلقه خداوند و عشق بیکرانش را نسبت به خود درمي یابد و از برکاتش برخوردار مي شود که در شکر و حمد پروردگارش طبق امر او تلاش و مجاهده کند که در غیر اینصورت از حیات و هستي خود بیش از حیوانیّت بهره اي نمي یابد. حیات روحاني و خلق جدید انساني، حاصل مجاهده حمداني است.

۱۸- و بدان که شکر و حمد خداوند مقامي بعد از شکر مردمان است. تشکر از کسانیکه حامل رحمت خدا به دست تو بوده اند. پس کسي که شکر خلق نکند کي تواند که شکر حق کند. کسي که شکر دیده نکند چگونه شکر نادیده کند و اینست که رسول خدا فرموده: «نیست شکر خدا الا از طریق شکر کردن خلق خدا.» تشکر از والدین تا معلمین و دوستان و یاران و تا تشکر از انبیاء و اولیاء و علیین. این کل مراتب تشکر و حمد خدا بر روي زمین است. و بدان که تشکر و حمد کردن خداوند فقط از آن اولیاء و مخلصین است که تازه آنها نیز در این امر درمانده و حیرانند. و چه برحق گفت سعدي بزرگوار که: از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید.

۱۹- انسان بواسطه اسماء الهي نهاده در فطرتش انسان شده است و خلیفه خدا تا در آزمون این اسماء ببیند که براستي امکان کمترین مشارکتي در این اسماء با پروردگارش ندارد. یعني شرك محال است و این قاعده فقط شامل حمد نمي شود. زیرا وجودي جز او نیست و اینها همه اسماء و صفات وجودند. انسان نمي تواند در هیچ فعل و صفتي شریك خدا باشد بلکه مي تواند جانشین او باشد و عین او باشد. در این معنا تا ابد بمان!

۲۰- و اما نظری به مشتقات این اسم الهی و تأمل در آنها نیز ضروری است. «احمد» یعنی حمد کنندۀ برتر. «محمّد» یعنی کسی که خداوند او را به حمد خود آورده و اهل حمدش نموده است. و «محمود» یعنی کسی که مورد حمد قرار گرفته است. و همه اینها اسمای الهی است که مظاهر تجلّی آن خلفای او هستند که در رأس آنها محمّد مصطفی قرار دارد که اسم الهی او نیز احمد است. پس همه اهل حمد، لاجرم محمّدی هستند و اگر از آل او نباشند اصلاً نمی توانند اهل حمدش باشند یعنی از متعلقان آلاء الله!

علی

فصل چهاردهم

۱۴

حضرت «انشاء» - نویسای آفرینش

(نشیّ- ناشی- منشی- انشی الناشین- خیرالمنشیین)

یا مُنشی

۱- «مُنشي» به معناي انشاء كننده است كه انشاء به معناي ايجادكردن، نوشتن، خواستن و اراده كردن است و از مصدر «نشي» و «شي» مي باشد. و واژه «شيء» به معناي «چيز» و موجوديت اشياء نيز مي باشد كه بي ارتباط با معناي خواستن يا اراده كردن نيست. زيرا وقتي مي خواهيم و اراده مي كنيم حتماً چيزي را مدّنظر داريم. يعني خواستن همان چيزي را خواستن است و ايجادكردن نيز همينگونه است.

۲- اسم «المنشي» بطور مستقيم در قرآن كريم به عنوان يكي از اسماء الهي حضور ندارد ولي مشتقات اسمي و فعلي «شيء» در جاي جاي قرآن حضور دارد و شايد هيچ اسم و فعل يا صفتي به اين اندازه در قرآن بكار نرفته باشد مثل مَن يَشاء، مَن تَشاء، يَشاء الله، ماشاءالله و... كه جملگي به معناي اراده و خواسته خداوند در كار آفرينش و تدبير عالم وآدميان در امر هدايت و ضلالت و رزق و امثالهم مي باشد. همچنين به معناي آفرينش و ايجاد اشياء است از مصدر «شی» و نيز به معنای اراده خدا است از لفظ مشيئت. و نيز به معناي نوشتن تقدير عالم و آدميان است در كتاب ازلي از لفظ انشاء.

۳- پس به اين طريق اسم «مُنشي» در بطن و متن كتاب خدا و در دل همه آيات قرآن جريان دارد كه به معناي تأليف كننده كتاب آفرينش است و نيز پديدآورنده مخلوقات و اراده فعالي كه در هر يك از اسماء الهي جاريست و همچنين عين همان اراده اي است كه در انسانها حضور دارد. و نيز در ذات همه اشياء: «نمي خواهيد الا اينكه خدا بخواهد... خداوند بر همه اشياء علم دارد... خداوند بر همه اشياء اقتدار دارد... خداوند بر همه اشياء احاطه دارد... خداوند بر همه اشياء شاهد است... خداوند بر همه اشياء حافظ است... خداوند بر همه اشياء دلالت دارد... و خداوند بر همه اشياء وكيل است...» آياتي از قرآن كريم- كه از اين نوع آيات كه دال بر حضور خدا در همه موجوداتش مي باشد در سراسر قرآن منتشر است.

۴- تقريباً معيّت و حضور اكثر اسماء و صفات ذات خدا را درباره كل اشياء در كتاب خدا شاهديم. از جمله عليم، قدير، شهيد، حفيظ، محيط، وكيل، بصير و غيره. و اين مصداق حق وحدت وجود مي باشد به اين معنا كه خداوند با يكايك مخلوقاتش در زمين و آسمانها همذات است و هر شيئی به تنهايي مظهر ذات اوست و اهل شهود حضورش را در هر موجودي درك و ديدار مي كند: «بدانيد كه مردمان از ملاقات پروردگارشان در ترديدند و بدانيد كه او بر هر چيزي محيط است.» فصّلت۵۴- كه اين آيه تصديق اسم «الظاهر» نيز مي باشد. يعني همه موجودات ظهور خدا هستند در چشم انساني كه به لقاء پروردگارش مؤمن و مشتاق باشد.

۵- از رابطه اسم «مُنشي» و «شيء» و با توجه به آيات مذكور درك مي كنيم كه همه اسماء و صفات خدا در يكايك موجوداتش حيّ و حاضر و فعال است. يعني شيئيت هر چيزي همان انشاء و مشيئت اوست.

۶- مي فرمايد خداوند بر همه اشياء عليم است و نه عالم. برهمه اشياء حفيظ است و نه حافظ. بر همه اشياء محيط است و نه مُحاط. بر همه اشياء شهيد است و نه شاهد و ... يعني اين حفاظت و احاطه و شهادت و قدرت و علم و بينائي خداوند بر اشياء از راه دور و از وراي آسمان نيست بلكه از ذات هر موجودي است. يعني از خود هر موجودي و در خود هر موجودي و با خود هر موجودي و عين خود هر موجودي است. و اين علم و حفاظت و بصيرت و احاطه خدا بر هر چيزي از جنس بشري نيست كه از بيرون موجودات و از راه دور باشد. كه با اينهمه ذات كبريايي حق وراي اشياء است كه اين كبريائي او بواسطه علم تسبيح و تنزيه در ذات خود اشياء حضور دارد كه اين همان معناي عرش است. كه از اين منظر هر شيئي به تنهائي وجهي از عرش و كرسي خداوند است در درجات.

۷- پس هر شيئي به تنهايي هم ظهور اللّهيت است و هم ظهور كبريايي خدا يعني الله اكبر است. و فقط از اين منظر است كه همه اشياء عرش اويند. پس اگر كسي علم و معرفت و نور شهود اين حقيقت را ندارد مشكل خود اوست. چون اصلاً باوري به ديدار خدا در اين جهان ندارد و نه شوقش را. وگرنه او بر هر شيئي محيط است كه اين حقيقت را بارها در كتابش بصورت هشدار و اخطار خاطرنشان كرده است: «هَلا! بدانيد كه او بر هر چيزي محيط است.» فُصّلت۵۴-

۸- يعني خداوند از جايگاه موجوديت هر شيئي انسان را هدايت مي كند و اين كلامي حق است كه: رهروان را ره نمايد چوب و سنگ. مگر نه اينكه خداوند از وجود درخت زيتون با موسي سخن گفت و آن درخت به موسي چنين گفت: منم پروردگارتو!

۹- يعني هر شيئي في ذاته عليم است و حفيظ است و شهيد است و خلّاق است و سميع و بصير است و نيز حميد است. و در عين حال هر شيئي نيز تسبيح خود را مي داند و پروردگارش را تقديس و تنزيه مي كند. يعني عرش خدايش را در خود برپا مي دارد.

۱۰- با سيري هرچند سطحي در قرآن كريم در همه صور و بلكه صفحات كتاب و در لابه لاي قصص و احكام و حكمتها شاهد معيّت همه اسماء الهي بخصوص اسماء ذاتش با «كل شيء» هستيم و اكثر اين اسماء بواسطه «كل شيء» توصيف شده اند كه اين خود يك نشانه آشكار از حقيقت مورد ادعاي ماست.

۱۱- پس «شيء» مظهر انشاء و مشيئت و مَن تَشاء خداوند و منشي گري اوست. پس از اين منظر بهتر درمي يابيم كه جهان هستي كه جهان اشياء است كتاب گشوده و مصوّر خداست و بلكه مهمتر از اين، لوح و قلم خدا نيز هست كه در حال نوشتن است با مركّبي كه بي نهايت رنگ دارد و با كلماتي كه جملگي مصوّر و معيّن هستند. و قلم خدا در يكايك اشياء، بلاوقفه در حال تأليف است و سرنوشت هر شيئي را انشاء مي كند و در همان دم امر به كن فيكون مي كند. و اينست جريان آفرينش جهان كه عين آفرينش خدا با قلم خويش مي باشد.

۱۲- پس كافيست كه نص صريح آيات را همانگونه كه هستند تحت اللفظي و امّي و بي هيچ تفسير و تبديلي بخوانيم، بفهميم و باور كنيم. بخصوص اين آيات را كه: «الله علي كل شيء عليم.» يعني خدا در هر شيئي عليم است و قدير است و محيط است و الی آخر. يعني خداوند خودش را به واسطه اسمايش در اشيائش معرفي مي كند و درك اين اسماء را نيز محول به اشياء مي كند. و لذا اساس قرآن كريم شرح و معرفي اشياء و اسماء است. پس اسم او اسم اشياست و اشياء، اسماء او هستند و هر چيزي ظهور ذات اوست.

۱۳- عدّه اي چنان جهان هستي را از خدا تنزيه و منزه مي كنند كه گويي هم خدا و هم جهان را نابود مي سازند. و گروهي ديگر چنان خدا را شبيه مخلوقاتش مي كنند كه ديگر براي خود انسان چاره اي جز نابودي باقي نمي ماند. اين هر دو جماعت نابودگرند و دعواي تاريخي بين اهل تنزيه و اهل تشبيه درد بي درماني است كه حاصل بي خدائي و بي ميلي به لقاء پروردگار است و اين مرض كه معروف به جنگ بين فقها و عرفا مي باشد جز ذره اي محبت الهي شفائي ندارد و اين توصيف رندانه علي(ع) همچون ذوالفقارش اين هر دو جماعت مريض و بي خدا را از دم تيغش گذرانيده است كه : «خداوند در درون اشياء است بي آنكه شيء باشد و در برون اشياء است بي آنكه غير باشد.»

۱۴- حقيقت اينست كه كسي كه خداوند را از مخلوقاتش درك و رؤيت مي كند، پس با خداست و خدايش بسيار نزديك است پس او مؤمن است. و آنكه خداي را در جهان خلقش نمي يابد پس او در اين جهان بي خداست يعني خدايش بسيار دور است و از خدا بيگانه است پس او كافر است. و اين تعريف خود خدا از كفر و ايمان در كتابش مي باشد. «و كافران مي گويند خدا در جائي بسيار دور است.» قرآن- «و از آنها بپرس كه چگونه از جائی دور ايمان آورده اند.» قرآن-

۱۵- پس خدا مُنشي اشياء است و شيئيت اشياء. يعني وجود اشياء. پس خدا شيء نيست بلكه شيئيت است و اين توحيدي ترين توصيف براي كساني است كه هنوز نمي بينند. زيرا در ظلمات دهر زيست مي كنند.

۱۶- و اما در کتاب خدا سخن از دو انشاء (آفرینش) است: انشاء اولیٰ و اخریٰ ! که همان خلق ازلی و خلق جدید است.

۱۷- فرق خلقت و نشئت در اینست که نشئت همان اراده به آفرینش و نوشتن این اراده بر لوح آفرینش است ولی خلقت همان وقوع آفرینش است. پس نشئت مقدّم بر خلقت است.

۱۸- و آن اراده الهی و انسانی که امری واحد است از مصدر مشیئت و نشئت است. «اراده نمی کنید الّا اینکه خدا اراده کند.» دهر۳۰- بیان دقیق ترش اینست: انشاء نمی کنید الّا به انشاء الهی. که در این معنا بوضوح اراده کردن و نوشتن را امری واحد می یابیم. نوشتن بمعنای اساس علم و حکمت و قرائت و نشئت و ایجاد و آفرینش! و در اینجا حقیقت خلق جدید کاملاً مفهوم است. و این همان معنای «علم خلّاق» است: علم انشاء و مشیّت آفرینی!

۱۹- انشاء، مشیّت و شیئیت در این اسم آشکارکننده یگانگی علم و اراده و آفرینش است. در معنای تأویلی این سه اسم الهی بسیار تأمل کن تا بدانی که خواستن و شدن امری واحد است و اراده الهی و انسانی نیز امری یگانه!

۲۰- و اما «انشاء اُخریٰ» که در قرآن کریم مکرراً آمده است طبق معنای تحت اللفظی خود جز آفرینش جدید و آفرینش دگرباره معنای دیگری ندارد. در اینجا «اُخریٰ» بمعنای آخرت نیست بلکه آفرینش «یوم الآخر» است که همان آخرین روز خلقت و روز پنجاه هزارساله آخرالزمان می باشد. پس «انشاء اُخریٰ» آفرینش دگرباره در آخرالزمان است.

علی

فصل پانزدهم

۱۵

حضرت «مساوات» - هستی بایستی

(ساوی- مسوّی- مساوی- مستوی- اسوی الساوّین- خیرالمسوّین)

یا مساوی و یا است

۱- بزرگترین اسم و فعل الهي پس از خلقت عالم و آدم، واقعه استقرار بر عرش است در روز هفتم که در جاي جاي قرآن و پس از ذکر آفرینش جهان آمده است: «آنکه آفرید آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است در شش روز و سپس استوي[1] شد بر عرش رحمن. پس درباره اش بپرس که چیست.» فرقان۵۹- که این آیه و مضمونش از جمله آیات مکرر در سراسر قرآن مي باشد که داراي دو فعل بزرگ الهي است: آفرینش (خلقت) و استقرار بر عرش (استوی[1]).

۲- «استوي[1] علي العرش»: این واقعه اي است که آفرینش را کامل مي کند زیرا منظور از آفرینش، ظهور و شناخته شدن خدا بوده است که اینك بر عرش مستقر شده همچون سلطاني که بر تخت سلطنت جلوس مي کند و به بار عام مي نشیند. زیرا لفظ «عرش» دقیقاً به معناي تخت سلطنت و حکمراني است.

۳- در میان همه بزرگاني که درباره اسماء الله در قرآن کریم کار کرده اند هنوز ندیده ام که فعل استوي[1] بر عرش را منظور کرده باشند و درباره اش سخن گفته باشند از جمله ابن عربي که در رأس این بزرگان قرار دارد و در باب این اسماء آثار بزرگي ارائه کرده و مکاشفات بدیعي نموده است و از جمله درباره ماهیت و معناي عرش خدا، حقایق حیرت آوري در میان نهاده است که از ارکان و اصول مکتب وحدت وجود است که خود از بانیان آن مي باشد.

۴- «استوي[1]» که از مصدر «سَوَيَ» است به معناي استقرار، یگانگي، همساني، تعادل و قامت افراشتن مي باشد که همه این معاني در فهم و وقوع جلوس الهي بر عرش حضور دارد. یعني خداوند پس از آفرینش عالمیان بر عرش ظهورش در مخلوقاتش مستقر شد و با آنان یگانه گردید و یگانگیش را در هر موجودي نیز محقق ساخت و به این طریق هر چیزي در جایگاه وجودیش تعادل یافت و قد و قامت برافراشت و هر چیزي شد آنچه که باید بشود و باشد. پس واقعه استوي[1] بر عرش به مثابه تکمیل و اتمام کار آفرینش و تثبیت و تحکیم و تعادل جهان است و ظهورش از آن! پس این واقعه، به معناي اکمال و اتمام خلقت است.

۵- پس با فعل استوي[1] (سَوَيَ)، هر موجودي یك وجود واحد و مظهري از احدیت خدا و نشانه اي از حضور و ظهور خالق است. و بدینگونه هرچیزي همان است که است. پس فعل استوي[1] ، موجب اسم هستي است: است، هستن، بودن، موجودیت!

۶- حضور وحدانیت خدا در هر چیزي موجب شده که هر چیزي یك چیز واحد و مستقل و متعادل و مستقر در موجودیت خود باشد جداي سائر موجودات و سواي هر موجود دیگري! پس فعل «سَوَيَ» به معناي سوا شدن و منفك گشتن موجودات از همدیگر است و این موجب هستن هر چیزي است پس اسم «است» از فعل استوي[1] قابل استنتاج است که استنتاجي معقول و کلامي و صرف و نحوي نیز مي باشد که انواع کاربردش در قرآن حضور دارد مثل «الست» بمعناى آیا نیست!

۷- البته اسم «ساوي»، «مساوي» و «ماسوي[1]» نیز از واقعه استقرار و استواي الهي بر عرش قابل استنباط است از جمله اسم «سویّه»! ولي ما اسم «است» را بر سائر اسماي استوي[1] ترجیح مي دهیم زیرا در اکثر زبانهاي بشري معناي «هستن» وجود دارد از جمله در زبان فارسي و لاتین و سانسکریت و عبري که مادر عربي است و در خود عربي. زیرا «اِست» بمعناي جایگاه جلوس، نشیمنگاه و مقعد صدق است.

۸- خود خداوند در قرآن كريم در آيه ۵۹ سوره فرقان كه ذكرش رفت ما را توصيه به سؤال و تفكر و تحقيق درباره ماهيت عرش كرده است: و سپس بر عرش رحمان مستقر شد پس درباره اش سؤال و جستجو كنيد كه چيست!

۹- «است» فقط يك اسم فعل نيست بلكه مادر همه افعال و صفات و اسماء است زيرا هر چيزي نخست بايد باشد و سپس چيزي باشد و داراي صفت و فعلي گردد. پس استواي الهي بر عرش، اساس همه افعال و صفات و نامهائي است كه در زبان و منطق و ادراك بشري حضور دارند. «است» همان معناي وجود محض و جوهر در قلمرو حكمت است.

۱۰- «استوي[1] علي العرش» يعني بر عرش، مستقر و يگانه و همسان شد و قامت افراشت و ظاهر گرديد از موجوديت يگانه يكايك اشياء! يعني يگانگي اشياء كه اساس موجوديت آنهاست حاصل استقرار يگانگي خدا در اشياء است و حضور و ظهورش از آنان! چون خدا يكي و يگانه است پس هر چيزي هم چيزي يگانه و بي تا و مستقل و سواست و هر چيزي ماسواي چيزهاي ديگر است و خداوند هم عين آنها و ماسواي آنهاست. در اين معنا بطور دقيق با توجه به مفهوم واقعي «سوي[1]» بينديش!

۱۱- «اِست» در عربي به معناي نشيمنگاه، مقعد صدق، جاي استقرار و محل ايستادن و قدافراشتن است. و اين همان موجوديت اشياء است كه هر يك محل استقرار و جلوس و قدافراشتن خداوند است. پس هر چيزي يك عرش است و موجوداتي كه در جهانها و زمين ها و آسمانهاي متفاوتي هستند قلمرو عرش هاي متفاوتي از خدايند: عرش عظيم، عرش مكين، عرش كريم، عرش رحمن، عرش اعلي، عرش كبير وو... و به اين طريق بايستي به تعداد اسماء و صفات الهي در درجات، عرش باشد همانطور كه اشياء، محل ظهور و بروز اسماء و صفات خدا هستند: عرش عزيز، عرش حكيم، عرش عليم، عرش منتقم، عرش غفور، عرش تواب، عرش رزاق وو...

۱۲- پس به لحاظ لغت عرب هم هر شيء يك «اِست» است همانطور كه هر چيزي «است» است.

۱۳- اساس تفكر هستي شناسي و الهيات بنده از آغاز جواني با رساله «آيا است است؟» شروع شد تا بالاخره در اين كتاب به پاسخ خود رسيد و پاسخش اينست كه: آري، هرچيزي همان است كه است و اين «است» خدا است. پس خدا است كه است و جز او نيست! و اين از واقعه استوای الهی بر عرش می باشد!

۱۴- «اي مؤمنان، ايمان آوريد و توكل كنيد به خدائي كه زنده است.» قرآن- زندگي خدا و خداي زنده، همان زندگي انسان و طبيعت و اشياء است زيرا هر چه كه است خدا است. و اينست كه خطاب به كسانيكه خداوند را در ماوراي جهان هستي مي خوانند مي فرمايد: «و گويند كه ايمان آورديم به او! پس از كجا باشد ايمان آوردنشان از مكاني چنين دور. پس كافر شدند.» سبأ۵۲-۵۱

۱۵- آنانكه خداوند و امام و دين و ايمانشان، نسيه و غايب و ماورائي و برخاسته از قلمرو اموات و آباء و اجداد و تاريخ است، مرده هستند در نظر و منطق الهي در كتابش! و لذا اين معنا را بارها بطرزي حيرت آور هشدار مي دهد كه: آيا پنداشتيد كه مردگان و زندگان يكسان هستند؟ هرگز نتواني مردگان را بشنواني، اينان مردگانند! يعني كساني كه دين و ايمان و باورهايشان آباء و اجدادي و تاريخي و موروثي است و نژادپرستي را دين قرار داده اند مرده اند هرچند كه راه مي روند. اينان به مثابه قبر متحرك اموات خويشند و امواتشان در آنها زيست مي كنند و آنها را بخودي خود هيچ اراده و حيات و هستي نيست. «هرگز نتواني كساني را كه در قبر هستند بشنواني.» قرآن- كه مسلماً منظور از اين ساكنان قبر، امواتي نيستند كه در قبرستانها پوسيده اند بلكه امواتي هستند كه در زندگان زيست مي كنند و زندگاني كه بدنشان قبر متحرك است. و تنها راه زنده شدنشان، ايمان به خداي زنده و امام زنده در حيات و هستي واقعي در جهان واقعيت است. آنانكه خدا را «است» مي دانند و نه «نيست»! و آنانكه خدا را «است» نمی دانند هنوز خودشان هستی انسانی نيافته اند.

۱۶- «آيا نديدي كه هرچه كه در زمين و آسمانها و بين آنهاست را به تسخير وجود انسان درآورديم.» قرآن- پس استِ آدمي، يك استِ جهاني و عظيم و كبير است يعني انسان بالقوه عرش عظيم و عرش كبير و عرش اعلاي خداست!

۱۷- يعني هر «استي» حاوي خلق و امر مختص به خودش مي باشد الا آدمي كه حامل كل خلق و اوامر موجود در كل استي هاست. و آنكه به نور علم و عرفان به حقوق كل خلق و روح امر خدا آگاه و زنده و هست شد، عرش عظيم و عرش كبير و عرش اعلي است يعني از عليين است: علي العظيم، علي الكبير وو... و خداوند در وجود او با كل جهان هستي يگانه است: و استوي علي العرش! و نيز با عرش خود يكي و همسان است و عين عرش است. «و استوي علي العرش» به لحاظ لغت عين معناي يگانگي با عرش است. و چون اين عرش انسان علوي باشد «منشي» نيز هست يعني كاتب و قلم اراده حق در آفرينش و هدايت و مرگ و حيات و تدبير عالم و آدم است: «خداست آنكه آفريد آسمانها و زمين و آنچه ميان آن دو است در شش روز و سپس بر عرش استوي يافت و نيست شما را غير از او هيچ ولي و يار و شفيعي. پس آيا به ياد نمي آوريد. تدبير مي كند امر خدا را از آسمان بسوي زمين و سپس عروج مي كند بسوي او در روزي كه باشد مقدارش هزارسال از آنچه مي شماريد.» سجده۵-۴- و قبلاً دانستيم كه شفاعت در نزد علي العظيم و علي كبير است كه عرش اعلاي اوست و ربوبيت و امامت قلمرو حيات عروجي و رجعي را كه همان خلق جديد است بر عهده دارد كه در آسمانها، علي مرتضي است و بر روي زمين هم عليين دورانهايند كه تجلّي نور او مي باشند و صاحبان شفاعت و بدعت محسوب مي شوند همانطور كه خود آن حضرت در خطبه نورانيه و بيان تصريح نموده است.

۱۸- پس درمي يابيم كه اسم «است» علت و اساس مكتب وحدت وجود و توحيد صفات و ذات و افعال و نيز وحدت موجودات است و نيز يگانگي خلق و حق! و اين اسم و رسم از واقعه استقرار خداوند بر عرش محقق شده است.

۱۹- و نيز رابطه منشي (ايجادكننده و خالق) با «شيء» از واقعه استواي الهي بر عرش ناشي مي شود و اين واقعه اساس تحقق اينهمه آيات الهي است كه رابطه خالق و مخلوق را آشكار مي كند كه: والله علي كل شيء قدير، والله علي كل شيء عليم، الله علي كل شيء شهيد، الله علي كل شيء وكيل، الله علي كل شيء محيط وو... يعني حضور خداوند در ذرّات و كرات و جماد و نبات و حيات و انسان، حاصل اين واقعه و اسم «است» مي باشد!

۲۰- معرفت درباره حقيقت عرش و استواي الهي بر عرش، شاه كليد كشف همه معارف توحيدي و اسرار قرآني و حقايق عرفاني و شاهراه تأويل آيات است و لذا خود خداوند آدمي را به پرسش و تحقيق در اين باب توصيه نموده است تا از چگونگي استواي الهي آگاه شوند. چون اين علم و عرفان عرشي است و عرش معرفت و الهيات قرآني مي باشد كه بدون آن توحيد درك نمي شود و هدايتي ممكن نمي گردد و ارتباط با خداي حيّ و قيوم حاصل نمي آيد يعني ايماني رخ نمي دهد: چگونه از جائي بسيار دور به خدا ايمان آورده اند؟ سوره سبأ۵۱-

۲۱- و فقط از منظر استواي الهي بر عرش است كه مي توان اين سخن حيرت آور و بزرگ رسول خدا را فهم نمود كه: خداوند جهان هستي را بر قل هوالله احد آفريده است. يعني هر موجودي مظهري از هوالله احد است. اين همان منّت خدا بر خلق خويش است كه خلق را هدايت مي كند در عرصه رجعت! اين حقيقت، روح حاكم بر آفرينش جديد است.

۲۲- در حقيقت آخرين مرحله از آفرينش كه اتمام و اكمال آن است و جاودانه سازي آن است آفرينش عرش مي باشد و آن تبديل جهان هستي و يكايك اشيايش به عرش خويش است. يعني جهان را در كلش و نيز در اجزايش، عرش استقرار خود نمود و عين جهان شد.

۲۳- بدان كه پيدايش مكتب وحدت وجود تماماً مرهون كشف حقيقت عرش است. پس همه عارفان واصل عرش شناس هستند و خود نيز حامل وجهي از عرش پروردگارند و بلكه وجهي از خود عرش هستند.

۲۴- و فقط از منظر درك حقيقت عرش است كه مي توان به علم درك نمود كه چرا و چگونه خداوند بر همه مخلوقاتش سميع و بصير و شهيد و حكيم و سلطان و وكيل و دليل و هادي است. و خداي مؤمنان جز از اين منظر شناخته نمي شود و مؤمن نيز از همين منظر است كه مؤمن است و خدايش حيّ و حاضر و فاعل و موجود است در همه حال و همه جا. و تأويل اين آيات از قرآن: «هرسمتي سمت خداست و هركجا كه باشيد خدا با شماست و او مولي و صاحب همه صورتهاست.»

۲۵- و نيز اينكه علم تأويل جز علم عرش و عرش شناسي و اَسْتويٰ شناسي و درك اسم «است» نمي باشد

۲۶- پس آيا فرق عرش انساني از سائر عرش اشياء و كرات و سماوات در چيست؟ تنها فرق انسانيت بشر به عنوان خليفه خدا از سائر موجودات عالم عرش شناسي اوست. و علت احاطه انسان بر جهان و تسخير جهان در انسان بقدرت علم عرش يعني عرش عليم مي باشد. و لذا انسان مظهر عرش اعلیٰ و كبير اوست كه كل عرشهاي كائنات را به قدرت علم و عرفان حمل مي كند.

۲۷- «همه اشياء بر صورتشان عمل مي كنند.» اسراء۸۴- و اگر فاعلي جز خدا نيست، پس همه اشياء بر امر پروردگارشان عمل مي كنند. زيرا صورت نوري هر چيزي جلوه اي از خداوند است و لذا همه چيزها بر جمال صاحب عرش وجود خود عمل مي كنند. و البته كه اين تجليات الهي از اشياء آن صوري نيست كه عامه بشري مشاهده مي كند كه اين صور ظلماني و دهري است. پس آنكه جهان را عين خالقش مي بيند، بي ترديد خالقش را مي بيند و آنكسي هم كه نمي بيند در اين جهان بي خداست و خدائي كه مي پرستد هواي نفس و توهم است. «و بدانيد كه كور و بينا يكسان نيست و آنانكه ايمان آورده و خود را اصلاح كرده اند (از بدكاري) اندكي اين حقيقت را درمي يابند و قيامت در راه است.» مؤمن۵۹-۵۸- و اما خود خالق، جمال خويش را در كسي مي بيند كه خالقش را در جهان مي بيند: «وكان شاهداً مشهودا»

۲۸- و اين آيه كه كل حقايق اسم «است» و واقعه استوائي خدا در عالم و آدميان را گزارش مي دهد كه خدا با همه موجوداتش حضور دارد: «اوست كه آفريد آسمانها و زمين را در شش روز و سپس استوي شد برعرش و مي داند آنچه بر زمين وارد و يا از آن خارج مي شود و آنچه فرو مي فرستد از آسمان و به آسمان بالا مي رود و اوست با شما هركجا كه باشيد و خدا بر آنچه كه مي كنيد بيناست.» حديد۴-

۲۹- «است» در قرآن كريم بصورت استفهامی مكرر بكار آمده است: ليست، الست، لست و غيره! و لذا لفظ «است» به آسانی از آن قابل استخراج است. اگر «الست» بمعنای «آيا نيستم» است پس «است» هم بمعنای هستم می باشد!

۳۰- يكبار دگر تحت الشعاع علم تأويل اسمای الهی به يگانگی ذاتی و ازلی همه زبانهای بشر واقف می شويم بخصوص زبان فارسی و عربی و عبری كه الفبائی واحد دارند!

۳۱- اسم مسوّی و مساوی و است كه اسمای حاصل از واقعه استوی الهی بر عرش است كه هر چيزی را همان كرده كه هست، نشان می دهد كه همه موجودات و اشيای جهان در «است» يعنی وجود محض با هم مساوی و يگانه هستند و اين تساوی و يگانگی جز حضور خداوند و معيّت و يگانگيش با خلق نمی باشد در عين سبّوحيت و قدّوسيت و كبريائی اش!

۳۲- «است» نام ديگری از احديت و واحديت خداوند در خلقش می باشد و نام وجودی اوست و تجلّی نور او در اشياء!

۳۳- «است» همان معنای وجود محض در قلمرو حکمت الهی است که ماهیات را تنزیه و تسبیح می کند! پس است و استن الهی در یکایک خلقش خودبخود حامل معنای سبّوحیت و قدّوسیت اوست. این همان حقیقتی است که ملاصدرا با هزاران فوت و فن فلسفی تلاش به اثباتش را داشت که موفق نشد و اصل حقیقت وجود در دریائی از چون و چراهای فلسفی گم شد.

علی

فصل شانزدهم

۱۶

حضرت «کبریائی» - ذات بزرگی

(کَبرّ- کبیر- اکبر- متکبّر- خیرالمتکبّرین- مکبّر- اکبر الکابرین)

یا کبیر

۱- «کبیر»، «متکبر» و «اکبر» از اسماء تسبیحي و تنزیهي خداوند است که همواره وجود خالق عالمیان را در ادراك مخلوق و بخصوص انسان بطور بي پایاني بالا مي برد و بدینوسیله موجب رشد و تعالي مخلوق مي شود. چرا که قرار است ذات مطلق خداوند در مخلوقاتش رخ نماید. پس هر چیز و هرکسي لاجرم بایستي در همه حال از آنچه که هست برتر باشد و این معنا در وجود انسان نیز بصورت تکبر حضور دارد که یا تکبري تعالي بخش عالم و آدمیان است و یا تحقیرکننده همگان. که در هر دو حالت مشمول وجود خود انسان متکبر هم مي شود که یکي تکبر الهي است و دیگري شیطاني. که تکبر الهي آدمي را به همراه عالم و آدمیان بالا مي برد و تکبر شیطاني از طریق تحقیر و انکار و تخریب عالم و آدمیان احساس برتري به فرد متکبر مي بخشد که توهمي بیش نیست و عاقبت موجب انحطاط و فساد او می گردد.

۲- کبریایي و تکبر الهي جز در وجود آدمي قابل درك نیست. همانطور که اسم «کبیر» در قرآن کریم همواره با اسم «علي» همراه است: علیاً کبیر و کبیرالمتعال. و قبلاً نشان داده ایم که اسم «علي» اسمي است که مبدأ و معاد خلقت از آن آشکار مي شود. همانطور که اسم «عظیم» نیز با «علي» همراه است: علي العظیم. و این به آن معناست که همه بزرگي هاي خداوند از وجود انسان و علیین که کمال انسانند رخ مي نماید.

۳- و عجبا که در فرهنگ و لغت عرب جاهلي، «علي» داراي هویت پست و حقیري است و معمولاً انسانهاي کوتوله و گداگشنه و حقیر و بي هویت را علي مي خواندند و در حقیقت «علي» یك فحش بوده است. ولي خداوند این اسم را در کتابش مترادف همه عظمتها و بزرگي هایش قرار داده است. که این نیز مصداقي بر این کلام خداست که از مستضعفترین انسانها براي خود خلیفه برمي گزیند و همه اقتدار و بزرگي خود را به آنها مي بخشد.

۴- انسان مستضعف در معناي قرآني، کسي است که حق ضعفها و بي وجودي خود را دیده و پذیرفته است و به بیان دیگر خود را از هر صفتي منزه ساخته است. و لذا به ذات مطلق حق در خود امکان ظهور و بروز داده است که ظهور عظمت و کبریایي از اشد هیچي و نابودي است. یعني ظهور عظیم و کبیر از علي.

۵- همانطور که قرآن کریم مي فرماید آفرینش زمین و آسمانها بسیار بزرگتر از آفرینش بشر است، ولي با اینحال خداوند طبق کلامش کل جهان هستي را به تسخیر وجود انسان در آورده است. منتهي انساني که به تقلید و پرستش جهان نمي پردازد و تشنه صفات نیست و بي صفتي خود را مي بیند و تصدیق و تسلیمش مي شود و بر آستانه نیستي خود، «است» الهي را مي یابد. یعنی خود را عرش اعلای او می بیند. و این ورود بر عرصه علویّت و علیین است. یعني همان قلمروي که جهان برایش آفریده شده است. یعني عشق خداوند به عدم و سپس وي را جانشین خود ساختن و بر خود گزیدن است که این ظهور الله اکبر است از علیین. و اینست راز همراهي اسم «کبیر» و «عظیم» با «علي».

۶- پس کبریایي خداوند که ذاتِ منزه از صفات اوست فقط از آن انسان است. یعني فقط از وجود انسان رخ مي نماید و روابط انساني. روابطي که بر پرستش خالصانه خدا استوار است. و این حقیقت را از کلام خدا صریحاً شاهدیم: «مردان بر زنان قیّم و فرمانروا هستند که خداوند بعضي از مردان را بر برخي از زنان برتري بخشیده و نیز از این بابت که مردان مسئول معیشت و دنیاي زنان هستند و زنان شایسته، آنهایي هستند که مطیع مردان خویشند و در فقدان مردانشان عصمت خویش را براي خدا محفوظ مي دارند. و اما درباره زناني که از این بابت نگرانید بایستي نخست آنان را نصیحت کنید (اگر اجابت نکردند) سپس از خوابگاههایشان دوري نمایید (و اگر باز هم پاسخگو نبودند) آنان را بزنید که اگر اطاعت کردند دیگر به بهانه جوئي آزارشان ندهید. و بدانید

که براستي خداوند آنست که علياً کبير است.» نساء ۳۴- آيا براستي اين دعوا و مسئله هميشگي زندگي زناشوئي چه ربطي به علياً کبير و اعلائي و کبريايي خداوند دارد؟ «بدانيد که زنان مزرعه شما مردان هستند. پس بر اين مزرعه هر چه خواهيد زراعت کنيد و تقواي الهي را رعايت نماييد و بدانيد که او را ديدار مي کنيد و اين بشارتي براي مؤمنان است.» بقره ۲۲۳- پس قرار است که کبريايي و علويت خداوند از رابطه زناشوئي رخ نمايد و رخ نمي نمايد مگر اينکه در اين رابطه هيچ شريك و شيطان و جن و انس ديگري نباشد. يعني رابطه اي براي خدا و بر عصمت و طهارت باشد و اين کبريايي و اعلائي خداست که ناپاکيها و اجنه و شياطين را از نفس زن و رابطه زناشوئي مي زدايد حتي با تازيانه. پس اگر اين تهديد و تحريم و تنبيه زن براي عصمت و کبريائي خدا نباشد يا اصلاً ممکن نمي شود يعني مرد شهامتش را ندارد و يا موجب عذاب و فساد شديدتري مي شود. و بدانکه همه حقوق و حدود الهي در قلمرو شريعت برهمين اساس است که قرار است از آدمي کبريائي پروردگارش رخ نمايد.

۷- «خداوند مي داند باري را که هر زني برمي دارد و آنچه که در رحمها مي کاهد و مي افزايد و هر چيزي در نزد او به مقدار است و او داناي پنهان و عيان است و کبير و متعال است.» رعد۹-۸- در اين آيه نيز شاهديم که اعلائي و کبريائي خدا مربوط به وجود زن و نطفه ايست که از شوهر در خود مي پروراند و انساني که بر آستانه پيدايش است که شايد يك انسان علوي و محل ظهور الله اکبر باشد. اين معنا و آيات مذکور حجّت ديگري بر حقانيت اهميت مسئله زناشوئي در مجموعه آثار ماست. که يکي از ارکان بنيادين معرفت توحيدي و سرنوشت دو دنياي انسان است.

۸- يکي از مهمترين ويژگي کبريائي و اعلائي و ماورائي خداوند از صفاتش در انسان کامل، امر شفاعت و بدعت و آفرينش نو در امر رجعت است. اين استثناء در قوانين جهان هستي تا آن حد است که طبق قول قرآن کريم، فرشتگان از هراس دچار احساس نابودي مي شوند و آسمانها نزديك است که پاره پاره شوند زيرا اين حق را درك نمي کنند. و همانطور که قبلاً متذکر شديم همه آيات مربوط به شفاعت منسوب به علي العظيم و علي کبير است. «و سود ندهد شفاعت نزد او الا براي کسي که او اذنش دهد وملائك ازهراس گويند او کيست؟ گويند او حق است که علي کبير است.» سبأ ۲۳-

۹- پس کبريائي و تسبيح و تنزيه پروردگار از صفاتش تماماً در قلمرو امر خلافت اللّهي انسان رخ مي دهد و اينست که بارها خاطرنشان کرده ايم که انسان کامل، مظهر الله اکبر است و الله اکبر از وجود انسان کامل متجلّي مي شود. همانطور که علي(ع) خود را محل پرستش حقيقي و شناخت کامل خدا مي خواند. و همانطور که بايزيد بسطامي خود را برتر از الله مي خواند که اين خود الهي اوست نه خود مخلوقيش! سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر! و اين تسبيح مطلق جز از وجود انسان کامل ممکن و آشکار نمي شود و مؤمنان هم تحت الشعاع نور علي نور اين تسبيح و تنزيه و کبريائي حق است که امکان صلوة و تسبيح پروردگارشان را دارند زيرا خداوند بر امامش صلوة مي کند و امام هم بر مؤمنانش: «خداست که برشما صلوة می کند بهمراه ملائك تا شما را از تاريكي به نور آورد و هدايت کند.» قرآن کريم- که اين خطاب به عليين و امامان است و اين صلوة موجب تسبيح مطلق و ظهور کبريائي حق است از انسان کامل!

۱۰- انسان تنها موجود متکبر در جهان است زيرا حامل روح و اسمای الهی است. ولی متأسفانه بسيار اندکند که اين کبريائی خداوند در خود را می شناسند و حقوقش را ادا می کنند و علومش را استخراج می سازند و اين کبريائی را در سمت خالق خود فعال می کنند و به کبريائی او ملحق می شوند. اکثراً بواسطه اين روح تکبر الهی در خود، ساقط و هلاک می شوند زيرا از پس حمل اين امانت برنمی آيند.

۱۱- اسم «المتکبّر» در فطرت آدمی، قدرتمندترين و فعالترين اسماء و صفات است که انسان را به ماورای کل حيات و هستی خودش فرامی خواند و امر به فرا رفتن می کند. ولی اکثر مردمان، سائرين را نردبان اين فرا رفتن می سازند و لذا اين اسم و صفت الهی را در خود تبديل به ظلم کرده و در تاريکی ظلمات گم می شوند و در درک اسفل ساقط می گردند!

۱۲- انسان باید از نردبان طبقات نفس خود و بقدرت علم اسماء الله در فطرتش بالا رود از خودش و در خودش و با خودش بسوی او! تکبّر، قدرت عروج روح انسان بسوی عرش کبریائی خداست.

۱۳- کبر الهی همان قدرت کُن و تکوین جهان است. و انسان نیز بایستی به همین قدرت، سرنوشت خود را مکوّن نماید و از نو بیافریند. ولی متأسفانه اکثر آدمیان از این قدرت الهی در جهت استکبار و سلطه بر دیگران و آفرینش اسباب بازیهائی مخرب و نابودگر بهره می برند و بواسطه تکنولوژی میل به پرواز در آسمانها دارد و نه در جان و روح خودش!

علی

فصل هفدهم

۱۷

حضرت «ذات» - اصلیّت

(ذا- ذو- ذی- الذی)

یا ذات یا الّذی

۱- «ذات، ذو، ذي» بر وزن و معناي سه ضمير «ها، هو، هي» به معناي صاحب، جوهره و مالكيت ازلي و خود به خودي است. و لذا در قلمرو فرهنگ و حكمت و معرفت هرگاه سخن از ذات چيزي به ميان مي آيد معطوف به جوهره خود به خودي وجود آن چيز است كه جز خود آن چيز يا فرد به آن دسترسي ندارد و مربوط به خودِ خود وجود است. ذات همان «خود» است. زيرا فقط خود هر چیزی است كه صاحب وجود است وجود خود و خود وجود!

۲- به همين دليل در قلمرو خداشناسي نيز، ذات ازلي خدا را از افعال و صفاتش جدا مي كنند كه البته برخي از حكيمان افعال و صفات خدا را مزيد و اضافه بر ذات مي دانند و برخي دگر افعال و صفات خدا را ظهور ذات و عين ذاتش مي خوانند كه گروه دوم را پيرو مكتب وحدت وجود خوانند. كه خود قرآن كريم نيز بيانگر همين مكتب است. زيرا ظهور و تجلي ذات خداوند را هم به صورت ضمير مؤنث و هم مذكر و خنثي بيان كرده است. مثل: ذوالجلال والاكرام و ذی الجلال والاكرام كه هر دو در سوره رحمن آمده است. و آشكارا اصل تجلی ذات را به ضماير مذكر و مؤنث و خنثی معرفي مي كند و همين دو آيه مذكور كاملترين بيان مكتب وحدت وجود است كه همه ظهورات و تجليات خداوند در عالم اشياء و اعيان ثابته، عين ذات او هستند. همانطور كه اسماء خود را در كتابش گاه با ضمير «هو» معرفي مي كند كه مذكر است و گاه كل اسمايش را با ضمير «هي» بيان مي كند كه مؤنث است.

۳- ولي در قلمرو حكمت همواره از ذات خدا سخن مي رود كه بر ضمير «ها» مي باشد كه خنثي است. زيرا ذات ازلي پروردگار قبل از عرصه ظهور و تجلّي اش معلوم نيست. ولي در عرصه تجلّي دو جلوه دارد: مذكر و مؤنث. يعني ذوالجلال و ذي الجلال. كه از ضمير «هو» و «هي» مي باشد و معلوم نيست آن علمايي كه وحدت وجود را شرك و الحاد مي نامند درباره همين دو جلال مؤنث و مذكر الهي در سوره رحمن چه توجيهي دارند.

۴- كل جهان هستي از عالم غيب و شهود و زمين و آسمانها و مُلك و ملكوت و جمادي و نباتي و حيواني و انساني سلسله مراتب تجلّي و جلال ذات وحداني پروردگارند كه آخرين و كاملترين اين تجلّي انسان است كه قرار است جانشين او باشد و عارف كاملي بر ذاتش گردد. چرا كه اصلاً آفرينش به همين منظور است. و انسان را نيز در دو جلوه «هي» و «هو» يعني مؤنث و مذكر آفريد (ذوالجلال و ذي الجلال). تا از اين رابطه ذات وحدانيش را بشناسند و ديدار كنند. زيرا رابطه آدم-حوائي مختص تجلي اعلاي كبريايي اوست يعني قلمرو ظهور علياً كبير. همانطور كه در آيه ۳۴ سوره نساء و آيه ۲۲۳ سوره بقره از ظهور علياً كبير در رابطه زناشوئي سخن رفته است تا لقاء او. همانطور كه فرموده است شما را مذكر و مؤنث آفريديم تا خداي را به ياد آوريد و بسويش هدايت شويد. كه درباره راز كثرت خلقت اشياء و اختلاف و تبعيض و تضاد بين آنها در همين كتاب سخن گفته ايم كه راز توجه علمي و عرفاني انسان به منشأ عشق به شناخت است كه اشد اين توجه و عشق عرفاني از اشد تضاد تجلي الهي، يعني زناشوئي برمي خيزد: ذوالجلال و ذي الجلال. كه غايت تجلي «هويي» آدم است و كمال تجلي «هي» هم حوا است و از اين ميانه است كه تجلي «هايي» و وحداني پروردگار، يعني ذاتش رخ مي نمايد. همانطور كه فرموده: «بترسيد از خدا و ذات رابطه تان را اصلاح كنيد و اطاعت كنيد از خدا و فرستاده اش اگر از مؤمنانيد.» انفال۱-

۵- و قبلاً دانستيم كه امر خدا همواره در بين زمين و آسمان نازل مي شود يعني در روابط. و در چنين نزولي از امر است كه قدر وجود يعني ذات رخ مي نمايد كه ظهور الله اكبر و كبريائي خداست. و لذا در سوره انفال امر به اصلاح ذات رابطه نموده است نه ذوي رابطه و نه ذي رابطه.

۶- آيا ذات رابطه چيست كه قلمرو نزول نور ايمان و ذكر خداست كه با هر يادي از خدا ايماني بر ايماني افزوده مي شود تا نهايتاً جمال المؤمن را آشكار كند كه خداست: «اگر براستي مؤمن باشيد ياد خدا دلهايتان را مي لرزاند و متجلّي مي كند و ايماني بر ايمانتان مي افزايد و به او متوكل و متصل مي شويد.» انفال۲-

۷- بدان كه هر رابطه اي قلمرو ذات است و لذا محل نزول امر اوست و روح اوست و تجلي اوست. كه خالصترين روابط بشري رابطه امام و مأموم است. يعني مراد و مريد: «اگر كسي فرد ديگري را همچون خدا عاشق باشد خدا خود شاهد و حاكم بر اوست و او را هدايت مي كند.» قرآن-

۸- و آيا آفات و حجابهاي روابط بشري چيستند كه ذات را پنهان مي دارند؟ بي ترديد قهارترين آفات و ظلمات، رابطه نژاد و نژادپرستي و دهرزدگي و تاريخي گري است يعني وراثتها. كه ظلمت حاكم بر رابطه است كه ذات را پنهان مي دارد از چشم طرفين رابطه. كه جز با اتكاء به آيين حنيف ابراهيم نمي توان اين ظلمات را زدود: «فاتقوا الله و اصلحوا ذات بينكم...» انفال۱- و همانطور كه متعاقب اين آيه فرموده جز در اطاعت از فرستاده الهي (امام) نمي توان ذات را از ظلمات پاك نمود. زيرا در اين ظلمات جز آباء و اجداد و اجنه و شياطين و وسواس ناس حكومت نمي كنند.

۹- پس دانستيم كه حتي ذات احدي خداوند در جهان خلقتش تجلي كرده است و آن روابط انساني است. بخصوص اگر رابطه اي بر محبت باشد و بخصوص اگر اين محبت از منشأ ايمان و ولايت باشد. يعني در اتحاد با يكي از اولياي خدا باشد كه او خود مظهري از كبريائي ذات است يعني از عليين است.

۱۰- و در آيه آخر سوره طلاق ديديم كه ناممكن ترين قدر و قدرت و تقدير الهي، يعني كبريائي حق بر رابطه ها فرود مي آيد يعني بر «بينهُنَّ»! پس بدان كه تأكيد الهي بر قلمرو «بين» در امر خلقتش از چه روست كه در همه آيات مربوط به خلقت صريح شده است: اوست خدائي كه آفريده آسمانها و زمين را و هر آنچه «بين» آنهاست...

۱۱- «... ذومغفرة، ذو رحمة، ذوعقاب اليم، ذوالجلال و الاكرام وو...» كه در جاي جاي قرآن شاهديم آشكارا به ما مي فهماند كه همه صفات و افعال الهي از نوع قهري و مهري و حتي عذابهايش، مظهر ذات اوست و همه در ازل وجود حضرت حق بوده است و هيچ چيزي زايد و اضافه بر ذات حق نيست و همه عين ذات است. زيرا از لفظ ذاتش در بيان اين اسماء و صفاتش بهره جسته است، به ضماير مذكر يا مؤنث! و از همه مهمتر اصل تجلي ذات اوست كه مستقيماً به هر دو ضمير مؤنث و مذكر آمده است: «همه چيز نابود است الا جمال پروردگار كه ذات همه تجليات و كرامات است.» رحمن۲۷- «و افزون آمد اسم پروردگارت كه ذات تجليات و كرامات است.» رحمن۷۸- كه در آيه ۲۷، تجلي مذكر ذات است ولي در آيه ۷۸، سخن از تجلي مؤنث ذات اسماء است همانطور كه كل اسماء الله يكجا با ضمير مؤنث آمده است (هي الاسماء). كه اين افزون آمدن اسماي خدا در قلمرو تجليات و ظهورات بي نهايت موجودات است كه اسم همه اين موجودات اسم خداوند است و ما اين حقيقت را در كتاب «الممنوع» كه جامع چندهزار اسماء الله است آشكار كرده ايم. و همه اينها اسماي ذات است همچون: آب، درخت، سيب، زيتون، خرما، آدم، حوا، سوسن، پروانه، كبوتر وو... و آنگاه كه الساعه تجلي كرد و ظلمات دهر زائل شد و نور پروردگار بر همه مستولي گشت حقيقت جمالي اشياء و اسماء برهمه معلوم و معين مي شود.

۱۲- و بدان كه ذات حق بطور ذاتي متجلي و جليل و جلوه گر است. پس ذاتي ترين صفت ذات حق همان اسم جليل و اجل است: ذوالجلال و ذي الجلال! پس هرگز نبوده زماني كه ذات حق متجلي نبوده باشد و اينست كه ازليت جهان، بي آغاز است همانطور كه ابديتش بي پايان است. و اينكه كل ذاتش تجلي كرده است منتهي اين تجلي كمال و كاملش را براي مدتي معين از چشم عامه بشري پنهان داشته است (قرآن كريم). ولي براي مؤمناني كه به ديدار جمال ذاتش باور دارند و مشتاقند و در جستجويش هستند آشكار مي شود. «ما نشانه هاي

خود را در درون و برونتان بر شما آشكار كرده ايم تا بدانيد او حق است و بر هر چيزي محيط است ولي مسئله اينست كه ديدار پروردگار را باور ندارند و شك دارند.» فصلت۵۴-

۱۳- پس ذات به معناي وجود خود به خودي كه از خويش است و در خويش است و با خويش است و براي خويش است و جز خويش نيست، مصداق كل هستي بي آغاز و پايان جهان است. و اما امر خلق و آفرينش و تجليش نيز بي آغاز و پايان است. و او در همه حال مشغول ظهور و بروز ذات لامتناهي خويش است و اين امر را غايتي نيست و اينست خدائي كه لايق پرستش است. بخصوص براي آدمي كه مقصود آفرينش و تجلي اوست تا در انسان شناخته و آشكار و پرستيده شود. پس انسان كامل در هر دوراني كاملترين كانون تجلي اوست. پس معلوم است كه كاملان دورانهاي آينده، كاملترند و اين كمال را نيز غايتي نيست. و از اين منظر اسم «الرشيد» مفهوم مي گردد. يعني در همه حال در حال رشد است كه رشدش عين رشد مخلوقاتش مي باشد كه كمال رشدش در انسان است كه رشدش نيز از جنس تجلي است.

۱۴- پس انسان نيز كه كارگاه عرفات ذات خداست به ميزاني كه به نور علم و شهود و معرفتش به ذات خود راه مي يابد و به ذاتش ملحق مي شود، عين ذاتش مي گردد. يعني موجودي ذاتي مي شود و اين معناي انسان كامل است كه از خود است و در خود و با خود و براي خود و عين خود و لاغير. كه اين خودش عين هستي بيكرانه جهان است كه قلمرو ظهور صفات خود است و فرديت خودش همان ذات است كه اين ذاتش در تجلي، يا ذوالجلال است و يا ذي الجلال. يعني يا مرد است و يا زن. يعني يا «ال» است و يا «لا». كه رابطه ال و لا ظهور ذات احدي اوست كه الله اكبر است و علياً كبير. كه اين ظهور ذات وحداني حاصل تصفيه و تسبيح و تنزيه و تطهير اين رابطه از ظلمت دهر است . يعني از نژاد كه خانه كعبه نخستين جائي است كه ذات كبريائي خدا آشكار شده است در رابطه ابراهيم[ع] و هاجر[ع]. و لذا اين خانه قبله كبريايي ظهور ذات حق است.

۱۵- و اينكه «الذي» را نيز بايستي از اسماي مكرر الهي در كتابش دانست كه همه جا به معناي «آنكه» و «كسي كه» آمده است مثل «الذي خلق الموت و الحيوة» آنكه مرگ و زندگي را آفريد- و حقيقت اينست كه «ال-ذي» مي باشد يعني ذات آشكار و معروف! و جهان هستي همان ظهور ذات اوست. پس «الذي» اسمي است كه برهمه موجودات تعلّق مي گيرد و حضور ظهورش را از هر چيزي خاطرنشان مي نمايد. پس «الذي» يعني اوئي كه آشكار است!

علی

فصل هجدهم

۱۸

حضرت «لطف»

(لطیف- ملطّف- الطف الملطّفین)

یا لطیف

۱- نی من منم و نی تو توئی و نی تو منی | هم من منم و هم تو توئی و هم تو منی
من با تو چنانــم ای نگـــار خُتنـــی | کاندر عجبــم که من منم یا تو منـــی
من، من نی ام و اگر دمی من منـــمی | این عالـــم را چو ذره برهم زنمـــی
گر این منــمی که دل زمن برکنـــدست | خود را چو درخت از زمیـن برکنمـــی

«مولوی»

حضرت مولانا آگاه یا ناآگاه در این دو رباعی چیزی جز اسم «اللطیف» خدا را توصیف نکرده است که شرح غایت لطافت و ظرافت جادوئی خداوند در علم و هنر آفرینش است که کمال این لطفش را در وجود خلیفه اش نهاده است. و این ابیات شرح وصال و هجران خلیفه در رابطه با پروردگارش می باشد. و بدان که همه دعواهای کلامی و جنگهای خونین بین فقها و عرفا و پیروان مذاهب و اقوام بشری، حاصل حیرت و سرگردانی در این لطف خداوند است که از فهمش عاجزند که هر کسی خودش را حق می بیند و مابقی را غیر حق. این نبرد خونین بین خویش و غیر خویش است. بین ذوات و صفات.

۲- «هیچ چشمی او را نمی بیند، بلکه اوست که در چشمان می بیند و اوست لطیف و خبیر. به تحقیق آمد شما را چشمانی از جانب پروردگارتان پس هرکس بینا شد بر خودش بینا شد...» انعام۱۰۴-۱۰۳- در همین آیه نیز غایت لطافت الهی، بخصوص در مؤمنانش که منشأ حیرت ابدیست آشکار است. زیرا آنگاه هم که چشم اهل بصیرت به چشم الهی و به لقاء او بینا می شود تازه حقیقتی از جمال ذات خودش را شهود می کند و نه پروردگارش را، در عین حال که گوئی پروردگارش را دیدار می کند. و این سرّالاسرار لطف خدا در آفرینش جهان و انسان است و رابطه انسان با پروردگارش.

۳- «انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که آن را طلب کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون ببیند به مقام رضا رسد.» لیل۲۱-۱۹- این کلام خدا نیز بیان دیگری از غایت لطف و لطافت خدا در رابطه با انسان است که این لطافت در رابطه با مؤمنانش صد چندان است: «خداوند لطیف است به بندگانش و روزی می دهد پرستندگان خود را آنگونه که خواهد که اوست قوی و عزیز.» شوری۱۸- یعنی کل زندگی مادی و معنوی مؤمنین و مخلصین غرق در لطافت و ظرایف بدیع و حیرت آور است. حتی ارتزاقشان به هیچ حسابی قابل محاسبه نیست و گاه با عقل معیشتی عامه مردم در تضاد و معکوس است. مثلاً انفاق، زکات و صدقاتی که مردمان به رسول و اولیاء می دهند در حقیقت چیزیست که از دست آنها می گیرند هرچند که به ظاهر می دهند که درك این حقیقت عجیب نیازمند معرفتی بس لطیف است: «ای رسول بگو آنچه که خواستم از شما و به من دادید، آن مزدیست که برای شماست و مزد من فقط بر خداست.» سبأ۴۷- و هرکه حقیقت این معنای دیالکتیکی را درنیابد هرگز رابطه اش با امام و ولیش به سامان نرسد و هدایت نشود!

۴- همانطور که بارها در آثارم از نوری سخن گفته ام که در مواقع دو دلی و تردید به سراغم می آید که آن را نورالیقین نامیده ام، هم اینك که در حال نگارش این سطور هستم این نور را در مقابل خود می بینم که همچون عقابی منور به من نزدیك و نزدیکتر می شود یعنی از افقی بسیار دور بسویم در حرکت است و به همین دلیل لحظه به لحظه بزرگتر می شود تا کل مرا در آغوش گرفته و بریکی از چشمانم وارد می شود و در قلبم قرار می گیرد که مصداق آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره انعام است که ذکرش گذشت. که اوج لطافت و حیرت این نور الهی که به سمتم می آید اینست که چون چشمانم را می بندم باز هم آن را می بینم. پس آیا از آفاق برون به سمتم

مي آيد و يا از اعماق درون خودم؟ اين مسئله نشاني آشكار از يگانگي آفاق و انفس و ظاهر و باطن و خالق و مخلوق است. هرچند كه سِرّ و حيرت اين ثنويت توحيدي و يگانه ای كه دوتاست تا قيامت باقي مي ماند.

۵- اين دوی يگانه و يك دوگانه در سراسر كتاب خدا و نيز در شرح اسماء الله در اين كتاب حضور دارد كه چيزي جز بيان اسم لطيف نيست؛ بخصوص در شرح اسم «علي» و «است».

۶- براي اهل ايمان و معرفت و سلوك روحي، اسمي مهمتر از «لطيف» نيست. يعني بدون درك و دريافت لطافت روح و عرفان نفس و آيات الهي، هرآن امكان گمراهي وجود دارد. و اصلاً كل جماعت اهل سواد و علوم رسمي به دليل فقدان درک همين لطف است كه دچار انقياد معنوي و تعصبات ظلماني در باورهاي ديني مي شوند و از درك معارف توحيدي و علوم روحاني عاجز مي مانند.

۷- اشد لطف الهي در قلمرو شعور و معرفت بشري برخاسته از اضداد است كه به صورت تقابل ذوالجلال و ذي الجلال آشكار مي شود كه اشدش در رابطه بين زن و مرد است. يعني جهنم زناشوئي فقط ناشي از فقدان شناختي لطيف از اين رابطه است و تا لطافت و رقت و ظرافت و رحمت و كبريائي رابطه درك نشود اين دوزخ قابل علاج نيست. دوزخي كه حاصل شقاوت و غلظت و قساوت و ثقل و ظلمت فهم و شعور طرفين است نسبت به ذات رابطه.

۸- پس اسم لطيف از اركان شناخت و شعور انسان در عرصه دين و هدايت است و جز انسانهاي لطيف الفكر و لطيف القلب قادر به كسب معرفت توحيدي نيستند و امكان هدايت ندارند. زيرا فقط انسان لطيف مي تواند سالك الي الله باشد و بسوي او كه لطيف ترين است حركت كند. زيرا او نور است و لطافتش از نور بودنش مي باشد و نور، قلمرو لطف خداست. و لذا در همه جا حضور دارد و تا ذات موجودات نفوذ مي كند و اينست كه خداوند از ذات دلها باخبر است. همراهي اسم لطيف و خبير از همين روست و اين معنا كه: «هركجا كه باشيد او با شماست و به هر سمت كه رو كنيد او همانجاست.» قرآن- كه اين بيان كمال لطف اوست.

۹- و بدان كه همه احكام دين خدا در قلمرو شريعت و طريقت و تقواي الهي، هدفي جز تلطيف وجود آدمي ندارد تا انسان بتدريج به خداوند كه نور است نزديك و نزديكتر شود تا او را شهود نمايد يعني جمال نور. و اصلاً كل حركت ديني و معنوي و عرفاني چيزي جز طي طريق مدارج لطافت وجود نيست و انسان بميزاني كه لطيف مي شود الهي مي شود يعني نوري مي شود.

۱۰- رعايت تقوا به مثابه مشت و مال دادن شقاوت و قساوت قلب است تا نرمتر گردد، تفكر و تعقل به مثابه نرمش و تلطيف روان است و احكام عبادي سراسر واقعه تلطيف تن و جان است تا وجود آدمي از سنگيني و جمود رها شود. پس كل دين بر محور اسم «اللطيف» است.

۱۱- و بدان كه من و منيّت آدمي كانون ثقل و سنگيني و شقاوت و قساوت وجود اوست و موجب كوري و كري و حماقت و مرگ او در زندگيست. پس از خودگذشتن كه بنياد آفرينش است كه ظلمت را مبدل به نور كرده است، اصل اخلاق الله مي باشد كه اخلاق نوري است. زيرا انسان بميزاني كه از خود مي گذرد و از خود فرا مي رود وجودش گشايش و توسعه مي يابد و حدود تنش، آفاق هستي را درمي نوردد و اين تحقق اسم «اللطيف» است. پس لطف، محور و مقصد اخلاق و تقوا و رشد انسان است.

۱۲- از خودگذشتن و تقوا، رابطه انسان با جهان بيرون و تفكر و تعقل و استغراق روحي، رابطه انسان با خودش را تلطيف مي سازد و اين دو روي لطف سازي وجود خويش است در آفاق و انفس: تقوا و تفكر!

۱۳- و اما بدان كه بزرگترين و برترين لطف خدا و لطيفه اش در عالم آفرينش وجود زن است. پس زنان بسيار بيش از مردان نيازمند تلطيف خويشند و حراست از اين لطف خدادادي در خويش. و نيز نيازمند زدودن آفات و

شقاوت از باطن خويش و پاك كردن دل خويش از غير. چرا كه اين بزرگترين لطيفه خدا در عالم ارض، درست به دليل غايت لطافت وجودش بسيار بيش از مردان در معرض مفاسد و آفات و امراض و ثقل و شقاوت است. و به همين دليل است كه رسول خدا اكثر زنان را اهل دوزخ خوانده است و اكثر اهل دوزخ را زنان. زيرا آتش دوزخ آخرين پاك كننده وجود انسان از قساوت و شقاوت است. پس آنكه لطيف تر است اگر قوانين و حقوق لطف را نداند و رعايت نكند به شقاوت و ثقل شديدتري دچار مي شود كه حقوق شاقه شرعي درباره زنان بي تقوا و شقي از همين بابت است كه گزارشي از آن در سوره نساء قبلاً مورد بحث قرار گرفت.

۱۴- «اي زنان رسول (و اي زنان مؤمنه) شما همچون زنان ديگر نيستيد. پس تقوا پيشه كنيد و به نرمي سخن نكنيد كه دلهاي بيمار به شما طمع كنند. پس قرار گيريد در خانه هايتان و ظاهر مسازيد زيبايي خود را به بيگانگان همچون دوران جاهليت. پس برپا داريد نماز را، بدهيد زكات را و فرمان بريد خدا و رسولش را كه خدا اراده كرده است كه ناپاكي را از شما اهل بيت ببرد و پاكتان گرداند پاك كردني بي انتها. و ياد كنيد آنچه خوانده مي شود در خانه هايتان از آيات و حكمتش. بدرستي كه خداوند لطيف و آگاه است.» احزاب۳۴-۳۲ - كه در اين آيات مي بينيم كه خداوند زن را و خاصّه زن مؤمنه را و زنان علما را كه وارث انبياء هستند، بطور ويژه اي مخاطب اسم اللطيف خويش ساخته است و براي حراست و رشد و تلطيف وجود زن، وي را امر به حجاب و عفاف در بيرون نموده و تفكر و تعليم حكمت الهي در باطن. كه اين دو وجه تلطيف وجود زن است. و همچنين وي را امر به استقرار در خانه فرموده است و نه اشتغال در بيرون. و بدان كه تطهير بي پايان وجود زن، قلمرو ظهور كبريائي ذات خدا در رابطه اش با همسر است كه اسوه اش فاطمه اطهر(س) است كه محل تجلّي نور خدا (زهره) گرديده است و رابطه اش با همسرش نيز عرصه تجلّي عليين (ائمه).

۱۵- مى بينيم كه خداوند زنان مؤمنه را علاوه بر ماندن در خانه امر به ذكر و فكر در آيات و حكمت هاى الهى نموده است تا بتواند لطف الهى در خويشتن را درک و حفاظت و پرورش و رشد دهد. اينقدر كه زن جهت حفظ ايمان و عصمت و هدايت و لطافت وجودش بطور اضطرارى نيازمند فكر و ذكر و حكمت است مرد نيست.

۱۶- لطافت و حكمت، دو روى امرى واحد است و حكمت بزرگترين گمشده زن بخصوص در عصر جديد است كه لطافت وجودش به غارت رفته است و از او موجودى عقيم و شقى ساخته كه از هر مرد قسى القلب و شقى هم سنگدلتر گشته است. زن مدرن بدون حكمت و معرفت امكان حفظ عصمت و شرف و هويت زنانه اش را ندارد.

۱۷- اگر مى فرمايد كه تا از سوراخ سوزن عبور نكرديد نمى توانيد بر جنّت من وارد شويد دال بر لطافت و دقت فكر و ذكر و شعور و ادراک بشر است. بهشت قلمرو ارواح لطيف و نورى است و هيچ لطف و رقت و دقت و سيّاليتى بدون علم و حكمت و عرفان نفس ممكن نيست. وگرنه انسان مدرن مى بايستى لطيف ترين انسان تاريخ مى بود زيرا از لطيف ترين و ظريف ترين زندگى مادى برخوردار است. در حاليكه انسان مدرن تبديل به شقى ترين انسان تاريخ گشته است. زيرا لطافت فكر و شعور را از دست داده است بواسطه علوم و فنون و انديشه هاى آهنين و اتمى و آتشين!

علی

فصل نوزدهم

۱۹

حضرت «صبر و فراغ» - شکیبائی و رهائی

(صبور- صابر- مصبّر- صبّار- اصبرالصابرین- اصبرالفارغین- فارغ- مفرّغ)

یا صبّار یا مفرّغ

۱- «بسم الله الرحمن الرحیم. سوگند به زمان که انسان سراسر در زیان است مگر اینکه ایمان آورده و به صلح برسد و به حق و صبر متوسل شده و همه را به آن توصیه نماید.» سوره عصر- این سوره در قرآن بیانگر کل راز صبر خدا و انسان است. صبر بر زمان، تاریخ و دهر. زیرا اگر عنصر زمان در زندگي نمي بود صبر یا شتاب هم مفهومي نمي داشت. پس صبر به معناي صبر بر زمان و در زمان و با زمان است که لحظه به لحظه معنا و طعم خسران و زیان و مرگ و نیستي را به انسان مي چشاند بخصوص در اواخر عمر و بخش آخر تاریخ یعنی آخرالزمان!

۲- اگر جریان زمان و زمانیت نمي بود و آدمي درکي از گذشت زمان نمي داشت، هیچ کار و تلاشي هم نمي کرد و هیچ شکست و پیروزي هم نمي داشت و مرگ و زندگي را هم درك نمي کرد و اصلاً هیچ چیزي را درك نمي کرد. پس صبر بر زمان، صبر بر ادراك و شناخت انسان مي باشد و با شناخت خود همراه و منطبق شدن. زیرا مفهوم شتاب و بي صبري همانا عمل نابخردانه و اقدام نامعقول است. پس صبر و معرفت جریاني واحدند و بي صبري و بي معرفتي نیز.

۳- زمان و زمانیت (تاریخ و دهر) فرصت و مهلتي است که خدا به انسان داده تا حیات و هستي داده شده اش را بازیافت کند بواسطه تعقل و علم و معرفت. و این توشه آخرت اوست. یعني گوهره حیات جاوید و پس از مرگ اوست. زیرا با مرگ، انسان از قلمرو زمان و تاریخ خارج مي شود.

۴- چون حق وجود انسان یعني خداوند به تمام و کمال رخ نماید، زمان بشري نیز به سر مي رسد و دیگر هیچ مهلتي براي هیچ کار و تلاشي نیست و چنین واقعه اي با خلقت انسان بعنوان خلیفه خدا محقق شده است. یعني قیامت که همان الساعه و بي زماني مي باشد رخ داده است ولي خداوند آن را از چشم و هوش عامه مردمان پنهان داشته تا بازهم به آنان مهلت بیشتري براي بازیافت وجود داده باشد: «قیامت فرا رسیده و خداوند آن را از چشم مردمان براي مدتي معین مخفي نموده است تا مجالي براي اجر اعمالشان داشته باشند و اما تو مبادا که از منکرین قیامت باشي.» قرآن کریم- و این کل راز صبر خدا بر بشر و صبر بشر با این زمان معوقه است.

۵- طبق سوره عصر صبر، حاصل صبر بر حق است و نیز مي فرماید: «صبور باش ولي نمي تواني الّا با خدا.» نحل۱۲۷- یعني فقط کساني اهل صبرند که به حقي رسیده باشند یعني به امامي زنده! و ایمان آورده و خود را با این حق به صلح و تسلیم رسانده باشند. در غیر اینصورت در ظلمات دهر دچار سقوط آزاد مي شوند. زیرا سرعت حوادث این زمان به تعویق افتاده (آخرالزمان) به قدري شدید و فجیع و هراسناك است که کسي را مجال تعقل و عمل به علم و معرفت نیست، مگر در اتحاد و صلح با کسي که از زمان خروج کرده است و با خداست و مظهري از صبر پروردگار است و جمال صبر اوست: صبر جمیل!

۶- همانطور که در قرآن کریم آمده در قیامت کبري در حضور جمال پروردگار، کافران تاب نمي آورند و مي گویند اي کاش که خاك مي بودیم یعني اي کاش که باز هم زماني مي داشتیم که کسب علم و معرفت و ایمان کنیم تا بتوانیم حضور خداوند یعني بهشت او را تاب آوریم و سپس خودشان را با صورت در آتش جهنم سرنگون مي کنند. پس خداوند براي مدتي قیامتش را یعني ظهور کبریائیش را از چشم و هوش عامه مردمان پنهان داشته تا شاید عده بیشتري ایمان آورند و پروردگارشان را بشناسند تا لایق بهشت او شوند. پس صبر خدا بر همین تعویق و تعلیق و اختفاء کبریائي خود از مردمان است و نیز صبرش بر کوري و کري و حماقت و کفر و معصیت و تهمت بر اوست. همانطور که مي فرماید: «خداوند را آزار مدهید و فرستاده اش را.» احزاب۵۷- که این آزار کافران نسبت به رسولان الهي و مؤمنان است و به این واسطه آزار خدا محسوب مي

شود در وجود کسانیکه با خدا هستند و خدا با آنهاست. و از این منظر صبر رسولان و مؤمنان نسبت به کافران سپر بلاي آزاریست که کافران نسبت به خداوند روا مي دارند. صبرشان بر عداوتها و دسیسه ها و تهمت هایي که از جانب کافران نسبت به مؤمنان بروز مي کند. پس صبر بر این بلایا همان یاري دادن خداست. همانطور که مي فرماید خداوند با صابران است و هر که خداي را یاري کند البته خداوند او را یاري مي نماید.

۷- پس صبر خدا و صبر مؤمنان هر دو صبر بر دهر و در دهر است و آن صبر بر فراق است. و اما صبر خدا، بر معصیت و آزار کافران است بر مؤمنان و صبر مؤمنان، صبر بر این آزار و بلایا مي باشد که صبر خدا را تمدید مي کند بر مردمان. و اما منشأ صبر مؤمنان، حقي است که از اولیاء و علیین آشکار مي شود و توکل و توسلشان به این حق و صبرشان بر ابطالهایي که از خود و زندگیشان تحت الشعاع نور این حق بارز مي گردد. پس ماهیت این صبر سراسر شناختن قدر این صبر است و حق این ابطالها. پس ماهیت صبر مؤمنان علم و معرفتي روز افزون است و اطاعت از حق، که بدون این معرفت نشاید. و بدینگونه بتدریج از تاریکي دهر بیرون مي روند و روشنایي الساعه و ظهور حق از علیین را درمي یابند. یعني به آخر زمان مي رسند و آماده لقاء پروردگارشان هستند.

۸- در قرآن کریم هرکجا که از صبر و صبّاري انسان در قبال حق سخن مي رود قرین شکر است: صبارٌ مشکور! و این به آن معناست که صبري حاصل نمي آید مگر که حاصل شکر بر نعمات حق است که از اهل حق بروز مي کند. که این شکر نیز بدون معرفت بر این نعمات حاصل نمي آید: «پس بپرست پروردگارت را و صبور باش در این پرستش. آیا مي شناسي کسي را مانندش.» مریم۶۵-

۹- و اما یکي از بزرگترین و مفصل ترین تعلیم صبر در قرآن کریم مربوط به ماجراي دیدار حضرت موسي با خضر است که بقصد تعلیم علم الهي از جانب خدا بسوي خضر فرستاده شده بود که توان صبر کافي با خضر را نیافت و لذا از آن علم محروم گشت که علمي غیر از علم شریعت و برتر از معجزات بود که فقط بواسطه اطاعت بي چون و چراي از خضر حاصل مي آمد که موسي مدتي در این اطاعت و صبر با خضر زیست ولي با چون و چرا. و مي دانیم که خضر از اولیایي است که در خارج از قلمرو دهر زیست مي کند و لذا مشمول بر مرگ در زمان نمي شود. پس علم او علم بي زماني و فوق دهري است. یعني علم الساعه و قیامتي و حضوري است. پس علم علیّتي و چون و چرائي نیست و بواسطه چون و چرا و کتاب و مدرسه هم حاصل نمي آید و این علم خلّاق و آفرینش نو است: خلّاقٌ علیم!

۱۰- و مي دانیم که علیین، ظهور خضر (ایلیا) در قلمرو دهر هستند که براي یاري مردمان و هدایت مؤمنان در آخرالزمان مي آیند. و راز اتصال و ارتباط و صلح با آنان و یافتن نور حق و هدایت و خروج از خسران دهر به یاري آنان، جز اطاعت بي چون و چرا و صبورانه با آنان نیست. زیرا در شتاب روزافزون و ویرانگر حوادث آخرالزمان هیچ صبر و عقلي ممکن نیست الا در صبر و اطاعت از علیین که مظاهر کبریایي پروردگارند در درجات: «صبور باشید ولي نمي توانید الا اینکه با خدا باشید.» نحل۱۲۷-

۱۱- پس در حقیقت این جهان ناسوت که جهان اشیاء و اعیان ثابته است که از منظر چشم و حس و هوش عامه بشري جهان ظلماني و مکتوم و مخفي از چشم مردمان است و مردم از طریق نشنیدن و ندیدن و درک نکردن قلبي و روحي خود آنرا در مي یابند که جهان کثرت و تفرقه و فراق و بي خدائي آنهاست تماماً حاصل صبوري و صبّاري خدا بر خلق است. در حقیقت عالم هستي بُود تصویر صبر! در این معنا بسیار بیندیش!

۱۲- برزخ، بیان دیگری از صبر خدا بر کوری و کری و گنگی و حماقت بشری است. برزخ بین بود و نبود، خدا و بی خدائی!

۱۳- در قرآن کریم طلب صبر از خداوند با لفظ «فرغ» به معنای «بارش» چندبار تکرار شده است: ربّنا افرغ علینا صبرا - اعراف و بقره - (پروردگارا برما باران صبر ببار)- چراکه لفظ فراغ به معنای گشایش و آسودگی

خیال است که طبعاً حاصل صبری است که بر دل آدمی نازل می شود و صبر موجب سعه صدر و آسودگی و گشایش ظرفیّت وجودی است. باران صبر، باران اسکان و سکون و آرام و قرار است. زیرا فراغت دل و روان آدمی حاصل صبر است فراغت از شیطان که سرمنشأ همه صفات عذاب آور است از جمله حرص و شتاب و حسد!

علی

فصل بیستم

۲۰

حضرت «وجود» - هستی یابی

(واجد- موجّد- موجود- وجدان- اوجدالواجدین- خیرالموجودین)

یا واجد یا موجود

۱- واجد از مصدر«وَجَد» بمعنای یافتن است یافتن «وجود»! و آنکه وجود را یافت واجدِ موجودیت است و موجود می شود. و آنکه وجود یافت دارای وجدان است که وَجْد وجود است. و وجدِ وجود موجب به وجود آوردن سائر موجودات است. و این وجود خداوند واجد است که بوجود آورنده همه موجودات است و وجد وجدانش را پایانی نیست. پس او واجب الوجود است یعنی هر موجودی برای وجود داشتن واجب است که از وجدان او باشد و با وجدانش بماند تا واجد وجود شود و خود موجود گردد و بوجود آورنده سائر موجودات باشد. پس هرچه که وجود دارد بوجودآورنده نیز هست. یعنی هر آفریده ای آفریننده است از وجدان واجب الوجودش!

۲- پس وجود، یافتن است یافتن وجد و وجدان وجود که خداوند است. و خود در حدیث قدسی می فرماید: هر که یافت مرا (من وجدنی...) شناخت مرا، و هر که شناخت مرا عاشق شد بر من، و هر که عاشق شد مرا، عاشق می شوم او را، و هر که را عاشق شوم البته به قتل میرسانم و هر که را به قتل برسانم دیه او بر من واجب است و من خود دیه اویم!

۳- پس هرکه او را یافت به وجود می آید و این وجد همان عشق است که او را از حیات غیر وجودیش می رهاند و می کشد و سپس صاحب وجدان وجود می کند که خداست. و آنگاه بوجود آورنده سائر موجودات می شود یعنی خلّاق می گردد. زیرا آنکه آفریننده و بوجود آورنده نیست وجود ندارد و واجد وجود نیست بلکه انگلی وجودخوار و مصرف کننده و مصرف شونده است. زیرا هنوز وجود بر او واجب نشده و واجد نگردیده است.

۴- وجد وجود یا وجدان همان محبّت الهی و عشق است. همانطور که خود فرموده «گنجی نهان بودم که به عشق آمدم تا خود را آشکار و معرفی کنم پس آفریدم و شناخته شدم.»

۵- تا انسان عاشق ظهور و عرفات خود به غیر نشود وجود بر او واجب نشده و واجد وجود نگردیده است. و تا انسان در عشق کشته نشود واجد وجود نشده و موجود نگشته است. و لذا همه انسانهای غیر موجود که دارای وجدان وجود و وجدش نیستند و عاشق ظهور نشده اند کافرند و او کافران را می کشد تا واجد وجود سازد. «کشته باد انسان که چه سان کافر است.» قرآن- و این شعار و نفرینی شفاهی نیست بلکه امری جاری و مفعول است.

۶- پس دو نوع وجود داریم که حاصل دو نوع کشته شدن است: وجود عارفان که خدا خود آنان را می کشد و دیه آنها می شود پس خلیفه او می شوند و موجود می گردند. و وجود مردمان که همان کافرانی هستند که بدست معرفت عارفان کشته می شوند به امرش! «کشته باد انسان که چه کافر است.»

۷- پس خداوند، واجب الوجود عارفان است و عارفان هم واجب الوجود مردمان می باشند. خداوند، عارفان را به وجد می آورد و واجد وجود می سازد و عارفان هم کافران را بوجود می آورند و ایمان می بخشند! و البته اینها کافرانی جاهل و بی ریا هستند.

۸- و اما مشرکان و منافقان بدست مؤمنان کشته می شوند و به وجود می آیند که وجودشان جبری است. «ای اهل ایمان بکشید ظالمان را تا بنیاد شقاوت و عدم پرستی برافتد.» قرآن-

۹- بدان که دین محمد(ص)، دین رحمت مطلقه بر جهانیان است که عدمیان را به وجود می آورد و مردگان را زنده می کند و زندگان را به بهشت جاوید هدایت می نماید به اختیار و یا به جبر! و اینست که امام مسلمانان صاحب ذوالفقار است و دین اسلام تنها دینی است که به مؤمنانش حکم قتال بر علیه کافران داده است تا بوجودشان آورد و زنده شان کند. زیرا آخرالزمان است و زمان روی به پایان است و مهلتی نمانده است.

۱۰- آدمی در راه خدا یعنی در راه رسیدن به وجدان الهی که کانون وَجْد وجود است، یا تنش کشته می شود و یا مَنش (تن یا من) که واجد وجود می شود. یعنی وجود بر وی واجب می گردد و درباره این هر دو نوع راه و روش وجودیابی و یافتن وَجْد جان (وجدان) آیات کثیری در قرآن آمده است که یک نوعش قتال با عدم پرستان است که می فرماید: «کسی که در راه خدا بکشد یا کشته شود وجدانش زنده شده و از مرگ جان می رهد و از نزد خدایش رزق حیات و هستی می برد.» و نوع دیگرش اطاعت بی چون و چرا از فرستادگان الهی است. «و هر که رسول را اطاعت کند خدای را اطاعت کرده است.» و نیز اینکه «اگر یک نفر به دین حق زنده شود همه مردم زنده می شوند.» و این به این معناست که انسان صاحب وجدان و واجد وجود، موجودی زنده کننده و وجودبخش است.

۱۱- پس وجود و موجود گشتن همان یافتن وجود است. زیرا همه انسانها وجود را دارا هستند ولی نمی یابند و لذا واجد وجود نمی شوند. پس وجودیابی، جز معرفت بر وجود خویش نیست یعنی عرفان نفس. که وجود را به نور معرفت متجلّی و آشکار می کند و نور این ظهور دیگر مردگان و بی وجودان را وجدان می بخشد یعنی وجد جان می دهد و این شیوه عارفان است که در جریان خودشناسی الهی مکرراً کشته می شوند و بدان که کشته شدن «من» بزرگتر از کشته شدن تن است.

۱۲- علی(ع) که بزرگترین خورشید وجدان الهی انسان بود، در بیست و سه سال نخست حیات وجدانیش در عالم ارض، با شمشیر حدیدش کافران را کشت و وجود بخشید و در بیست و پنج سال دوران خانه نشینیش به قدرت شمشیر قلم و عرفانش که شمشیر لطیف بود مؤمنان را وجود بخشید و در پنج سال آخر زندگیش که دوران حکومت اجباریش بود بار دگر با شمشیر حدیدش هزاران مشرک و منافق را کشت و وجود بخشید. ولی یکی از بزرگترین و مشهورترین قتال هستی بخش علی(ع) با عمربن عبدود در جنگ خندق بود که با این قتال دین هستی بخش محمد از نابودی حتمی نجات یافت و در حقیقت کل بشریت از نابودی رها شد و امکان وجود یافت که عارفانه ترین شرح و بیان این قتال حیرت آور به قلم مولای رومی در مثنوی آمده است که چگونه آن پهلوان غول آسای عرب در قتال با علی(ع) که همچون کودکی زیر پایش بود، عین علی شد و در حین نبرد با علی به چنان ایمان و وجدانی رسید که دیگر تاب و تحمل وجود خاکی را نداشت و لذا در آخرین لحظات نبرد که علی(ع) او را رها کرد او از علی تمنّا کرد تا به تیغش کشته شود و این همان واقعه ای بود که همه عرشیان را به این تسبیح حیرت آور فراخواند: «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار». اینان همان ملائکی بودند که در روز آفرینش حقیقت علوی که خداوند مقام شفاعت و خلقت جدیدش را به انسان کامل وانهاد به فریاد و فغان آمده بودند و احساس نابودی کرده بودند و آسمان نیز از این خلافت نزدیک بود که پاره پاره گردد. ولی اینک ملائک و آسمانها بهمراه پروردگارشان شهادت می دهند که: «لا اله الا هو العلی العظیم.» (سوره نحل آیات ۱تا۳ و آیه ۲۳سوره سبأ و آیات ۱تا۴سوره شوری و آیه ۱۸سوره آل عمران)

۱۳- «و نفرستادیم هیچ رسولی را الا اینکه اطاعت شود به اذن خدا. و اگر آنان که بر خود ستم کردند و به نزد تو آمدند و از خدا طلب مغفرت نمودند و رسول هم برایشان طلب مغفرت نمود هر آن خدا را یافتند بسیار توبه پذیر و مهربان.» نساء۶۴- و این آیه مخاطبی جز اولیاء و علیین ندارد. یعنی این کسی که مردمان مُسرف و اهل ستم برای توبه و شفاعت و نجات به نزدش می آیند تا در نزد او از معصیتی که بر خدا و رسول کرده اند طلب استغفار کنند که در نزدش خدا را می یابند که بسیار عذرپذیر و مهربان است. یعنی وجد وجود و وجدان را می یابند: «لَوَجدواُالله– یافتند خدا را». پس معلوم می شود اولیاء و علیینی که مردمان نادم از ستم خود به نزدشان می آیند در حقیقت به نزد وجدان الهی می آیند و به زبان واضحتر به نزد خدا می آیند. زیرا علیین خود همان نزد خدا (عندالله، وجه الله و وجیه الله) هستند و درب ورود بر وجودند. پس وَجْدالله هستند و

باب الله. و به زبان دیگر همان واجب وجودند برای عدمیان. و این یعنی مظهر اسم «واجد». یعنی یابنده وجود مردمان. زیرا مردمان در ظلمات عدم گم شده اند و علیین آنها را پیدا می کنند و به خودشان تحویلشان می دهند و لذا زان پس بایستی مراقب بر وجود خود باشند و دائماً خود را مراقبه کنند تا گم نشوند. پس در حقیقت علیین، نورالله هستند که بر مردمان می تابند و وجودشان را به خودشان می نمایانند.

۱۴- پس باز هم دیدیم که مظاهر ظهور اسماء الله در عالم ارض همان خلفای الهی و علیین هستند در درجات. و بدون درک وجودشان هیچ شناختی از اسماء و صفات الهی و لذا هیچ شناختی از خدا نخواهیم داشت. «خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.» علی(ع).

۱۵- پس بدان که وَجْد وجود و نور وجدان همان عشق است. عشق به علیین که وَجدالله و وجه الله می باشند و اطاعت بی چون و چرا از اراده آنان موجب قتال مستمر منیّت است. زیرا منیّت همان کانون عدمیت است. پس همواره باید به قتل برسد و تا انسان شهید در خود نگردد وَجید نمی شود و از خود الهی وجود نمی یابد. زیرا خود الهی ضد خود است. و شهید از اسماء تجلی ذات پروردگار است و لذا علیین مظهر نور شهادت حق هستند یعنی شهید و شاهد و مشهود پروردگارند. چرا که معرفت برخود چون به مقام شهود رسد موجت کشته شدن خود و شهید گشتن در خود می شود. زیرا خود همان عدم است و خودپرستان، عدم پرستانند. پس دشمن خدا و رسولند. پس تا کشته نشوند وجود نمی یابند: «پس بکشد خداوند انسان را که چه سان کافر و منکر وجود خویش است.» قرآن-

۱۶- آدمی یا به تیغ اطاعت بی چون و چرا، منیّت خود یعنی عدم پرستی را در خود دمادم گردن می زند و به قتل می رساند و یا به تیغ قهر و غضب الهی کشته می شود تا از نابود شدن در ظلمات آخرالزمان نجات یابد.

۱۷- فتنه ها و قتال جهانی بشر در آخرالزمان به معنای آخرین تلاش ذاتی بشر در آخرین ایّام مجال وجود یافتن است. اینهمه جنایات روزافزون، آدمکشی ها، خودکشی ها و جنگهای داخلی و مرزی و منطقه ای و جهانی و نیز اینهمه عذابهای فوق عذاب در یک کلمه همان مصداق آیه مذکور است: کشته باد انسان که چقدر کافر است - چقدر وجودناپذیر است! کشتن بقصد زنده کردن! در این معنا بمان!

۱۸- آدمی یا به تیغ معرفت و اختیار و اطاعت بی چون و چرایش، منیّتش را گردن می زند و واجد وجود می شود و یا به تیغ قهر و غضب و عذاب الهی! یا به وصال وجود می یابد و یا به قتال! یا از درون تأویل به وجود می شود و یا از برون! و وقت بسیار تنگ است و روز به روز هم تنگتر می شود و نسل های آتی فرصتی بسیار کمتر از ما خواهند داشت بطوریکه کودکان، پیر بدنیا می آیند - قرآن کریم.

علی

فصل بیست و یکم

۲۱

حضرت «عزّت» - ذات خودی

(عزیز- مُعِزّ- اعزّ المعزّین)

یا عزیز

۱- «عزیز» نیز همچون اسم «رحیم» و «علیم» از مکررترین اسماء الهی در قرآن است و به همراه اکثر اسماء آمده است: عزیزٌ رحیم، عزیزٌ حکیم، عزیزٌ قوی، عزیزٌ غفور و غیره. پس اسم «عزیز» به همراه هر اسمی که درآید به آن اسم عزّت می بخشد و آن صفت الهی را دارای غلبه و سربلندی و پیروزی و سرفرازی می سازد. یعنی محبوب دل بندگان می نماید. چرا که هر انسان صاحب دل و اهل ایمانی فطرتاً دوستدار عزّت و سربلندی است، بخصوص در عرصه توبه و مغفرت و حتی در دوزخ عذابها: تواباً عزیز، عزیزٌ غفور، عزیزٌ منتقم... یعنی خداوند حتی در حین عذاب کردن بندگانش نیز به آنان عزّت می بخشد و در حین مغفرت و بخشیدنشان نیز عزّت فطریشان را حفظ می کند که از عزّت خود اوست. پس بدان که خداوند درباره هیچ اسم و صفتی از خود در بندگانش دارای غیریت (بیگانگی) نیست و اجازه نمی دهد که هیچ کسی بخصوص مؤمنانش را خوار و خفیف سازد.

۲- اگر اسم «عزیز» با همه اسماء الهی همراه است، پس در مؤمنانش نیز چنین است. یعنی عزّت اهل ایمان از اهمّ صفات است و خود مؤمنان نیز بایستی شدیداً از طریق حفظ عزّت خود، عزّت الهی را حراست کنند و نیز از طریق حراست از عزّت خدا و رسول و اولیایش، عزّت خود را پاس دارند. زیرا فرموده: «ای کسانیکه ایمان آورده اید با دشمنان خدا و رسول دوستی نکنید که دشمن شما هم هستند.» یعنی دوستی با دشمنان خدا و رسول عین لگدمال کردن عزّت خدا و عزّت خویش است و خداوند بسیار غیور است. و بدان که خداوند در کتابش کسانی را که به مؤمنان تهمت می زنند تا عزّتشان را خدشه دار کنند به عذاب الیم وعده داده است.

۳- بدان که ایمان جهت عزّت انسان است و علم و حکمت در خدمت عزّت است و همه تقوای الهی در انسان برای عزّت بخشیدن به انسان است و عدالت الهی نیز در خدمت عزّت است و قتال با ستم نیز چنین است. پس آن دین و آیینی که به پیروانش عزّت نبخشد، یا ناحق است و یا درست فهم نشده و براستی بکار نیامده است. اینک بهتر درمی یابیم که چرا همه اسماء الهی که اسماء صفات آفرینش بشرند به همراه اسم «عزیز» هستند.

۴- تاکنون دریافته ایم که هریک از اسماء و صفات الهی در جوهره خود حامل همه اسماء و صفات دیگر می باشند و عزّت نیز چنین است که هم در همه اسماء حضور دارد و هم همه اسماء و صفات را برای تحقق خویش به خدمت می گیرد: عزّت علمی و علم عزّت بخش، عزّت ایمانی و ایمان عزّت بخش، عزّت تقوایی و تقوای عزّت بخش، عزّت مهری و مهر عزّت بخش، عزّت اقتداری و اقتدار عزّت بخش، عزّت عرفانی و عرفان عزّت بخش، عزّت صبّارانه و صبر عزّت بخش، عزّت ظهور و ظهور عزّت بخش و عزّت آفرینش و آفرینش عزّت بخش. و بدینگونه اسم «عزیز» و نیز عزّت انسانی تعریف می شود.

۵- پس عزیز کسی است که رحیم و غفور و کریم و حکیم و عظیم و عادل و احد و صمد باشد و الی آخر.

۶- در حقیقت هیچ یک از اسماء و صفات الهی در انسان همچون اسم «عزیز»، عزیز نیست و لذا این اسم فعالترین صفت در همه انسانهاست و کافر و مؤمن نمی شناسد. یعنی همه انسانها با هر اعتقاد و ایمانی و از هر فرهنگ و قومیتی غریزتاً در جستجوی عزّت خویشند و همه تلاشهایشان به هدف این امر است. یعنی همه می خواهند عزیز باشند.

۷- آیا براستی انسان عزیز چگونه انسانی است؟ در فرهنگ عامه بشری انسان عزیز همان انسان مطلوب و محبوب است و دوست داشتنی. یعنی انسانها به میزان عزّتشان دوست داشتنی هستند نه به میزان زیبایی ظاهری و قدرت مالی. چه بسا زیبارویانی که منفور همه هستند و چه بسا صاحبان قدرت که همه آرزوی نابودیشان را دارند. پس آنکه در نزد خود عزیز است در نزد دیگران هم عزیز است و عزیز جز خدا نیست.

پس آنکه با خداست در نزد مردمان نیز عزیز است و دوستش دارند. «آنانکه ایمان آورده و اصلاح شده اند خداوند مهرشان را در قلوب مردمان می اندازد.» قرآن- حال بهتر به راز محبوبیت جهانی مردان خدا پی می بریم. بخصوص به محبوبیت جهانی کسی چون علی(ع) که برحسب ظاهر به شمشیرش شناخته می شود یعنی به قهرش. که این قهر از عزّت و کبریایی پروردگار است.

۸- درجه عزّت انسان در نزد دیگران همان درجه عزّت خودش در دل خویشتن است و اینکه صاحب دلش که باشد. مسلماً دلی که خانه و پرستنده ناحق است برای صاحبش ایجاد عزّتی نمی کند. عزیز کسی است که دلش خانه عزیزی باشد. یعنی خانه کسی که خدای را می پرستد.

۹- در قرآن کریم شاهد کلامی حیرت آور از پروردگاریم که می فرماید: «دشمنی خدا با شما بیشتر از دشمنی شما با خودتان است.» یعنی اگر کسی عزّت وجودش را لگدمال می کند پس دشمن خویش است و دشمنی خدا با چنین کسی بسیار شدیدتر است. و این به آن معناست که غیرت خدا نسبت به آدمی بسیار بیشتر از غیرت انسان نسبت به انسانیت خودش می باشد. یعنی انسان در نزد خدا بسیار عزیزتر است و لذا تاب تحمل بی عزّتی انسان را ندارد و او را عذاب می کند که با این عذابش بی عزّتی آدم را سرکوب می کند. مثلاً یک آدم مبتذل و بی تقوا را عذاب می کند تا فسقش را مهار کند و عزّت یابد. و دوزخ قلمرو عزّت قهار خدا نسبت به بشر است.

۱۰- و این به آن دلیل است که وجود عزیز است و همه اسماء الهی صفات وجودند و خداوند اجازه نمی دهد کسی وجود خود را تحقیر و نابود کند. زیرا در فصل قبل نشان دادیم که انسان صاحب وجود، انسانی وجودبخش نیز هست. همانطور که انسان عزیز با محبوبیتش در دل دیگران به آنها نیز عزّت می بخشد یعنی وجود می بخشد. در این معنا بمان!

۱۱- پس انسان صاحب وجود از طریق تعلیم و ترحیم و تکریم و امر به معروف و نهی از منکر به دیگران عزّت و وجود می بخشد. و انسان کافر و بی وجود از طریق فسق و فساد و ظلم و جهلش دیگران را نیز در معرض نابودی قرار می دهد. و اینست که خداوند در کتابش مؤمنان را مأمور کرده تا ریشه کافران را براندازند یعنی بنیاد عدم پرستی را برکنند. و این به دو روش مهر و قهر است و محبّت و عدالت و تعلیم و تنذیر.

۱۲- پس انسان ذلیل و دریوزه و ستم بر و شکوه گر، انسانی عدم پرست و دشمن خدا و رسول است. حتی اگر دائم الصلوة باشد و انسان مؤمن، عدمیت و ذلتش را به درگاه خدا و اولیایش می برد نه مردمان.

۱۳- و اما بدان که عزّتی ذاتی تر و کاملتر از بی نیازی نیست. نه آن بی نیازی که حاصل ارضاء نیاز باشد که هرگز نفس آدمی بواسطه ارضایش راضی و بی نیاز نشود و بلکه حریص تر گردد و دریوزه تر. و ذات بی نیازی انسان از صمدیت پروردگار است که تقوای الهی در انسان، تمرین این صمدیت است. پس عزّتی پایدارتر از تقوا و از خودگذشتگی نیست. از خودگذشتگی برای ذات صمدانی پروردگار در خویشتن و نه برای رضایت دیگران.

۱۴- «عزّت همه از آن خداست.» قرآن- و انسان بمیزانی که خدائی می شود عزیز می گردد. و خدائی شدن جز از خودگذشتن برای غیر نیست منتهی نه بقصد تسلط بر غیر! بلکه به قصد لقاء الله! «آنانکه ایمان آورده و به صلح با جهان رسیدند و از بهترین چیزهای خود انفاق کردند و لقای وجه پروردگار را جستجو نمودند اینان اهل هدایت و رستگاری هستند.» قرآن کریم- این راه و رسم به عزّت رسیدن و الهی شدن است.

۱۵- اکثر مترجمین و مفسرین قرآن اسم «عزیز» را مترادف غلبه و پیروزی و سلطه پروردگار در امرش تعبیر نموده اند. و نظر ما غیر از این است و خداوند برای غلبه و پیروزی و سلطه اش اسمای خاص خود را داراست: غالب، مظفر، سلطان، قهار، قدّار و غیره! عزّت عبارت است از سربلندی و اتکاء به نفس و بی نیازی و اقتدار توأم با رحمت و کرامت و محبوبیت!

۱۶- حقیقت دیگر اینست که هر اسم و صفتی در گوهره اش جز بواسطه لفظ و معنای خودش درک شدنی نیست و این مستلزم ادراک قلبی و روحانی از اسمای الهی است یعنی ذکر! پس عزّت، عزّت است. رحمت، رحمت است. محبّت، محبّت است وو... توصیف هر اسم و صفتی بواسطه اسماء و صفات دیگر خداوند در قلمرو بیان و قلم، امری اجتناب ناپذیر است. عزّت خدا را فقط در وجود اولیای عزیزش می توان دریافت و به قدر نور ذکر هر اسمی که مختص ذاکران است.

علی

فصل بیست و دوّم

۲۲

حضرت «توبه» - بازگردانی

(تائب- توّاب- خیرالتوّابین- ارحم التوّابین- اوصل التوّابین- اتوب التوابین)

یا توّاب

۱- «توّاب» از جمله اسماء و صفات الهی است و از فراوانترین این اسماء در کتابش که بیش از سائر اسماء و صفات خدا دچار سوء تفاهم بوده است، همانطور که اصل توبه در نزد مسلمین. زیرا «توّاب» برخلاف تقریباً همه ترجمه ها و تفاسیر فقط به معنای توبه پذیری خدا از بنده نیست بلکه به معنای توبه خود خدا نسبت به بنده نیز می باشد. که این حقیقت دو جانبه هم در معنای لغت توّاب حضور دارد و هم در آیات مکرر قرآن که سخن از توبه آمده است.

۲- «توّاب» از ریشه «تاب» و «توب» می باشد که به معنای بازگشتن و رجعت است. پس اصل اسم تواب برای خداوند بمعنای راجع و بازگشت کننده است بسوی بنده اش تا گناه بنده ای را ببخشد. یعنی او را به خود آورد و بر نادرست بودن عملش آگاه کند و نیز به او توان ترک گناه بخشد. و اینست معنای خیرالتوابین و تواباً رحیم.

۳- و اما «تواب» اسم بنده نیز می تواند باشد بمعنای گناهکاری که نادم شده و قصد ترک گناه دارد و برای ترکش بسوی خدا بازمی گردد و روی به او می کند که گاه اجابت می شود یعنی خداوند هم در قبال توبه اش توبه می کند. یعنی در قبال رویکرد او به خود، خدا هم به او روی می کند و به او توان ترک گناه می بخشد. و گاه هم بنده ای روی به او می کند تا ترک گناه کند ولی خداوند در قبالش تواب نمی شود. یعنی بسوی او بازنمی گردد. که سه تا از مهمترین موارد توبه ناپذیری خداوند و عدم بازگشتنش بسوی بنده، یکی توبه به وقت مرگ است و دیگری توبه پس از دوبار ایمان آوردن و کافر شدن. و مورد سوم توبه از سر شدّت عذاب است که پذیرفته نمی شود. زیرا می فرماید: «توبه به وقت مرگ پذیرفته نمی شود و آنگاه که عذاب خدا نازل شد ایمان می آورند و توبه می کنند ولی این موجب رفع عذاب نمی شود. و نیز می فرماید: «آنانکه یکبار ایمان آورده و کافر شدند و بار دگر توبه کرده و به ایمانشان بازگشتند و باز هم ایمان فروختند و کافر شدند دیگر خدا توبه شان را نمی پذیرد که این توبه از کفر است.» آیاتی از قرآن-

۴- در آیه ۱۷ از سوره نساء می خوانیم: «انّما التوبه علی الله...» یعنی براستی که توبه برخداست از برای کسانیکه از روی جهل مرتکب اعمال زشت شدند. در صورتی که عمده ترجمه ها می نویسند: «براستی که خدا توبه پذیر است از کسانیکه به نادانی اعمال زشت کرده اند.» که این ترجمه ای نادرست است. زیرا نص صریح آیه می فرماید که توبه بر خداوند است از برای تبهکاران جاهل. یعنی کسانیکه از روی جهل گناه می کنند خداوند خودش بسوی آنان بازمی گردد و آنها را بیدار کرده و از آن زشتی می رهاند و این معنای توابیت خداوند است. و گاه بنده ای گناهکار بسوی خدا برمی گردد یعنی تواب می شود مثل این آیه: «پس آدم کلماتی را از پروردگارش آموخت و سپس بسویش بازگشت (فَتابَ الیه) براستی که اوست تواب رحیم.» بقره۳۷-

۵- «و تاب الله علیکم» مجادله۱۳- یعنی «وخدا بسویتان بازگشت» و یا در آیه ۱۲۸ سوره بقره آمده: «وَتُب علینا» یعنی «خدایا بسوی ما بازگرد». یعنی بسوی ما توبه کن تا بتوانیم بسوی تو بازگردیم. زیرا تا خداوند روی به انسان نکند و به سوی انسان گناهکار بازنگردد انسان هم توان توبه ندارد. یعنی توبه انسان معلول توبه خداوند است. و گاه می فرماید که: «توبوا الیه» هود۳- یعنی «بازگشت کنید بسوی او» تا خدا هم بسوی شما بازگردد.

۶- مسئله دیگری که از معنای توبه، یعنی رویکرد خدا به بنده گناهکار فهم می کنیم و نیز توبه بنده بسوی خدا، اینست که عمل زشت و ناحق موجب دو قهر متقابل می شود: پشت کردن بنده به خدا و پشت کردن خدا به بنده اش. چرا که هم فطرت و وجدان انسان شرم می کند از اینکه روی به پروردگارش گناه کند و هم خداوند

شرم می کند از اینکه چشم بر زشتی بنده اش نبندد که این وجهی از اسم ستاری اوست که گاه استمرار در گناه به جایی می رسد که آدمی به کلی خدایش را فراموش می کند. یعنی همواره از خدایش رویگردان می شود. همانطور که خداوند از او قهر می کند. پس توبه خدا بسوی بنده شکستن قهرش می باشد و سرآغاز رحمتش. و لذا اسم «تواب» در همه جا با رحیم است.

۷- اصلاً علّت ارتکاب به معاصی و زشتی ها فراموش کردن خداست که عین فراموش کردن فطرت خویش است و آدمی هر جرمی را در حین خود فراموشی و خدافراموشی مرتکب می شود که امر واحدی است. و اگر در قرآن کریم آمده برای مصون ماندن از فحشا و منکر اقامه صلوة کنید برای آن است که اقامه صلوة موجب یاد خدا شود و لذا فرموده که نماز را به قصد یاد خدا اقامه کنید و یاد خدا مقدم بر نماز است: «وَ ذکرُالله اکبر». و این همان رویکرد دائم به خداوند است یعنی دائم التوبه بودن.

۸- و بدان آن نماز و صلوات و اورادی که موجب یاد خدا و رویکرد به او نمی شود به این معناست که خدا هم در حال یاد و توبه بسوی فرد نیست. زیرا که اعمال روزمره اش مملو از بی تقوائی و گناه است و فرموده: «سخنان پاک بسوی خدا بالا می رود و آنچه که این کلمات را بالا می برد اعمال پاک است.» پس اساس توبه در عمل است و نه کلام و دعا و نماز. و چه بسا دعا و نماز انسان ستمگر و فاسد موجب حشر او با شیاطین گردد. یعنی نماز و دعائی که دارای حضور قلبی و جنبش وجدان الهی و یاد خدا در دل نمی شود و بلکه خناسان را جمع می کند یک پیام حیاتی دارد و آن اصلاح تقوایی زندگیست که انسان را روی به خدا می سازد یعنی تواب. و خدا را هم بسوی انسان بازمی گرداند یعنی تواب و رحیم می کند. پس انسان مؤمن دائم التوبه است و توبه اش را پایانی نیست. زیرا فسقش را و عدم پرستیش را و خودپرستیش را پایانی نیست. و اینست که در جای جای کتاب خدا سخن از توبه است.

۹- و بدان که اصل توبه و یا توبه نصوح که انسان را به کلی از معصیت پاک می سازد توبه از من و منیّت است و این ممکن نیست الا در ارادت قلبی و اطاعت بی چون و چرا از یکی از اولیای خدا. زیرا قهارترین عبادات و ریاضات و تقواها بخودی خود تماماً در خدمت پرستش معنوی منیّت خویش است که این استکبار معنوی به مراتب ابلیسی تر است. زیرا ابلیس هم بواسطه استکبار عبادی شش هزار ساله اش کافر شد و آدم خلیفه خدا را انکار کرد. پس بی امام را نه تقوایی است و نه توبه ای. زیرا آنچه که در خویشتن موجب رویگردانی از خداست، «خود» و منیّت است. و هربار که انسان به یاری امامی زنده منی را در خود می شکند روی به خدا می کند یعنی تواب می شود و خدا هم بسویش تواب می شود.

۱۰- «پس خدا بسویشان توبه کرد (بازگشت) تا آنها هم بازگردند (توبه کنند).» توبه۱۱۸- پس همواره توبه خدا مقدم بر توبه بشر است. یعنی چه بسا بسوی انسانی که در حال ارتکاب گناه است بازمی گردد و به او روی می کند و او را می نگرد تا شاید گناهکار هم به او روی کند و دست از گناه بکشد. و بدان که بزرگترین توبه و رویکرد خدا بسوی گناهکاران همانا فرستادن اولیای خویش بسوی آنهاست که این به مثابه کمال توبه و رحمت خدا و اتمام حجت او بر بندگان گناهکار است.

۱۱- و اما در اینجا یک مسئله مهم در معرفت توحیدی و وحدت وجودی مطرح می شود و آن اینکه اگر خداوند در همه حال و در همه جا و در هر سمت و سویی در درون و برون بشر حضور دارد و از رگ گردن به او نزدیکتر است پس خداوند به کجا رفته است که بخواهد تواب شود و بازگردد؟ در اینجا سخن از ماهیت قهر و قهاریت اوست. همانطور که می فرماید: «خداوند بر همه اعمال کافران احاطه دارد.»

۱۲- در قرآن کریم خداوند به بندگانش دعائی را می آموزد که بگویید پروردگارا برما نظر کن. پس مسئله قهر الهی و پشت کردنش به بنده به معنای نظر نکردن است به او. یعنی با اینکه همه اعمال خوب و بد بشر را می بیند ولی بر او نظری ندارد و لذا قلب بنده گناهکارش سیاه و ثقیل و بلکه مرده است. پس توبه خدا بسوی بنده عین نظر او بر دل بنده است و تحت الشعاع همین نور نظر خداوند است که بنده ای قدرت ترک گناهان را دارد.

زیرا دل آدمی منشأ اراده اوست. پس اراده اش را منقلب می سازد پس وای بر بنده ای که مدّنظر پروردگارش باشد و همچنان توبه نکند و بر گناهانش اصرار ورزد. که این عین هلاکت است که غایت این هلاکت شامل کسی است که امامی زنده دارد ولی در ارادت و اطاعت نیست. زیرا امام مظهر تواباً رحیم است.

۱۳- کل جریان آفرینش عالم و آدم، یک رفت و برگشت است. پس عرصه رجعت الی الله که همان خلق جدید است که در آخرالزمان همه در آن قرار گرفته اند عرصه توبه جبری خلق بسوی حق است چرا که حق در آخرالزمان در خلق رخ نموده است. پس آخرالزمان عرصه حاکمیت دوجانبه توبه بین خدا و خلق است. و خوشا به حال کسی که به او روی کند که به آنی او را می یابد و دیدار می کند زیرا او روی به بنده و با بنده و عین بنده است پس ارحم التوابین و انظرالتوابین و احبّ التوابین و اوصل التوابین است در آخرالزمان! و وای به حال کسی که با او و چشم در چشم او معصیت کند که خود را هلاک می کند.

۱۴- توبه آخرالزمانی، توبه نصوح است که اطاعت بی چون و چرا از امر او و اولیای اوست و این اتوب التوابین است.

علی

فصل بیست و سوّم

۲۳

حضرت «اختیار و خیر» - آزادی و نیکی

(خیّر- مختار- خیر- مخیّر- خیرالمختارین)

یا خیّر یا مختار

۱- خیر و خیّر از اسماء و صفات پروردگار در کتاب اوست که بصورت اسم واحدی بکار نرفته است و بلکه بهمراه همه اسماء و صفاتش حضور دارد و آنها را به کمال مطلق می رساند و این صفات را تفضیلی و عالی می سازد مثل: خیرالحاکمین (بهترین حکم کننده) خیرالناصرین (بهترین یاریگر) خیرالرازقین (بهترین روزی بخش) خیرالماکرین (بهترین مکرکننده) و غیره! پس خیر و خیّر صفت کبریائی خداست که با هر صفت دیگری که بکار رود کبریائی آن را بیان می دارد. پس خیر و خیّر، اسم و صفت ذات احدی است که در ظهورش مطلق و ورای تصوّر و درک بشر است پس صفت بداء خداوند هم هست که ابداعش را بدیع و کبیر و اکبر و متعال می کند.

۲- ولی درک این صفت عالی و متعال خدا در ترجمه ها و تفاسیر قرآنی بدرستی و به حقش تبیین و فهم نشده است زیرا اصلاً معنای باطنی «خیر» درک نشده است بطوریکه خودبخود القاء کننده تفکری مشرکانه است زیرا وقتی خداوند را بهترین آفریننده و بهترین روزی دهنده و بهترین حکم کننده و غیره می خوانیم این معنا پدید می آید که غیر خدا هم دارای همین صفات و افعال هستند ولی خداوند بهترین آنهاست. و این عین شرک است. پس بهترین چه کسی است؟

۳- خیر به معنای خوبی و نیکی است و خیّر هم بمعنای نیکوکار است ولی خوبی و نیکی به چه معنائی است؟ زیرا هر کسی نیکی را طبق اندیشه و نیاز و امیال و باورهای خودش درک می کند که چه بسا برای دیگری شرّ و بد است.

۴- «خیر» یک صفت عادی است که چون پیشوند صفات دیگر شود صفتی عالی می گردد. و «خیر» علاوه بر نیکی و خوبی معنای دیگری هم دارد و آن «اختیار» و اذن و آزادی و استقلال و رهائی و گزینش است که این معنا هم در جای جای قرآن بکار رفته است: «انّ لکم فیه لما تخیرون- براستی که از آن شماست آنچه که اختیار می کنید.» قلم۳۸- «ما کان لهم الخیرة - برای آنان اختیاری نیست.» قصص۶۸-

۵- پس خوبی و نیکیِ «خیر» از اختیارست و خیری جز در اختیار نیست همانطور که همه آحاد بشری شبانه روز در جستجوی توسعه اختیار و آزادی در استقلال خویش در زندگی هستند و هرچه که کسب می کنند در خدمت توسعه اختیار و استقلال اراده است.

۶- پس انسان «خیّر» همان انسان آزادیخواه و مختار و استقلال طلب است که می خواهد اراده خود را از هر جبر و اسارت و محدودیتی نجات دهد و نیز به دیگران هم یاری می رساند تا چنین کنند. و مثلاً اگر به انسان فقیری کمک مالی می کند برای آنست که او را از جبر و اسارت فقر نجات دهد و اگر به این نیّت نباشد خیّر نیست و عملش خیر نیست و چه بسا شرّ است.

۷- خداوند در سوره ص، بزرگترین پیامبرانش همچون ابراهیم و اسماعیل و یعقوب را «اخیار» نامیده است آنهم پس از رسیدن به مقام اخلاص: «ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل و یَسَع و ذوالکفل را برای خود اختیار کردیم و آنان را به خالصانه ترین امری خالص گردانیدیم و جملگی از اخیار هستند.» ص۴۸-۴۵- پس معلوم می شود که اخیار به معنای آدمهای خیّر و نیکوکار، آنگونه که در فرهنگ عامه است نمی باشند بلکه اینان کسانی هستند که به برترین خیر الهی یعنی مقام آزادگی و اختیار و استقلال اراده رسیده اند و بخصوص از جبر دهر رهیده اند زیرا به خدا پیوسته که قلمرو الساعه و اختیار مطلق است. پس صاحب اختیار الهی شده اند یعنی خلّاق گشته اند.

۸- پس عمل خیر، عملی را گویند که جبرشکن و اختیار آفرین باشد و اینست ذات هر خیری و لاغیر. و اینک بهتر درک می کنیم که همه اسماء و صفات الهی در قرآن چون به خیری می رسند تبدیل به صفات عالی شده و انسان خیّر و عاشق آزادی را صاحب اختیار الهی می کنند و بلکه همه صفات الهی در کمالش برای انسان لایق حامل انواع اختیارند: خیرالحاکمین یعنی انسانی که به این درجه از حکم و حکمت الهی می رسد و محل نزول خیرالحاکمین می شود، خودش حکیم و حاکم مطلق در جهان می گردد. یعنی خلیفه حکمت و امر خدا در جهان است. و نیز کسی که مشمول خیرالرازقین می شود هم از مختارانه ترین و محبوب ترین رزقها در جهان به اختیار خودش برخوردار می شود و هم به اختیار خودش به سائر مردمان از نزد خدا رزق می بخشد. و کسی که مشمول خیرالناصرین می شود محل اختیار نصرت الهی برای خویش و مردمان است و الی آخر.

۹- پس درک می کنیم که اختیار گوهره ذاتی همه اسماء و صفات الهی است: اختیار آفرینش، اختیار رزاقیّت، اختیار فرمانروایی، اختیار هدایت، اختیار رحمت، اختیار غضب و عذاب و غیره. پس اصل اسم الخالق و خلّاق و مُبدی و مُعید و فاطر و جاعل برخاسته از قوّه اختیار الهی است و خداوند مختار مطلق است و انسان به میزانی که از غیر او دل می کند و فقط او را خالصانه می پرستد به سرچشمه خیر و اختیار الهی دست می یابد و خود خیّر و مختار می شود.

۱۰- پس نماز را به این دلیل خیرالعمل می خوانند که انسان را از همه بندها و اسارتها می رهاند. زیرا به خدا نزدیک می سازد که خیر مطلق است یعنی مختار مطلق.

۱۱- «براستی که شما همان چیزی هستید که اختیار می کنید.» قلم۳۸- یعنی حیات و هستی الهی انسان که حیات و هستی خیّر و خلّاق است محصول تلاش انسان در قلمرو اختیار است. یعنی مخلوق مجاهدتهای آدمی جهت رهایی از جبرها و ظلمها و زورهاست. پس بزرگترین انسانهای خیّر همانا مجاهدان عدالت و آزادی هستند و اینان هستند در جرگه اخیار.

۱۲- پس اینک طبق معمول ضروریست که خیرها و خیراتها و خیّرین دجالی و شیطان صفت را هم بشناسیم که مظاهر خیر ضد خیرند که از طریق نمایشات خیرات برای دیگران دانه می پاشند و دام می نهند تا اختیارشان را سلب کنند و به بند کشند که یکی از دجالی ترین این خیرها، نمایشات عشق و ایثار است: که من عاشقم و می خواهم ترا از همه بندها رها سازم و همچون خدا صاحب اختیار و اراده مطلق نمایم و...؟! پس دعوی عشق و عاشقی در رأس همه شرها و شرارتهای بشری قرار دارد که ادعا می کند که منم خیرالرزاقین و خیرالناصرین و خیرالفاعلین و خیرالعاشقین؟!

۱۳- پس خیری جز اختیار نیست و انسان تنها مخلوقی است که حامل این صفت خداوند شده است. یعنی خیّر و مختار گردیده است که متأسفانه عموماً از این اختیارش سوءاستفاده کرده و خود را به اسارتها می کشد تا آنجا که در ثقل و بی ارادگی از سنگ هم سخت تر می شود که خداوند این صفت را در سوره بقره به منافقین نسبت داده است که از دین خدا که قلمرو خیرالحاکمین اوست در خدمت به بندکشیدن دیگران استفاده می کنند و لذا خودشان به لحاظ قلبی و روحی از سنگ هم سخت تر یعنی بی اختیارتر می شوند.

۱۴- پس بدان که شرف و خلافت آدمی در جهان همان خیرالهی در انسان است یعنی خداوند خیرش را که همان اختیار اوست به آدمی محول نموده است. پس انسان خلیفه خیر خداست و تمام مسئولیتش در جهان هستی از بابت این اختیار است که با این اختیار خود چه می کند با خود و دیگران. پس خلفای الهی مظاهر بروز صفات عالی پروردگارند: خیرالحاکمین، خیرالرازقین، خیرالناصرین وو...

۱۵- بدان که همه وعده های شیطان و شیطان صفتان به انسان، وعده به اختیار است و آزادی و استقلال. منتهی آزادشدن از امر و اراده خداوند که نور اختیار اوست و لذا خدا و رسولان الهی وعده به اختیار می دهند و شیطان و شیطان صفتان نیز. پس هشدار که دچار وسوسه اختیارات شیطانی نشوی تا از اختیار ساقط

نگردی در دوزخ جبرها. زیرا دوزخی جز دوزخ بی اختیاری و بی ارادگی و مجبوریت نیست و لذا یکی از معروفترین نماد دوزخ غل ها و زنجیرهای آن است.

۱۶- و اگر از خودگذشتگی منشأ همه خیرات و اعمال خیر بشر است به این دلیل است که انسان را از منیّتش و بولهوسی هایش که عدمیت اوست جدا می کند و اگر برای رضای خدا و به امر امام باشد وی را به منشأ اختیار و اراده خلّاق الهی نزدیکتر می سازد که سرچشمه قدرت خلّاق است که خیر بودن امر تقوا نیز از همین بابت است که قلمرو همه خیرات پروردگار است که انسان را از ذلت و دریوزگی و اسارت نفس عدمیش می رهاند و صاحب اراده و اختیار الهی می کند به درجات.

۱۷- «بقیة الله خیرلکم» یعنی امام و خلیفه خدا که بقای خدا بر روی زمین است سرچشمه خیر است از برای مؤمنانش. چرا که امام همان امام زمان است که از همه جبرها خارج است. زیرا بر زمان و ورای دهر است. چون همه جبرها و بی ارادگی های بشری و ستمگریها و ستم بریهایش حاصل دهرزدگی و نژادپرستیش می باشد. پس اتصال به امام، اتصال به منشأ خیر و اختیار است. پس خیّر اعظم بر روی زمین، امام و اولیای او هستند که مؤمنان را از جبرهای زمانه بخصوص در آخرالزمان می رهانند بخصوص جبر القارعه که اراده انسان را درهم می کوبد و سلب اختیارش می کند یعنی تکنولوژی. و تصریح می کند که جز بقیة الله هیچ امان و پناهی نیست حتی خدا. «بقیة الله اختیار و آزادی شماست اگر مؤمن باشید و من برای شما هیچ حفاظی نیستم.» هود۸۶- یعنی جز امام هیچ خیر و خیّر و صاحب اختیار و آزادی بخشی نیست.

۱۸- اصطلاح عاقبت به خیر شدن که یک اصطلاح مکرر قرآنی است نیز به معنای رسیدن به آزادی و اختیار اراده در غایت هر امر و مرحله ای از زندگیست. و بدان که بهشت الهی قلمرو خیر اوست. چرا که طبق قول قرآنی بهشت جائی است که اهلش هر چه خواهند مهیا شود. پس قلمرو اختیار محض است همانطور که دوزخ عکس این وضعیت است که انسان برای هر نیازی به صدها غل و زنجیر بسته می شود و این معنای شرّ است که عین جبر است.

۱۹- «بگو آنچه که در نزد خداست خیر است نسبت به هر بازی و تجارتی. چرا که خدا خیرالرازقین است.» جمعه۱۱- چرا که همه جبرها و مجبوریت ها و بی اختیاریهای بشر و شرارتهایی که به آن مبتلا می شود از بابت ارتزاق و معیشت است و این آیه می فرماید فقط آن رزقی که از نزد خدا حاصل می شود خیر است. یعنی نه تنها جبرزا نیست بلکه اختیارآفرین است. و این معنای خیرالرازقین است. یعنی روزی دهنده ای که از بابت رزقش نه تنها انسان را به بند نمی کشد بلکه بندهایش را می گسلد و صاحب اختیارش می کند. و این رزقی است که مأموم از نزد امامش می برد. زیرا امام مظهر خیر خداست: بقیة الله خیرلکم!

۲۰- «خیرٌ عند ربکَ ثواباً» مریم۷۶- یعنی فقط از بابت چیزهایی که انسان در نزد خدا دارد و برای خدا می کند صاحب اختیار می شود و به قدرت خلّاقه ذات الهی ملحق می گردد. زیرا خیری جز عالم وجود و آفرینش نیست و شرّی جز عدم نیست که شرّ عدم از بی اختیاری آن است که فقدان خلّاقیت است. و خیر وجود از اختیار آفرینش است: «و پروردگارت هر چه که خواهد می آفریند و اختیار می کند. و اختیاری برای آنان (کافران) نیست که خدا منزه است از شریکی که می آورند و فراتر است.» و رَبّکَ یخلق ما یشاءُ و <u>یَختارُ</u> ما کانَ <u>لَهُم الخیرةُ</u> سُبحنَ اللهِ و تعلی عَمَّا یشرکون. (قصص۶۸)- در این آیه آشکارا می بینیم که خیر و اختیار واژه و معنای واحدیست و نیز اینکه خداوند را در اختیارش هیچ شریکی نیست حتی به اندازه ذرّه ای. ولی انسان می تواند خلیفه خیر و اختیار خدایش باشد همانطور که در قرآن کریم در توصیف پرستندگان مخلصش می بینیم که منیّت عدمی خود را داده و اختیار الهی یافته اند و لذا مظهر اراده و فعل پروردگارند و لذا از بابت اعمال خویش با خدایشان بی حسابند و محاسبه نمی شوند. اینان سلاطین اختیار الهی در خلق و امرش هستند همچون حضرت ابراهیم که از نخستین آنهاست. چرا که اختیار و اراده دهری و نژادیش را به تمام و کمال از خود برانداخته است و لذا برای کل بشریت اسوه و بانی مذهب خیر و اختیار شده است و لذا خانه اش را به عنوان خانه خدا قبله مشتاقان اختیار الهی ساخته است. «ای کسانیکه ایمان آورده اید متواضع باشید و خاشعانه

پروردگار خود را بپرستید و اختیار پیشه کنید باشد که رستگار شوید. و جهاد نمایید در خدا به اندازه حقش که او اختیار نمود شما را و هیچ سختی در دینش برایتان قرار نداد که کیش پدرتان ابراهیم است...» حج۷۸-۷۷

۲۱- پس خداوند خیر مطلق، خیّر مطلق و مختار مطلق و خیرآفرین و اختیارآفرین و آفریننده اختیار دگر و برتر است که آن انسان است. و لذا با آفرینش انسان می فرماید: و بدینگونه خدا افزون شد که بهترین آفریننده است. و بدان که خیر و برکت و فضل و فزونی جز اختیار نیست. و دین خدا هم راه و رسم کشف و تمرین و یافتن این اختیار است: لا اکراه فی الدین! در دین خدا هیچ اجباری نیست!

۲۲- و اما در قرآن کریم سخن از چیزیست که سرچشمه اختیاری فراوان و بی پایان است یعنی خیرکثیر. و آن چیز حکمت است که انسان را به خیرالحاکمین ملحق می کند یعنی حکومت مختارانه حکمت. پس هرجا که نوری از حکمت باشد بندگانش را صاحب خیر کثیر و اختیار عظیم و حکومت حکمت می کند که قرآن کریم خود خورشید حکمت الهی است و همه کسانی را که بسویش می آیند صاحب حکومت اختیار می کند به درجات. و آنان که این اقتدار الهی را به خدمت غیر می گیرند به خیرالحاکمین ملحق می شوند. و اما آنان که آن را صرف منیّت و استکبار و حاکمیت فردی می کنند به غیرت الهی واژگون می شوند. و این حکمت نیز در آنان واژگون می شود و آنان را سرنگون می سازد. و این آن چیزی است که در قبال همه معارف و حکمتهای الهی عمل می کند از جمله در قبال این مجموعه معارف و آثار. زیرا اعمال خیر و خیر هر عملی آنست که به انسان اختیار می بخشد که سرچشمه این خیر و اختیار از خودگذشتگی و خدمت به مردمان است تا مردم نیز از جبرها برهند و اختیار یابند و هیچ چیزی به اندازه حکمت الهی که از سرچشمه معرفت نفس می جوشد، موجب رهایی گردنها از غل و زنجیر بندگی ها و بردگی ها نیست. پس این معارف نیز سرچشمه خیر کثیر و اختیار الهی برای خوانندگان است. به شرط آنکه بر آیین ابراهیم حنیف وارد شوند و مجاهد فی الله گردند. و خیر خواه و آزادیخواه مردم باشند و در این راه جهاد کنند که اصل این جهاد اشاعه حکمت و معرفت نفس است.

۲۳- «می آزمائیم شما را به خیر و شرّ آزمونی مستمر» انبیاء۳۵- و این آزمون به اختیار و جبر است به اراده و بی ارادگی، به توانائی و ناتوانی، به قدرت و ضعف. و این اساس همه امتحانات و آزمونها و بلایاست تا ببیند که انسان با اختیارش چه می کند و در بی اختیاریش چه عمل و قضاوتی دارد. ولی اکثر مردمان در اختیارشان ستمگری پیشه می کنند و در بی اختیاری خود هم ستم بر می شوند که دو روی ظلم است و شرک که اساس ظلم است. و اصلاً عنصر شرک بشری جز اختیارش نیست، اختیار و خیری که خداوند به انسان بخشیده و انسان را خلیفه خود ساخته است. «هر چیزی را آفریدیم و اختیار نمودیم و آنان را هیچ اختیاری نیست و منزه است خداوند از شرکی که می ورزند.» قرآن- یعنی به هر موجودی اختیار دادیم ولی حق ندارند که این اختیار را منی کنند که همان شرک است و خود را شریک اختیار الهی نمودن. و محال است که انسان صاحب اختیار الهی، مبادرت به منی کردن و تصرف نفسانی این اختیار نکند مگر اینکه در ارادت و اطاعتی بی چون و چرا در رابطه با انسانی مخلص باشد که اراده منی خود را در اراده خدا فنا کرده است. زیرا اراده منی اراده عدم پرستانه و ضد ظهور حق است که ظهور وجود است.

۲۴- هر مخلوق و موجودی در جهان هستی برای آدمی دارای خیر و اختیاری است چرا که ذاتاً در تسخیر انسان است. و اما خیرترین و اختیاربخش ترین آنها همان امام و خلیفه اوست که مظهر همه اختیارات او در اسماء و صفات اوست: خیرالحاکمین، خیرالفاعلین، خیرالماکرین، خیرالناصرین، خیرالتوابین وو... بقیة الله خیرلکم: «خیر و اختیار شما در نزد بقیة الله است اگر مؤمن باشید و مرا بر شما هیچ حفاظتی نیست.» هود۸۶-

۲۵- خیری جز اختیار نیست که از وجود است و شری جز جبر نیست که از عدم است. و بهشت و دوزخ مظاهر کمال این خیر و شر و جبر و اختیار و وجود و عدم است.

علی

فصل بیست و چهارم

۲۴

حضرت «اوّل و آخر»

یا اوّل یا آخر یا ظاهر یا باطن

۱- خداوند عالمیان را آغازی نیست چون اگر آغازی باشد پس مخلوق است و نه خالق، پدیده است و نه مُبدی (ابداع کننده). و آخری هم نیست چون آغازی نیست!

۲- آدمی را نیز پایانی نیست یعنی نابودشونده نیست فقط تغییر صورت و سیرت و شأن می دهد. پس آدمی را هم آغازی نیست. پس چگونه خالقش را آغاز و پایانی باشد. و هیچ موجودی را آغاز و پایانی نیست چون مظاهر حق هستند فقط تحول است و رشد و تعالی بی پایان!

۳-هیچ موجودی را پایانی نیست یعنی نابود شونده نیست و فقط تغییر مقام و جایگاه وجودی می دهند و تغییر صورت. و این درکی نادرست است که پایان جهان را در قیامت مترادف فنای جهانیان می پندارند همانطور که این آیه از سوره رحمن را به ناحق ترجمه کرده اند که: کلّ مَن علیها فان- همه آنچه که بر زمین است فناست؟! که تصور می شود که همه آنچه که در جهان و یا بر زمین است فنا می شود در حالیکه این آیه متعاقب آیه ای دیگر است که از انکارکنندگان نعمات الهی سخن می گوید: فبایّ آلاء ربّکما تکذبان. کل من علیها فان! پس کدامیک از نعمات پروردگارتان را تکذیب می کنید همه آنهائی که بر آن (تکذیب) هستند فنایند. و این نابودی انکار و هویت انکاری مردم است نه نابودی وجود مردم!

۴- هیچ چیزی در جهان نابود نمی شود زیرا تجلّی ذات خداوند است و خداوند ذاتش جلیل است: ذوالجلال! و نیز کریم است پس آنچه را که داده پس نمی گیرد یعنی وجود را! بلکه همه مخلوقات در سوی او در حال رجعت و کمال و تعالی هستند پس بلاوقفه در حال تحول و تَطور و تغییر و تبدیل هستند تا جمال واحده و کامل حق را از خود آشکار کنند: «و در آنروز همه موجودات در زمین و آسمانها برای او بروز می کنند.» قرآن- یعنی جمال اعلای او را از خود بروز می دهند یعنی وجه پروردگارشان را! و لذا می فرماید «همه فنایند جز وجه پروردگارتان که صاحب تجلّی و کرامت کثیر است باقی می ماند.»رحمن- پس این بقاء ضد آن فنا نیست بلکه کمال آنست که آنهم شامل کسانی می شود که نعمات پروردگارشان را انکار می کنند پس بایستی بارها فنا شوند و بقا یابند تا تسلیم وجه پروردگارشان شوند. «روی خود را تسلیم وجه پروردگارتان کنید که اینست راه راست.» قرآن- یعنی حتی کافران و منکران هم نابود نمی شوند.

۵- پس همه چیز ازلی و ابدی است در ذاتش! ولی هر مرحله از تحول و تعالی وجود موجودات دارای یک آغاز و پایان (آخر) است. پس هر موجودی آغازها و پایانهای کثیری دارد همانطور که آدمی در عالم ذر، رحم مادر، حیات خاک، برزخ، دوزخ و بهشت هر یک دارای آغاز و پایانی از حیاتی ویژه آن مرحله از آفرینش است و آفرینش را پایانی نیست زیرا خدا لامتناهی و مطلق است و هر موجودی بایستی الهی شود و عین او گردد. پس رشد و تکامل و تعالی در آفرینش را پایانی نیست. و حیات خاکی ما فقط یکی از هزاران مرحله از آفرینش و حیات و هستی ماست که دارای آغاز و پایانی است و تولّد و مرگی!

۶- و اول و آخر هر چیز و هر موجود و واقعه ای، اوست: هو الاوّل و الآخر! قرآن-

۷- همانطور که خداوند را آغازی نیست که اولین آغاز باشد و پایانی هم نیست که آخرین پایان باشد، هیچ موجودی بخصوص انسان را هم چنین آغاز و پایانی نیست. زیرا همه موجوداتش را از نزد خود و از علم ذاتی خود آفریده است و همه در علم ذات او همواره بوده اند. پس همواره وجود داشته اند ولی نه لزوماً در عرصه تظاهر و تعیّن بلکه در قلمرو باطن! و ظاهر و باطن هر چیزی هم خود اوست: «و هو الظاهر و الباطن» قرآن-

۸- قبل از آفرینش عالم و آدم، همه در ذات خدا بوده اند و این حیات و هستی ذاتی ماست. همانطور که ذات ما هم اکنون هم پنهان و امری باطنی است و این باطن هم هموست یعنی ذات اوست. ولی در عرصه آفرینش به قلمرو صفات هم آمده ایم ولی هستی ذاتی ما همچنان باقیست! پس ما هم اکنون نیز هم دارای اول هستیم و هم آخر! هم دارای ظاهر هستیم و هم باطن! که همه اینها اوست!

۹- ولی خداوند از ما می خواهد که همواره روی به باطن و آخر(آخرت) داشته باشیم یعنی کمال گرا و متعالی باشیم و به ظاهر بسنده نکنیم. یعنی روی به وجه اعلای ابدی او داشته باشیم و جمال مطلقه اش را جستجو کنیم که همان کمال مطلقه و جمال مطلقه هستی خود ماست. «انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که طلب کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون بیابد و ببیند به رضا رسد.» لیل۲۱-۱۹.

۱۰- یعنی انسان بایستی همواره آخرین جمالش را طلب کند و بجوید که اینست صراط المستقیم! «روی خود را تسلیم روی خدا کنید که اینست راه راست. و آنانکه در جستجوی لقای پروردگارشان نیستند دل به دنیا می دهند و گم می شوند.» آیاتی از قرآن-

۱۱- پس انسان حتی در همین حیات خاکی هم می تواند از گردش و حرکت افلاک و دهر و خلقت زمانی سبقت گیرد و به مقام اعلای حق برسد که قلمرو علیین است که او را دیدار کرده اند و جمال اعلای خود را شهود نموده اند. و این واقعه خروج از اقطار زمین و آسمانهاست از درب دل و باطن خویشتن به یاری علیین! و این آیه از سوره رحمن را هم اکثر مترجمین و مفسرین تحریف کرده اند به این صورت: ای جماعت انس و جن اگر می توانید از کناره های زمین و آسمانها به داخل آن نفوذ کنید!!؟؟ گوئی که در برون از آسمانها و زمین زندگی می کنیم که بخواهیم به داخل جهان نفوذ نمائیم!! این نمونه ای از تبدیل و تحریف آشکار کلامم خداست از فرط جهل نسبت به اسرار آن! ولی چه نیازی است که برای توجیه جهل خود، آیات را حتی به لحاظی لغوی تحریف و تبدیل کنیم؟ بگذار آیات را تحت اللفظی ترجمه کنیم تا شاید کسی پیدا شود و معنا و رازش را دریابد. ولی چون خودشان فهم نمی کنند معنا و الفاظ را تبدیل می کنند تا هیچکس دیگری هم فهم نکند!

۱۲- پس خداوند به انس و جن امر نموده تا از کرانه های لامتناهی زمین و آسمانها، خروج کنند تا به آخر آخرین تجلّی جمال پروردگار برسند قبل از آنکه کل جهان هستی برسد. یعنی سبقت گیریم: آنانکه سبقت گرفته اند به مقام قرب الهی رسیده اند! قرآن- «و آنانکه به مقام قرب الهی رسیده اند به علیین رسیده اند.» قرآن-

۱۳- و بدینگونه می توان از همین حیات خاکی به آخرت آخرین تجلّی خدا رسید زیرا ازلیت اولین ذات او را در باطن خود دارا هستیم. پس با توسل به ذات ازلش می توان به جمال آخرش رسید و از کل کائنات پیشی گرفت و اینست پیشرفت قرآنی و اسلامی! یعنی در رجعت به ذات ازلی در خویشتن به جمال ابدی حق رسید به نور عرفان نفس در محضر علیین!

۱۴- پس می توان با رجوع و الحاق به باطن قدیم و ازل مطلق بی آغازش در خویشتن به جمال ظهور و ظاهرش در آخرین آخرت ابدی جهان رسیدن هم اکنون در عالم خاک! همانطور که ظاهر و صورت کنونی آدمی در عالم خاک هم جز او نیست و ذات باطن انسان هم جز او نیست: و هو الظاهر و الباطن! «هر کسی را صورتی است و همه صورتها را مولائی است و اوست مولای هر صورتی» بقره۱۴۸- «و خداوند حق را نازل کرده است پس از دو دلان مباش» بقره۱۴۷-

۱۵- شاید هیچ یک از آیات و اسماء الله همچون این ساده ترین و امّی ترین آیه، بیانگر کل حق و اسرار هدایت نباشد: «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.» حدید۳- یعنی اگر کسی فقط همین معنای ظاهری و امّی آیه را باور کند رستگار است، باور کند که ظاهرش خداست و باطنش خداست و آغاز و پایان کارش هم خداست، خداست نه از خدا!

۱۶- اوّل و ازلیت وجود آدمی همان باطن ذات اوست و او در ذات دلها علیم است- حدید- یعنی ذات آدمی حامل و حاوی علم اوست و علم او همان ازلیّت خلّاق اوست. پس در الحاق به ذات خویشتن به او ملحق شده ایم و هو شده ایم و در این هویت هم ظهور اعلائی جمال و کمال رخ می نماید که: هوالعلی الکبیر و هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن! و این هو همان امام مطلق و خلیفه کامل و علی عالی اعلای متعال است. و شهدالله انّه لا اله الا هو! زیرا «علی» اسم ظهور اول و آخر است.

۱۷- پس اول او ذات ماست و باطن او باطن ماست و ظاهر او ظاهر ماست و آخر او آخرین وضعیت ماست! و چون از اقطار عالم خروج کنیم به آخرالآخرین تجلّی او می رسیم که جمال اعلای اوست به یاری علیین!

۱۸- و از طریق علم تأویل و تفصیل (تعیّن) می توان از ظاهر امور به باطن او رسید و از آخرین وضعیت به ازلیّت او رسید و بعکس از اسماء و کلمات و حروف ازلیش به تجلیّات اُخرویش در اکنون رسید. و بدان که آخرت در قرآن کریم یک وضعیت مکانی در زمان آینده نیست بلکه اکنونیت و الساعه است یعنی به وضعیت اخیر رسیدن: «قیامت فرارسید و آنرا برای مدّتی مخفی داشتم...» قرآن- یعنی اول و آخر جهان در اکنونیت وجود حیّ و حاضر است و اینست معنای هو الاول و الآخر! و جمالش در الساعه آشکار است پس باطن ازلی و آخرین او هم ظاهر است و اینست معنای هوالظاهر و الباطن!

علی

فصل بیست و پنجم

۲۵

حضرت «تکوین» - امر وجود

(کانّ- کاین- مکوّن- مُمکّن- خیرالکائنین- اکون المکوّنین)

یا کانّ یا کائِن یا مُکوِّن

۱- «کون» در عربی بمعنای هستی و وجود است و کاین هم بمعنای هستی مند، باشنده و موجود است و مکوّن هم بمعنای بوجود آورنده و هستی بخش می باشد و از اسماء و صفات خدا می باشد که بطور مستقیم در قرآن کریم نیامده است ولی مشتقاتش در جای جای قرآن حضور دارد.

۲- «تکوین»، هستی آنی را گویند همانطور که می فرماید: خداوند زمین و آسمانها و هرچه بین آنهاست را خلق نمود بدینگونه که امر کرد که: باش و شد: کُن فیکون!

۳- پس تکوین، آفرینش آنی را گویند که خداوند امر به آفرینش نمود و در کمتر از نظری پدید آمدند بی هیچ زمانی! یعنی هر آنچه را که خداوند منظور داشت به آنی به اراده اش و به امر کُن، پدید آورد. زیرا خود او کاین است یعنی از نزد خودش وجود دارد و هست. و آنکه هست، هستی بخش و آفریننده هم هست به آنی! و اینست که می فرماید: «همه فانی هستند الّا جمال پروردگار که صاحب تجلّی ها و کرامت هاست.» و تجلّی او همان تجلّی جمال او و واقعه تکوین جهان هستی است به اراده کُن فیکون!

۴- «کان» در عربی بمعنای هستن، استن و بودن و باشندگی و موجودیت است که در جای جای قرآن برای هستی خداوند بکار رفته است: انّ الله کان علی کل شیء علیم (شهید، محیط، حفیظ، وکیل و...): براستی که خداوند هست بر هر چیزی علیم و حفیظ و وکیل و شهید و محیط و غیره. پس همه اسماء و صفات خداوند به مثابه صفات و اسمای کان و کاین (هستن و بودن) اوست: انّه کان توابا (رحیما، غفورا، حسیبا، شهیدا، وکیلا و...): براستی که او هست تواب و رحیم و غفور وو... «وکان» از فراوانترین اسمای وجودی خدا در قرآن است.

۵- پس خداوند هم کاین است و هم مکوّن. یعنی هم هستن و هم بایستن است. یعنی هم هستی است و هم آمر به هست شدن! هم کان است و هم کُن(بشو، بایست).

۶- و بیهوده نیست که برخی از حکیمان و متکلمین حرف کاف (ک) را نخستین حرف عرصه آفرینش و هستی ازل پروردگار می دانند بدلیل امر «کُن» که کل عالم و آدم از این لفظ پدید آمده اند. و اصلاً حرف «ک» بمعنای هستن و بودن است و لذا با هر ضمیری که درآید هستن و امکان وجودیش را بیان می کند مثل لک، تک، کنّ، کانّهُ، کانک، کانت، کانهّنَ و غیره. پس کاف نیز اسم خداوند است و حضرت «کاف» یا «کافی» بمعنای وجود فی نفسه و ذاتی است که خودش برای بودن خود کفایت می کند و برای همه کسانی که به او توکل می کنند هم کافی است و هستی آنها را ممکن می سازد.

۷- کان و کاین و کاف (ک) اصل امکان داشتن است و لذا مکان هم از این مصدر و معناست که قلمرو امکان است. پس ممکن و ممکّن نیز از اسمای الهی است و بلکه او عین امکان است و مکین!

۸- حرف «ک» مادر و امّ و اساس همه حرفها و الفاظ و کلمات و موجودیت های دیگر است یعنی سائر حروف با الحاق به حرف «ک» از پس و پیش آن است که مولّد همه اسماء و امکانات و پیدایش موجودات می باشند زیرا حرف «ک» حرف امکان و بودن و هستن ذاتی و ابداعی است و لذا ستون کلمات است. و البته این ویژه زبان عربی است که ریشه در زبان عبری دارد و زبان عبری از کهن ترین زبانهای تاریخی و واحده کل بشریت در قلمرو مذهب و حکمت و بیان و قلم بوده است و لذا قرآن هم در اساس به عربی نازل شده است که بقدرت عقل تأویلی موجب هدایت و تأویل و استخراج اسماء الله از فطرت بشر می گردد. «این کتاب را به عربی نازل کردیم تا در آن تعقل نموده تا رستگار و هدایت شوید.» قرآن کریم- و ارزش و حق عربیت قرآن کریم را فقط

اهل تعقل و حکمت و علم تأویل کلمات می دانند و نه نژادپرستان عربی! خود این بنده به همین واسطه به علم تأویل و حکمت الهی نائل شدم به فضل الهی، در حالیکه کمترین سواد و تحصیل صرف و نحو و ادبیات عربی نداشته ام. پس این تعقل و تأمل و تأویل در آیات و اسماء الهی مطلقاً ربطی به صرف و نحو عربی ندارد. مسئله اینست که الفاظ و کلمات و بیان عربی قرآن نزدیکترین و تأویلی ترین ماهیت را برای تعقل در علم الاسماء دارند. حتی یک متفکر و دانشمند فرانسوی همچون کوربن هم به این حق معترف است که کلمات و مفاهیم و ادبیات قرآن عربی تا چه حدی انسان اهل تفکر و تعقل و علم الهی را جهت وصول به اسرار آیات و حقایق هستی شناسی یاری می رسانند و معجزه آسا عمل می کنند. زبان عربی یکی از امّی ترین و بکرترین زبان باقی مانده در تاریخ زبان بشری است همانطور که عرب جاهلی قبل از اسلام هم یکی از امّی ترین اقوام بشری باقی مانده بر روی زمین بودند و لذا برای دریافت دین خاتم و علم غائی در آخرالزمان از همه اقوام بشری مساعدتر بودند و این معنائی قومی و نژادی و ارزشی فرهنگی ندارد و بلکه یک سرّ الهی و وجهی از بقیة الله به لحاظ امیّت و اللّهیت است همانطور که کاملترین و آخرین ظهور خدا هم از کلمة الله در دین محمد(ص) بوده است و عرب تنها قومی بر روی زمین بوده که خداوند را الله می خوانده و در صور بت ها می پرستیده است از جمله بت لاة که مظهر ال «لاه» بوده است و در قرآن به لفظ «اللات» آمده است.

۹- پس فعل کُن و اسم کاین و تکوین اراده به باشندگی و بودن است و در حقیقت بایستی هستن است و هستی بایستی. پس این اصل ذات خداوند است که پس از تحقق این بایستن، بودگی و بودن رخ می دهد که معنای اسم بدیع و مُبدی از مصدر «بداء» است و از اینجا «بُد» و بودآئی پدید آمده است که قلمرو رخ نمودن کاین است. و لذا در قرآن کریم نیز لفظ «بداء» به معنای ظاهر شدن بصورت است و چون به تمام و کمال آشکار شد «خَدا» است که در قرآن کریم هم ریشه این اسم یعنی «خَد» بمعنای صورت و رخسار بکار رفته است که این لفظ نیز از الفاظ زبان واحد بشری است که در زبان پهلوی نیز حضور دارد که پروردگار عالم را «خَدا» می نامند که ریشه خودیت هر موجودی نیز می باشد و لذا «خَدا» (با فتحه خ) خُدا (با ضمه خ) تلفظ شده است و این رابطه خَد و خود است همانطور که هیچ خودی بی چهره نیست و برجسته ترین حجّت خودیت هرچیزی چهره آن است که ظهور «بُدا» و تحقق «کُن» است.

۱۰- پس بدینگونه و با این مثال نمونه ای از پیدایش حروف و الفاظ را که عناصر آفرینش هستند درک می کنیم که نهایتاً هر موجودی برحسب بی تایی منحصربفرد خود دارای اسمی مختص خود می شود که کلمه ای متشکل از چند حرف است که پدیدآورنده هر موجودی است.

۱۱- «تکوین» آفرینش آنی از ورای زمان و مکان است به امر کُن! پس خداوند به قدرت حرف «ک» عالم کون و مکان یعنی فضای لامتناهی و خلاء را آفرید و آنگاه به خلاء (مکان) امر به آفریدن موجودات ارضی نمود (قرآن) که این آفرینش در قرآن همان «خلقت» است، خلقت آسمانها و زمین ها!

۱۲- پس تکوین بمعنای تحقق علم بداء (بدیع) است. پس تکوین، امکانیت و بودن را ممکن نمود. و این از قدرت حرف ک و ن می باشد: کن! و لذا این دو حروف در اسماء و صفات و افعال الهی در قرآن کریم حضوری همه جائی و جادوئی دارند و بودگی و باشندگی را القاء می کنند و نور امکان می باشند.

۱۳- آنکه بقدرت ذکر کاین و مکوّن و ممکّن به نور حرف ک و ن در جان خود نائل آید به نور امکان الهی ملحق شده است و آفریننده و بدیع می گردد و این بنیادی ترین مقام خلافت اللهی انسان است.

۱۴- «و ما به یوسف قدرت امکان در عالم ارض اعطا نمودیم...» قرآن- که این درجه ای از اعطای قدرت امکان و تکوین است که خداوند به برگزیدگانش اعطا می کند که درجه ای از خلافت اوست و کمال این خلافت را به اولیای آخرالزمانش اعطا کرده است که در رأس آنها علی مرتضی و علیین قرار دارند: جهانی هفتاد هزار برابر بزرگتر از جهان قدیم آفریدم- خطبه بیان (علی(ع)). «و براستی که به شما در زمین قدرت امکان بخشیدیم چه اندک شکر می کنید.» اعراف۱۰-

۱۵- «ان الله کان» که از ترجیع بندهای قرآن کریم است به معنای امّی و تحت اللفظی یعنی: «هر آن خداوند مکان دارد!» در کجا؟ در هر شیء: ان الله کان علی کل شیء- آیا بیانی واضح تر از این ممکن است؟ یعنی: هر آن خداوند مکان دارد در همه اشیاء! که این آیه دهها و صدها بار در کتابش تکرار شده تا شاید کسی باور کند و تحریفش نکند!

۱۶- پس «کان» اسم موجودیت خداوند در عالم مکان و ارض و اشیاء است: خداوند در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست (علی(ع)). و معنای فارسی آن هم چنین است: هست! پس خداوند در همه مخلوقاتش مکان و هستی و حضور دارد و هست! و این خدای مؤمنان است که خدای حیّ و قیوم و حاضر و ناظر و موجود است در همه جا و همه حال! «انّ الله کان» هم یعنی خداوند هرآن در هر مکان حضور دارد! پس قرآن کریم بانی مکتب وحدت وجود است به امّی ترین زبان برای کسانی که ادراک امّی و فطری خود را از دست نداده اند و عربی هستند. «عربی» نه بمعنای زبان و نژاد، که بمعنای امّی و واضح و زلال! که در این باب به فصل «اِعراب» رجوع کنید.

علی

فصل بیست و ششم

۲۶

حضرت «تصویر» (خَدا) - صورت بخش

(مصوّر- احسن المصوّرین- اخلد المصوّرین- اکمل المصوّرین- اجمل المصوّرین)

(خَدّ- مُخدّ- خَدّا- اخدّ الخادّین)

یا مصوّر یا خَدا

۱- «و به حقیقت آفریدیم شما را و سپس صورت بخشیدیم شما را و آنگاه به فرشتگان گفتیم که سجده کنید آدم را. پس همه سجده کردند مگر ابلیس. و گفت چه چیز تو را از سجده کردن آدم منع کرد چون تو را امر کردم؟ گفت: من از او بهترم زیرا مرا از آتش آفریده ای و او را از گِل.» اعراف۱۲-۱۱.
«خداست که زمین را برای شما آرامگاهی قرار داد و آسمان را سرپناهی و شما را صورت بخشید و به زیباترین شکلی آراست و شما را از پاکیزه ها روزی بخشید. پس افزون آمد خدا که پروردگار جهانیان است.» غافر۶۴-
پس در فصل اسم «کاین» دیدیم که چگونه از تکوین، عالم هستی بنا نهاده شد و از بداء پروردگار، بودن ظاهر شد و از خَدا، هر چیزی صاحب چهره و رخسار گردید که کاملترین و آخرینش صورت آدم بود که خَدا رخ نمود. پس افزون گشت از این رُخداد. و آنگاه رخش را در معرض سجده ملائک قرار داد که همه سجده کردند که از این سجده خَدّ خُدا صاحب جمال شدند الا ابلیس که خَد خُدا را انکار و تحقیر نمود و بی صورتی خود را ارجح دانست چون از آتش بود همانطور که در آیات ملاحظه کردیم. و لذا ابلیس لعنت درگاه شد و به عداوت با انسان پرداخت بدلیل صاحب صورت بودنش. پس کانون کفر و عداوت ابلیس با جمال انسان است و تمام تلاشش اینست که خَد خُدایی انسان را تصرف کند و بسیاری را هم تصرف کرده است: «چه بسا شیطان به صورت بشری» علی(ع). که اینان شیاطین انسی هستند که در بشر زیست می کنند و از طریق جمالهای تصرف نموده به گمراهی سایرین می پردازند بخصوص از طریق جمال حوائی انسان که جمال باطن اوست یعنی جمال روح. و این همان سرّ حجاب و عفاف و عصمت زن است که کانون اصلی آن جمالش می باشد که مرکز این کانون چشم و بینی است.

۲- «خَدا» اسم جمالی پروردگار عالمیان است که مشهورترین نام خدا در میان قوم آریایی می باشد همانطور که در زبان آریاییان مقیم اروپا یعنی نژاد ژرمَن هم به همین لفظ خوانده می شود که به سایر اقوام اروپائی هم رسیده است به لفظ God وGodot که اصلش واحد است و از واژه خَد، خود، خَدود (جمع خَد) می باشد. بنابراین اشد کفر و انکار ابلیس در قبال این نام خداوند است. و لذا بیشترین تلاش و رخنه و تصرف ابلیس در میان کاربران اسم خدا می باشد. یعنی «خدا»پرستان بسیار بیشتر از الله پرستان و یهوه پرستان و دائوپرستان در معرض شیطنت قرار دارند. و می دانیم که اساس رخنه ابلیس در بشر از راه استکبار و برتری جویی در جهان می باشد که ظهور استکبار و فاشیزم نازیسم در آلمان یک نمونه از آن است که براساس برتری نژادی پدید آمد که همان برتری رنگ و جمال و صورت است. و نیز جهانخواری اسکندر و شاهان ایرانی. و عاقبت نژادپرستی و جهانخواری اعراب پس از اسلام که عرصه ظهور خَدّ الله گشت. زیرا هرکسی بر جمالش عمل می کند. و اگر این صاحب جمال انسانی متّقی و عابد نباشد دیوانه می شود.

۳- بدان که سجده کننده ازل پس از کُن و بداء جهان خود خداست با نور خَدایی اش بر عالم ارض صلوة و سجده نمود و جمال نوریش را بر خاک خَد نمود و مصور فرمود که کمال خَدیش صورت انسان شد و آنگاه همگان را امر بر صلوة و سجده بر این صورت خداییش نمود: «بدانید که این خود خداست که به همراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنایی آورد.» قرآن- همانطور که رسول خاتم در معراجش بر آسمان هفتم با صلوة خداوند بر انسان کامل یعنی علی(ع) روبرو شد. همانطور که باز می فرماید: «براستی که خدا و ملائک بر محمد صلوة می کنند پس شما هم بر او صلوة کنید.» و با چنین صلاتی بر محمد و آل محمد و علیین است که راه شیطان بر انسان بسته می شود و شیطان رانده می گردد. زیرا او تنها خصم این صلوة و سجده است، یعنی خصم ظهور صورت خدا از انسان. پس بدان که شیطان بر دو جماعت به آسانی رسوخ می کند: یکی آنان که بر جمال اعلای امام زنده صلوة نمی کنند چه با نماز و چه بی نماز. و گروه دیگر جمال فروشانند از مرد و زن یعنی آنان که جمال خدایی خود را به بازار جلوه گری می برند برای فروش: «امانت خدا

را نفروشید که کافر می شوید و امکان جبران این ضرر را ندارید.» قرآن- و این امانت الهی که به آسمانها داده شد که نزدیک بود پاره پاره شوند ولی انسان از جهل و ظلمش پذیرفت، همان خَد خدا بود.

۴- این حدیث قدسی و آیه ای از تورات و انجیل که: «خداوند ازصورت خود به انسان صورت بخشید.» مورد انکار بسیاری از علمای دین است و آن را از احادیث بنی اسرائیل می دانند در حالیکه عین کلام خدا در قرآن است. آیا مگر جز خدا قابل سجده است. زیرا سجده، کمال پرستش است. و چرا بایستی خداوند ملائک و عرشیان را امر به سجده بر انسان کند و این امر را حجت و میزان کل دینش قرار دهد و آن را منشأ صدور خیر و شر و حق و ناحق سازد. زیرا این صورت آدمی ظهور صورت نوری خود اوست. زیرا ابلیس و شیاطین که علت العلل و سرمنشأ پیدایش کفر و شرارت و فساد در بشرند، بانی انکار سجده بر جمال الهی بشرند که این جمال در اولیاء و علیین به تمام و کمال ظاهر می گردد که این همان ظهور حق است. حقی که زمین و آسمانها و همه موجودات بخاطرش آفریده شده اند: «تا بدانند که او حق است ولی هوشیار باشید که مردمان اصلاً دیدار با پروردگارشان را باور ندارند و به آن رغبتی ندارند.» قرآن کریم- که این آیه نیز یکی دیگر از ترجیع بندهای قرآن است چرا که اصل و اساس کتاب خداست.

۵- پس انسان نیز بایستی بر خاک سجده کند، زیرا که خدایش سجده کرده و می کند و بواسطه این سجده خداست که انسان صاحب صورت اوست. و این سجده قرار ملاقات انسان و خداست . در این سجده است که خَد خدا با خَد بشر تلاقی می کند که حاصلش خالی می شود که همه عارفان اهل شهود سرگشته آنند.

۶- قرآن کریم نیز نزول نور خَد خداست (بخوانید خط) و اینست که امام می فرماید: اهل ولایت ما خداوند را در قرآن دیدار می کند. یعنی آنانکه بر نور خَد الهی و خال تجلیش در امامان سجده می کنند، در کلام خدا که خَد دیگر اوست، وی را دیدار می کنند. همانطور که ما نشان داده ایم که قرآن کریم تماماً معرفی نامه ظهور خداوند یعنی امام است. همانطور که تعیّن همه اسماء الهی به امام منتهی می شود و بدون خلفای الهی در عالم ارض این اسمای الهی اورادی بیش نخواهد بود.

۷- «خداوند صاحب جمال است و هر جمالی را دوست دارد.» رسول خدا(ص)- پس جمیل هم که از اسماء الهی است هم بمعنای صاحب جمال است که این معنای درجه اول آن می باشد و معنای ثانویش زیبایی است و این هردو یکی است. زیرا جمال غیر زیبا وجود ندارد. و بدان که دوست داشتن جمال فقط به قصد تماشا و شهود زیبایی هایش عین دوست داشتن خداست و بلکه صراط المستقیم محبت الهی است. و این به آن معناست که اوست از هر جمالی در عالم طبیعت و بشریت بر تو می نگرد و تو را دوست می دارد و نیز هموست که از چشم تو بر خود می نگرد. پس عشق به زیبایی های عالم خلقت، عین خداپرستی است و مصداق صلوة است و سجده بر خداوند. و این جماعت جز عارفان اهل شهود نیستند. یعنی خداییان اینانند و خداپرستان حقیقی که عاشقان همه جمالها هستند. زیرا صاحب جمالی جز او نیست و «اوست صاحب هر صورتی» قرآن- از این منظر بهتر می توان دریافت که چرا اینهمه صور و جمال آفریده است. زیرا هر صورتی در زمین و آسمانها بر حقی از تجلّی اوست و حامل کرامتی برای انسانی که جمالش را دوست می دارد: ذوالجلال و الاکرام. یعنی از وجه هر صورتی در عالم کرامتی از او بسوی اهل شهود می آید. پس کراماتش را بر انسان به لحاظ تعدد، شمارشی نیست: «هرگز نتوانید نعماتش را به شمارش آورید.» قرآن- و بدان که بقای آدمی در جهان به میزان درک و دریافتش از جمالهای پروردگار است و هر که از این دریافت محروم است از حیات و هستی محروم است و محکوم به فناست: «همه منکران زیبایی های خدا فنایند الا جمال پروردگار که صاحب تجلّی ها و کرامات است.» سوره رحمن- پس صور و تجلّیات و جمالهایی که در جهان مشهود است همه سرچشمه های حیات و هستی بخشیدن به انسانند. یعنی مکوّن و مُحی و مُبدی و مصور و بودآور بشرند و خَدادادند (خودآ و خدایی کننده). پس هویت بخش بشرند. پس عشق جمالی قلمرو خلقت الهی انسان است: «آیا پنداشتید که جهان و جهانیان را به عبث و سرگرمی آفریده ایم.» قرآن-

۸- پس بدینگونه به اهمیّت حیات بخش و خلّاق تفکر و نظر کردن در زمین و آسمانها پی می بریم که چرا خداوند در کتابش اینهمه بر این امر اصرار می ورزد و می فرماید: «آنانکه در خود تفکر و نظر می کنند می بینند که هر چیزی را بر حق آفریده ایم و بدانید که به دیدار خدا میلی ندارند.» یعنی انسان بایستی از نزد خودش و از چشم دلش به جهان نظر کند تا حق هر موجودی را دریابد و خودش بوجود بیاید. و نه از منظر علوم تجزیه و تحلیلی و نجومی و فنی که منظری ویرانگر و نابودکننده است.

۹- پس زیبایی و زیبا دوستی در جهان طبیعت و بشریت (نه بقصد تصرف و تجاوز) نقدترین و آسان ترین راه عبودیت و محبّت الهی و خلق جدید است و تکوین آنی از نگاه الهی. چون جهان هم صورت خداست و هم عین خداست.

۱۰- اینک بهتر درمی یابیم که چگونه خداوند به نظری انسان را می آفریند و نیز به ما تلقین می کند تا نظرش را طلب کنیم که صراط المستقیم این طلب نظر کردن به زیبائی های آفرینش است و در این زیبایی ها او را حمد و تسبیح و سجده کردن است و مدّنظر او قرار گرفتن و از چشم او و در چشم او آفریده شدن. و این خلقت رحمانی اوست. درست همانگونه که در سوره رحمن سراسر ما را به زیبائی های خلقتش دعوت کرده است.

۱۱- پس اگر خداوند «کانّ» است پس هر موجودی، ظهور جمالی از اوست اگر صاحب نظرش باشیم و کور نباشیم!

۱۲- در زبان پهلوی «خُدا» را «خَدا» تلفظ می کنند همانطور که هنوز هم در لفظ بسیاری از ایرانیان اصیل اینگونه تلفظ می شود مثل گروهی از کردها! در زبان مادری اینجانب (سنگسری) نیز همینگونه است. «خَدا» یعنی صاحب خدّ! صاحب صورت و جمال!

۱۳- و اگر درست باشد که دین زرتشت، نخستین دین توحیدی در تاریخ آدم- حوائی است، پس باید اذعان نمود که «خَدا» نخستین نام خدا پس از آفرینش آدم- حوا است و لذا این نام خداوند به همه فرهنگهای زنده روی زمین رسیده است از جمله یونان باستان: گودو- گود (God- Godot)

۱۴- پس «خَدا» نام صورتگری اوست و اسم حقیقی از صفت «مُصوّر» است. که در زبان پهلوی و ایران زمین بتدریج این خدّ، مظهر هویت و خودیت و شخصیت تلقی شده است که بر حق هم می باشد زیرا شخص و خودی بدون خدّ (صورت) ممکن نیست و این همان است. و لذا خَدا و خودآ و خُدا همه معنای واحدی است.

علی

فصل بیست و هفتم

۲۷

حضرت «الآن - ا ل ا نّ» - اکنون

یا انّ یا الآن

۱- «اِنَّ الله...» در اکثر قریب به اتفاق مواردی که در قرآن کریم کلمه الله آمده با ضمیر «اَن» می باشد که بدینوسیله همه اسماء و صفات دیگر توصیف می شود: ان الله کانَ علی کل شیء شهید (علیم، وکیل، حفیظ، محیط و...). تقریباً همه ترجمه های فارسی قرآن این لفظ عجیب را با تشدید «ن» (اِنَّ) به معنای براستی یا بدرستی، بدان که، هرآن و ... آورده اند که همه اینها هست، ولی حقیقت این لفظ دو حرفی اساسی تر و ورای این مترادفات است. منشأ تأویلی این لفظ همانا «الساعه» است و به معنای هر آن، آناً، دائماً، مطلقاً، فی الحال و هم اکنون است که جاودانگی حضور الله را در لحظه به لحظه احوال و اعمال و افکار انسان بیان می کند. یعنی خداوند الآن و الساعه بر هر چیزی علیم و شهید و محیط و حسیب و وکیل و دلیل و رزاق و فاعل و خلّاق است. «انّ الله» یعنی خدا هر آن هست و در آن واحد در هر مکان هست: انَّ الله کان!

۲- و انسان بمیزانی که در حال و مقیم دل خویش است شاهد بر حضور الساعه خدا در هر شیئی می باشد با همه صفاتش. یعنی در قیامت جهان به سر می برد که قامت خداوند در آن برپاست. پس ال آن (الآن) اسم الساعه و قیامتی خداوند در جهان است که بیانگر حضور حیّ و قیومی اوست و حاضر بودنش در همه حال و در هر چیزی. و می دانیم که «آن» در عربی نیز به معنای لحظه و اکنون است. پس آنگاه که حرف معرفه «ال» به «آن» پیوندد لحظه را معرفی و آشکار و حاضر می سازد و آن خداوند است. درست مثل ال لاه که بمعنای معرفی غیب مطلق و نیستی است یعنی ظهور عدم. پس ال آن و ال لاه به مثابه زمان و مکان ظهور خدا هستند که الآن (الساعه) بمعنای بی زمانی در زمان است و الله هم بمعنای لامکانی در مکان است.

۳- پس انّ الله کان یعنی خداوند در همه حال و هم اکنون در هر چیزی حاضر و فاعل و حیّ و قیوم است با جمله صفاتش! هم شاهد است هم مشهود، هم ناظر است هم منظور، هم واجد است هم موجود، هم ساجد است هم مسجود، هم واحد است هم موحّد! بشرط اینکه در «آن» باشیم و نه در گذشته و آینده! یعنی کور نباشیم! باشیم!

۴- «انّ» حضور انسان در حال و اکنونیت حیات و هستی است در روشنایی بودن است و بودن است که انسان را به الله می رساند: انّ الله...!

۵- «انّ»، فقدان دهر و زمانیّت و تاریخ در دل و جان انسان است. «ان» با همه انواع کثیر کاربردش در زبان عربی قرآن که در لابلای کلمات و آیات جاریست جز بمعنای آنات و لحظات حیّ و حاضر و حال قلبی و حضور روحانی نیست. «انّه» یعنی هوی حیّ و حاضر (امام)، انّ الله یعنی خدای زنده و قیوم و حاضر، انّک یعنی توی حیّ و حاضر و زنده و مقیم در حال!

۶- پس «انّ الله» خدای الان و الساعه و خدای عارفان و اهل شهود و وجود است.

۷- «انّ»، کاین و مکوّن است و همچنین است است همانطور که در تأویل استوی علی العرش نشان دادیم.

۸- پس «انّ الله» همان مقام استقرار و یکتائی خدا بر عرش است با خلقش و خاصه انسانی که اگر در «آن» باشد، یعنی در حال و حضور! ان الله کان علی کل شیء...

۹- پس معنای تحت اللفظی و زندهٔ «انّ الله کان علی کل شیء محیط» اینست: حاضر است وجود خدا با هر چیزی بصورت احاطه بر آن چیز که صورت آن چیز است هر آن!

۱۰- پس اگر خدا با هر چیزی هر آن هست آیا با انسان نیست؟ درباره انسان می فرماید که از رگ گردن به او نزدیکترم یعنی از خود انسان به او نزدیکتر است. پس کافیست که انسان با خود و در خودش حاضر باشد یعنی انّ الانسان باشد تا انّ الله را در خود بیابد و در او شود: جاهدوا فی الله! و این جاهد اکبر یعنی عرفان نفس است که قلمرو همزیستی با انّ الله است.

۱۱- انسان فقط آخرین مخلوق خدا نیست (که کاملترین آن است که البته کاملترین ظهور اوست)، بلکه اولین مخلوق خدا نیز هست زیرا اصلاً جهان را بقصد انسان آفرید. پس همه موجودات عالم انسانی هستند و اینست معنای تسخیرشدگی جهان بواسطه انسان بشرط آنکه انسان در انس با جهان باشد یعنی در انس با خودش که ظهور خداست. ولی پس از خلق انسان یک چیز دیگر نیز از ذات خودش بر انسان نازل کرد که حتماً کاملتر از انسان است و آخرین خلق اوست و آن کتاب اوست که کاملترینش البته قرآن است که این قرآن نه تنها پس از انسان آمده است بلکه قبل از انسان و کل جهان بوده است و آن کلام خدا با خودش در ازل است. پس او در کتابش بیش از هر جای دگری «اِنّ الله» است. و از این جایگاه است که به انسان از خود انسان نزدیکتر است تا آنجا که باید گفت: اِنَّ الله کانَ انسان! و این بیانگر این آیه است که در بطن قرآن جاریست: اِنَّ الله کان علی کل شیء انیس. یعنی براستی که خداوند هر آن در هر چیزی انسان است. این همان معنای مسخر بودن جهان هستی در انسان است و حضور انسان در هر چیزی. و چون چنین است انسان می تواند جهان را دریابد بمیزان انسانیت خویش. یعنی به میزان اُنس خود با خدای جهان در اُنس با خویشتن در جریان معرفت نفس.

۱۲- پس خداوند بیش از هر جایی در اسمایش در انتظار انسان است یعنی در کتابش. کتابی که از جایگاه الآن وجود خوانده می شود. زیرا این اسماء در الآن جان، حیّ و حاضر است در انتظار انسان. و انسان را بخود می خواند تا این اسماء را بخواند و علیم و حکیم و عظیم و حفیظ و محیط و شهید بودن ذات الهی خود را دریابد. زیرا این اسمای الهی در هر شیء همان حضور انسان در آن شیء است و انسان ذات ازلی اشیاء است. پس انّ الله کان علی کل شیء علیم، خود انسان است و اینست که می گوئیم تأویل و تعیّن همه این نوع آیات اسمائی، می شود: انّ الله کان انسان! و این انسان کامل یعنی علی العظیم و علی کبیر است: انّ الله هوالعلی العظیم! و فقط از این منظر است که این آیه را درک می کنیم که: «هرچه که در جهان است در وجود امامی بیانگر و آشکار متمرکز است.» پس همه آیات اسمائی که ذکرشان رفت (انّ الله...) مخاطب و کانون درکی جز امام مبین ندارند. پس ان الله همان انسان کامل است که حضور حیّ و حاضر و اکنونی پروردگار در جهان است. پس حضرت «الآن» همان انّ الله و خلیفه خداست که ظهور و حضور خداوند در عالم ارض است یعنی خَدای روی زمین: حامل خدّ و صورت الهی که جامع ام الکتاب است و لذا کلّ علم اسماء!

۱۳- پس اگر همه اشیاء متمرکز در وجود امامی مبین (بیان کننده حقایق و اسرار) هستند و انّ الله نیز در هر چیزی علیم و شهید وو... است، در وجود امام، حاضر است و این راز اسم «الآن» است که حضور آنی خدا در انسان بطور عام و در انسان کامل بطور خاص را خاطرنشان می کند.

۱۴- در جای جای قرآن کریم «الله» بین «انّ» و «کانَ» با انسان سخن می گوید. «انّ» یعنی هم اکنون و هر آن و الساعه که ناشی از استوای الهی بر عرش است که هستن حق و خلق را یگانه می کند و خلق را عین حق می نماید. «و سپس خدا بر عرش یگانه شد.» قرآن- و «کان» بیان امکان و تمکین و مکین بودن خدا در قلمرو مکان است که این مکانیت لامکان و لامکان در مکان موجب تکوین و تحقق امر کُن فیکون است که بیان اسم کاین و مکوّن می باشد که از مصدر مکان است. پس «الله» در زمان الساعه (انّ- الان) در مکان (کان) مستقر شده است و این استوی علی العرش است و «انّ الله کان علی کل شیء»! یعنی براستی که خدا هر آن در مکانیت اشیاء مستقر است. و اینست که علی(ع) می فرماید که: خدا در هر شیء است ولی خود شیء نیست و بر هر شیء است ولی غیر شیء نیست. و این بیان مطلق تسبیح است که کبریائی خدا از وجود امامش را آشکار می سازد: علیاً کبیر! و لذا در هر شیء اول خدا و سپس صورت دهری آن شیء را می بیند!

۱۵- پس باز هم با بیان واضح تر این آیات اسمائی را تبیین می کنیم: براستی که خدا هر آن در هر شیء امکان دارد: انّ الله کان علی کل شیء! و از این امکان و تمکین است که خدا از اشیایش تجلّی می کند بر اهالی حال و الساعه که کراماتش را به آنها می رساند و بدینگونه آنها را حیات و هستی جدید می بخشد و مکوّن و زنده می سازد و اسمایش را در جانشان زنده و خلّاق می نماید. و این حقیقت اشیاء است که در وجود انسان خلاق می شود و اسرارش را در او منور می کند و بدینگونه علم اسماء در آدمی محقق می گردد. «و کلّ اسماء را به آدم تعلیم دادیم.» قرآن-

۱۶- در قرآن کریم لفظ «الآن» مکرراً آمده است که در تقریباً همه موارد بیان موقعیت ظهور حق است: «و الآن ثابت شد حق» یوسف۵۱- «پس آیا چون حق واقع گردید الآن ایمان می آورید.» یونس۵۱- «پس کسی که الآن تجسس کند مورد اصابت الهی قرار می گیرد.» جن۹- «پس خداوند توبه شما را پذیرفت و الآن عفو کرد شما را.» بقره۱۸۷- «و نیست توبه از برای کسانیکه در الآن مرگشان فرارسیده است و گویند توبه کردیم.» نساء ۲۲- پس معلوم می شود که همه ظهورات و تجلیات قهری و مهری پروردگار در الآن است. پس «الآن» موقعیت ظهور حق است. و اینک بهتر حقیقت معرفه بودن لحظه و آن الهی را درک می کنیم: ال- آن. الآن حَصحَصَ الحق! و این همان تأویل و تعیّن «اِنَّ الله کانَ» می باشد. یعنی خداوند بین «آن» و «کان» ظاهر می شود یعنی در مکان و زمان آنی. و آنچه که حق را از مکانیت اشیاء آشکار می کند الآن یا الساعه است که به معنای حضور قلبی و روحانی می باشد که حاصل نظر خدا بر دل بنده ای است که نظرش را طلب و جستجو می کند.

۱۷- پس الآن اسمی از خداوند است که همه اسماء دیگرش را حاضر و ظاهر و محقق می سازد. پس این اسم اساس اسم الظاهر، الحاضر، الحق و الشهید و المشهود است.

۱۸- «الآن» آن لحظه فقدان دهر است. یعنی لحظه ای که تاریخ و حجر (وراثت تاریخی و نژاد) از نفس انسان جدا می شود و انسان به آنی فرد می شود یعنی خودش می شود. پس الهی می شود که خدایش را درمی یابد. همانطور که فرموده: «تا تک و تنها نشوید بسوی او بازنمی گردید.» که این تفرید و تجرید نفس در قلمرو اراده و مجاهده بشری عین نژادزدایی از دل و جان خویشتن است که این نژادزدایی عین دهر زدایی و دوزخ زدایی از خویش می باشد. همانطور که می فرماید: «هیزم جهنم ناس است و حجر» که در اینجا «حجر» نه به معنای سنگ که به معنای پشتوانه تاریخی و وراثت نژادی است و قدمت. که این معنا در لغت عرب نیز حضور دارد. پس این آیه می فرماید که هیزم جهنم مردمان تاریخ زده و نژادپرست است که همین امر موجب رویگردانیدن از خداست. یعنی اساس دهر است و ظلمت و باعث نبودن در اکنون و الساعه است: الآن نبودن و در الآن و با الآن نزیستن!

۱۹- «نیست محمد پدر هیچ یک از مردان و بلکه فقط رسول خدا و اکمل پیامبران است و خدا بر هر چیزی عالم است.» احزاب۴۰- عمری در راز معنای این آیه حیران بودم که آیا مگر کسی خودش را فرزند پیامبر خوانده بود و یا چنین احتمالی در آینده وجود دارد، تا بالاخره در کشف راز نژادپرستی که کارگاه کفر و ظلم و تاریکی و دهر است و شدیدترینش نژادپرستی دینی می باشد به راز این آیه آگاه شدم که خداوند پیشاپیش هر نوع حقی را به صرف نسبتهای نژادی به رسول خدا باطل کرده است. پس طبعاً شناخت ائمه معصوم از منظر نسبتشان از لحاظ نژادی به رسول خدا شناختی ظلمانی و باطل است یعنی حق امام و امامت نهفته در ذات خود امام است و نه شجره اش. وگرنه همه فرزندان و شجره تاریخی رسول خدا و ائمه اطهار بایستی امام می بودند که نبودند. برای مسلمین و بخصوص شیعیان و بخصوص سادات، ظلمتی گمراه کننده تر از پرستش انتساب نژادی به رسول خدا نیست. تا جایی که خداوند در کتابش این انتساب را با اطلاقی حیرت آور نابود کرده است و هیچ آیه ای در قرآن کریم به اندازه آیه مذکور ظلمت شکن و دهرشکن نیست مخصوصاً برای اعراب.

۲۰- از آنجا که محمد مظهر جمال رحمت مطلقه خداست پس نور مطلق است و لذا انتساب تاریخی و نژادی به او و همچنین شناخت تاریخی او موجب اشد ظلمات است و اشد خسران دهر را پدید می آورد. چرا که اشد

ظهور حق در محمّد و آل او مستلزم اشد الآن و الساعه است تا این ظهور دریافت شود. و لذا خود آن حضرت تصریح نموده که «زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می شوند.» زیرا معرفت نفس صراط المستقیم اکنونیت و الآن است. و بغیر از این راه نه تنها حقایق محمّدی حاصل نمی شود بلکه دجالیّت های ضد محمّدی پدید می آید و اشد واژگونی ارزش ها رخ می نماید.

۲۱- پس محمّد و دینش و امامانش مستقر در «الآن» هستند و همه حقایق محمّدی الآنی می باشند یعنی قیامتی. چرا که اصلاً دین محمّد دین آخرالزمان است. یعنی دین قلمرو بی زمانی و ورای تاریخ.

۲۲- پس «الآن» همان قیامت است و خدای «الآن» خدای حیّ و قیوم است و حاضر و ظاهر! و «الآن» دشمنی جز تاریخ و نژاد و ارزشهای مزمن ندارد یعنی حجر و حجرات!

۲۳- ولی مدرنیزم غایت و اشد ظهور حجر و تاریخ و دهر بقدرت تکنولوژی است. پس بزرگترین دجال الآن و الساعه همان مدرنیزم است که اتفاقاً دعوی مکتب عشق و حال دارد!

۲۴- «ساعه» یعنی زمان و اکنون. پس السّاعه نیز از اسمای الهی است همانطور که رسول اکرم(ص) «دهر» را خدا نامید.

علی

فصل بیست و هشتم

۲۸

حضرت «صمدیّت» - صاحب ذات

یا صمد

۱- به عکس اکثر ترجمه های فارسی قرآن و تفاسیر مشهور جهان اسلام و از جمله ابن عربی، صمدیت خداوند به معنای بی نیازی و غنای او نیست. چرا که بی نیازی و غنای خداوند در اسم «الغنی» آشکار است همانطور که می فرماید: «ای مردم بدانید که همه شما فقرای درگاه خدا هستید و خداوند غنی و حمید است.» فاطر۱۶- که در اینجا و سائر آیات مشابه، غنای پروردگار در نقطه مقابل فقر و نیاز خلق قرار دارد.

۲- صمدیت همچون احدیّت از جمله اسمائی در قرآن کریم است که بیش از یکبار نیامده است مثل قدوس، مؤمن، مهیمن، باری و غیره. که عموم این نوع اسماء، اسم ذات ازل پروردگار هستند که هر یک به تنهائی سرچشمه ظهور سائر صفات می باشند از جمله اسم صمد.

۳- صمد و احد در سوره اخلاص تعریف شده است و می دانیم که طبق قول رسول اکرم(ص)، جهان هستی بر این سوره آفریده و بنا شده است یعنی بر اسم احد و صمد!

۴- «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» تعریف احدیّت و صمدیّت خداوند است: نزائیده و زاده نشده و همتائی ندارد: نه علّتی دارد و نه معلولی و نظیر و شبیهی هم ندارد. این اساس احدیت و صمدیت ذات است.

۵- احدیّت یعنی حدّ لامتناهی یا بیکرانگی و ابدیتی یگانه. و صمدیت یعنی خودِ خودش: متکی بخود و از خود و با خود و در خود و برای خود و خودِ خود و لاغیر! پس احدیّت و صمدیّت همچون دو روی حقیقت و معنائی واحدند.

۶- یگانه بودن مستلزم متکی به ذات و خویشتن خویش بودن است و بی علت و معلول بودن و بی همتا بودن!

۷- کسی که معلول و زائیده شده باشد خودش نیست و متکی به ذات خود نمی تواند بود. و کسی هم که زائیده باشد نمی تواند بی همتا باشد زیرا ولد، شبیه والد خویش است و معلول، شبیه علّت خویش!

۸- احدیت موجودیت است و صمدیت هم ماهیت و معنا و مفهوم احدیت است و احدیت را تعریف می کند یعنی یگانه بودن را!

۹- لم یلد و لم یولد یعنی قبل و بعد ندارد و الساعه و حضور و الآن مطلق است. و این معنای دیگری از صمدیت است که همان غیر زمانی بودن و ورای دهر است.

۱۰- بی تا بودن و شبیه نبودن هم عین وجود محض است که هیچ ماهیتی نمی پذیرد نه به رنگ و بو و مزه و نه به شکل و حجم و موقعیت و نه معنا و مفهوم و حسّ!

۱۱- کسی که هر رنگی حتّی منحصربفرد خود داشته باشد که هیچ موجود دیگری دارای آن رنگ نباشد باز هم در اصل رنگ و رنگی بودن شبیه سائر موجودات است. کسی که شکلی داشته باشد که منحصربفرد خودش باشد که هیچ موجود دیگری چنین شکل و صورتی نداشته باشد باز هم در اصل شکیل و مُصور بودن، شبیه سائر موجودات است زیرا هر موجودی دارای صورت و شکلی است. و کسی که وجود داشته باشد به گونه و ماهیت منحصربفرد خودش که هیچ موجودی همتای آن نباشد باز هم در اصل وجود داشتن و موجودیت شبیه سائر موجودات است. صمدیت خداوند را اینگونه باید نگریست و فهم نمود.

۱۲- کسی که کمترین شباهتی در ماده و معنا و صورت و سیرت خود با سائر موجودات داشته باشد از وجه همان شباهتش یا علّت و یا معلولی از سائر موجودات محسوب می شود پس اصالت وجود و خودیت مطلق خدشه دار می شود و اتکاء کامل به ذات و خودکفائی منتفی است.

۱۳- سوره توحید (اخلاص) بیان تسبیح و تنزیه و تقدیس مطلق است تا آنجا که نه تنها هیچ صفتی برای خدا باقی نمی گذارد بلکه حتّی وجود محض او را هم نفی می کند زیرا سائر موجودات هم دارای وجودند و در وجود با خدا شریک و شبیه می شوند. پس یا بایستی همه صفات و اصل وجود را از همه موجودات تسبیح و تنزیه نمود و به خداوند نسبت داد و جز خدا باقی نگذاشت و کل جهان هستی را عین حضور احدی و صمدی او دانست. و یا کل وجود و ماهیات را به خلق داد و خداوند را از کل عالم هستی فرا برد و معدوم نمود تا احدیت و صمدیتش محقق گردد.

۱۴- یا بایستی جز خدا در جهان نباشد و همه چیزها او باشد و یا خدا اصلاً در جهان نباشد.

۱۵- احدیت و صمدیت ذات پروردگار به ما می فهماند که یا جز خدا نیست و یا خدا نیست زیرا هستی اش مطلقاً ورای درک و حواس و هوش بشر است و هر فهمی از خدا شباهتی به خلق دارد و این شرک و باطل است. پس خدای احدی و صمدی برای درک بشر عین نیستی است.

۱۶- پس اگر قرار است که خدا برای بشر قابل درک و شناخت و عرفه باشد و به علم و معرفت پرستیده شود و خداپرستی ما نیستی پرستی نباشد، چاره ای نیست الا اینکه همین جهان هستی معلوم و محسوس و معین، جز وجود و حضور خدا نباشد. این حقیقت سوره توحید و صمدیت ذات اوست. وعلاج شرک هم همان علم تسبیح و تنزیه است و آنانکه جبران شرک معرفتی را موجب تعطیلی عقل و معرفت می دانند علم تسبیح و حق تنزیه و تقدیس را نشناخته اند. معرفت رب از طریق معرفت نفس به همراه تسبیح مستمر این شناخت تنها راه خدا پرستی عرفانی است و غیر از این یا شرک است یا تعطیلی عقل!

۱۷- پس سه راه وجود دارد: یا خدا را از عالم هستی حذف کرده و نابودش سازیم تا احدیت و صمدیت محقق شود و شرک پدید نیاید که این عین کفر مطلق و انکار خداست. و یا خدا را بواسطه خلقش و در قیاس با خلق بشناسیم و بپرستیم که این عین شرک است و ابطال احدیت و صمدیت است. و راه سوم اینست که خدا را عین خلق بدانیم و خلق را ظهور حق. و جز خدا در جهان ندانیم و نشناسیم که این همان مکتب وحدت وجود است که فهم و درکش مستلزم کمال لطافت طبع و تفکر و غایت دقت و ظرافت احساس و تعمق و تأملی فرا رونده و بی پایان و صبورانه است که خود مستلزم عشقی کامل به معرفت حق است عشقی که کل زندگی است. عشقی که عملش همان تسبیح و تقدیس است.

۱۸- «چیزی شبیه او نیست و او شنوا و بیناست.» شوری۱۱- اگر چیزی شبیه او نیست پس شنوائی و بینائی بشر و حیوانات و اجنه و شیاطین و ملائک که عین شباهت خلق به خالق است پس این چه تناقضی عظیم و حیرت آور در کلام خداست!

۱۹- چیزی شبیه خدا نیست بلکه هر چیزی عین خدا و مظهری از صفات و تجلّی ذات اوست و غیر خدا وجودی ندارد که قرار باشد شبیه یا متفاوت از خداوند باشد.

۲۰- پس اگر چنین است که جز این نمی تواند باشد باید گفت که جهان هستی و زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست و در ماوراء و مادون و بین آنهاست بی علّت و معلول است نزائیده شده و زاینده نیست و هیچ موجودی شبیه دیگری نیست و هر چیزی احد و صمد و سرمد است.

۲۱- این همان تأویل و تعیّن آیات مکرر قرآن در وصف اسمای الهی است که در فصل اسم «الآن» شرحش گذشت که: انّ الله کان علی کل شیء! یعنی خداوند با کل ذات و اسمایش در یکایک ذرات و کرات و حیوانات و نباتات و انسانها حضور دارد. و اگر می گوئیم که خدا خود اشیاء نیست به این علّت است که خود اشیاء ازچشم و هوش اکثر مردمان پنهان است بدلیل ابتلای مردمان به ظلمات دهر! پس آنچه که مردمان از اشیاء و جهان هستی درمی یابند بیش از شبحی نیست.

۲۲- تعیین حد و مرزی بین معنای احد و صمد مثل کشیدن خطی در فضاست جهت تفکیک ظاهر و باطن آن: یکی بودن و خود بودن! هر چیزی که یکی باشد خودش است و هر چیزی برای اینکه خودِ خودش باشد بایستی یکی و یگانه باشد!

۲۳- برای اینکه کسی خودِ خودش باشد و از خود و با خود و در خود و برای خود و منزه از غیر باشد بایستی مبرای از قبل و بعد و اوّل و وسط و آخر باشد. و نه تنها بین او و چیزهای دیگر شباهتی نباشد بلکه اصلاً چیزهای دیگری نباید باشد چرا که در «بودن» شباهت و تشریک است.

۲۴- پس آنکه یکی است در درون و برونش، می تواند خودش باشد و لذا در درون و برون از او نمی تواند غیر او باشد. و اینست احدیت و صمدیت ذات پروردگار! در این معنائی که به غایت سادگی بیان شد اگر عمری تأمل کنی و به غیر از این هیچ فکر و ذکری نداشته باشی برای دو جهانت کفایت می کند در هدایت!

۲۵- و اینست معنای وَ هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن! یعنی خود، اول و آخر خویش است و ظاهر و باطن خویش. و اول و آخرش یکی است و ظاهر و باطنش یگانه است. و این حقیقت احدی- صمدی در جهان هستی رخ نموده است.

۲۶- پس مسئله اینست که اینهمه اسماء و صفات گوناگون و ضد و نقیض از برای کیست و چیست؟ اینها همه برای شناساندنش به انسان است به زبان و منطق و درک و حواس و هوش بشری و ماهیت بشری! و او به این طریق اسماء و صفاتش، خود را به ما نزدیک نموده است تا آنجا که آشکارا می فرماید که از رگ گردن به ما نزدیکتر است و اگر اهلش باشیم عین خود ماست آنگونه که درباره مخلصین فرموده که مظهر اراده و فعل او هستند.

۲۷- همه صفات الهی جهت معرفی اش به بشری است که اسیر ظلمات دهر است و از او کور و کر و جاهل و غافل است. پس همه صفات الهی، صفات بشری است و خداوند از جایگاه وجودی بشر ظلمانی و دهرزده، خود را معرفی کرده است. و اینست که می فرماید که «این کتاب را به زبان امّی نازل کردیم برای عامه مردمان...» و لذا براستی زبان و منطق قرآن بطرز معجزه آسائی کودکانه است و ساده و الفبائی که اسرارش را کسانی درمی یابند که اهل ذکر باشند. «و قرآن را بر اهل ذکر رازگشائی کردیم.» یعنی کسانی که به یاد می آورند که زمانی غیر از این بوده اند یعنی الهی بوده اند و بلکه خود خدا بوده اند. یعنی احدیت و صمدیت ذات خود را در اعماق جانشان احساس می کنند.

۲۸- همانطور که احدیت، نقیض ندارد صمدیت هم نقیض ندارد چون ذات، نقیض ندارد و وجود، نقیض ندارد. و آنانکه عدم را ضد وجود می دانند وجود را نمی شناسند و عدم را. زیرا چیزی که وجود ندارد چگونه می تواند ضد چیزی باشد که وجود دارد.

۲۹- دوگانگی و سه گانگی و... نقیض یگانگی نیست بلکه اثبات آنست. بی خود بودن هم نقیض «خود» (صمدیت) نیست زیرا چیزی که نیست نقیض چیزی که هست نمی تواند باشد. ولی صمدیت به معنای بی نیازی اگر باشد نقیضش نیاز است مثل غنی و فقیر! در حالیکه صمد که باطن احد است ذاتی ترین اسم خدا و بلکه اسم ذات الذات است.

۳۰- البته سائر اسمای الهی که موسوم به اسمای صفات و فعل پروردگار است نیز با نگاهی وحدت وجودی، نقیض ندارند زیرا همه صفات و افعال الهی نیز عین ذات اوست زیرا فعل الهی کن فیکونی است نه عملگی. زیرا خداوند مبرای از زمان و دهر است و بلکه دهر، خود یکی از اسمای اوست.

۳۱- یگانگی و ذاتی بودن همه اسمای الهی را فقط در قلمرو معرفت و عرفان نفس می توان دریافت. مثلاً علم هر چه که پیش تر می رود دامنه و عمق جهل را برای بشر توسعه می دهد. پس علم و جهل بشری ماهیتی واحد دارد و نقیض یکدیگر نیست پس چگونه علم الهی و یا سائر صفاتش مثل رحیم و قهار و عفو و منتقم را می توان صفات متناقض دانست و یا برایش ضدی یافت. در این معنا بسیار بیندیش که شاه کلید علم توحید عرفانی است.

۳۲- صمدیت خداوند، خودیت ذاتی و خودبخودی اوست و این امر عین آفرینش جهان و جهانیان را ایجاب می کند تا در درون و برون از خودش جز خودش نباشد. زیرا قبل از آفرینش فقط باطن بود (نهان) و اگر ظاهر نمی شد یعنی نمی آفریدغیر او یعنی عدمیت، خودیت او را خدشه دار می کرد پس غیر او هم به عنوان یک موجودیت مفروض، نقیضی بر صمدیت او می بود و نیز احدیتش! پس غیر خود را هم عین خود آفرید و تماماً خود شد یعنی صمد و احد! و بدان که این قبل و بعد آفرینش نیز یک مسئله مفروض برای درک بشر است زیرا آفرینش او نیز همچون احدیت و صمدیت او ازلی است یعنی او قبل و بعد آفرینش یکی است. زیرا قبل و بعدی در کار نبوده است و این تقسیمات زمانی برای بشر دهرزده و زمان زده است تا بتواند به این طریق مجال شناخت خداوند خالق را بیابد تا خودش هم هستی یابد، هستی احدی و صمدی! پس دهر الهی برای بشر هم خسران و هلاکت است و هم امکان بوجود آمدن الهی است که البته حتی کافرترین انسانها و دهرپرست ترینشان هم با برپائی قیامت کبری، به هستی احدی و صمدی پروردگار ملحق می شوند هرچند از راه دوزخ! این بند جامع کل صمدیت خداوند را تبیین و تفهیم نمود.

۳۳- پس اینک درک می کنیم که بی نیازی (الغنی) هم یکی از وجوه صدگانه و هزارگانه صمدیت خداوند است همانطور که علم و حکمت و قدرت و رحمت و صبر و عزّت او و الی آخر! چرا که صمدیت خداوند عین آفرینش اوست که قلمرو ظهور همه صفات اوست. بدان و در این معنا بمان!

۳۴- وقتی نقطه ای در فضای لامتناهی تهی از موجودات وجود داشته باشد این نقطه در قلمرو مکان (فضا)، که قدرت امکان است کل این قدرت را فتح نموده و خود را به هرگونه که بخواهد تکثیر می کند و می آفریند. این مثالی هندسی- فیزیکی برای درک احدیت است که سرمنشأ آفرینش می باشد. یعنی احدیت خداوند، بخودی خود آفریننده کل اشیاء است و این از بی نیازی و کرامت و رحمت صمدی اوست تا خودش را لامتناهی سازد و آشکار کند. پس صمدیت خداوند همان قدرت ظهور و آفرینش اوست. در اینجا اسم خلّاق و قدیر را هم می یابیم از ذات صمدی احد!

۳۵- درک سرّ آفرینش فقط در کشف و فهم احدیت و صمدیت پروردگار است و رابطه احدیت و صمدیت او! و درک این دو اسم ذات حق و رابطه شان، مستلزم عمیق ترین و لطیف ترین و قلبی ترین نوع تفکر و عرفان است و تأمل در این امر با ارزش ترین تفکرات است زیرا تفکر و تأمل در ذات وحدانی حق است. پس بیندیش و صبورانه بنگر تا از شرک نجات یابی و کافر شوی و از کفر مطلق به ایمان خالص رسی و از عارفان حق شوی انشاءالله!

۳۶- آنچه که مانع تأمل و تفکر در ذات احدی- صمدی خداوند است ظلمات دهر است و نیز آنچه که شناخت حق را ممکن می سازد همین دهر است و جز بقدرت عشق عرفانی نمی توان بر این ظلمات فائق آمد به نور اسم کشّاف و فتاح و ستّار و صبّارش! ربّنا اتم لنا نورنا، آمین!

۳۷- و بدان که آدمی تا پروردگارش را در تجلیش دیدار نکند در زمین یا آسمان، هنوز مؤمن نیست و حداکثر مدعی و طالب ایمان است. و آنچه که این دیدار را ممکن و انسان را مستحق آن می سازد عشق به شناخت اوست که اساس پرستش اوست و او خود فرموده که ما را آفریده تا او را بپرستیم عارفانه و عالمانه و نه جاهلانه! و تا دیدارش نکنیم مشتاق حرکت بسوی او نخواهیم شد و لذا در جای جای کتابش جستجوی دیدارش را شرط هدایتش نموده است.

۳۸- پس احدیت از بی تائی است و بی تائی از بی علیتی است که این بی علیتی صمدیت است که موجب خودیت است که همان ذات است و متقابلاً احدیت را تحقق می بخشد. پس احدیت ذات، نهان است و صمدیت ذات، عیان است یعنی آفرینش که ظهور همه اسماء و صفات است همانگونه که شرحش رفت. پس احد و صمد مصداق ذوالجلال هستند یعنی دو تجلّی ذات که اساس تجلّی می باشند یعنی ذات تجلّی. پس اینک باید بگوئیم که آن سخن رسول اکرم(ص) حق است که فرمود جهان هستی بر سوره توحید بنا شده است و حق تر از این، کلام دیگر رسول خداست که فرمود علی مصداق سوره توحید است. که این حقیقت را در اسم «علی» به عنوان مصدر ظهور نشان داده ایم. یعنی اگر می خواستیم اسماء الله را به ترتیب درجات ظهور قرار دهیم به اینگونه می بود: احد، صمد، علی!

۳۹- به بیان منطق علیّتی باید گفت که صمدیت همان علت العلل است: علّ! و لذا اسم «علی» اسم ظهور است.

۴۰- صمد کسی است که خودش علت وجود خود باشد. و برای اینکه چنین باشد بایستی یگانه و احد باشد. و برای اینکه احد باشد بایستی جز خودش چیزی وجود نداشته باشد. پس بایستی همه موجودات احدی و صمدی باشند: جهان هستی بر مبنای قل هوالله احد آفریده شده است - رسول خاتم(ص) -

علی

فصل بیست و نـهم

۲۹

حضرت «محبّت» - عشق

(حبیب- محبوب- مُحبّ- احبّ المحبین- خیرالمحبوبین)

یا حبیب

۱- «الحبیب» از اسماء و صفات خداوند است که محبّ بودن و محبوب بودنش را توأمان به لحاظ معنا داراست. هرچند که این اسماء بطور مستقیم در کتاب خدا ذکر نشده است ولی در آیات کثیری سخن از محبّت خدا به خلق و محبّت خلق به خدا است. و خداوند آشکارا گروههایی از مردمان را که مورد محبّت یا بی محبّتی و یا حتی نفرت او هستند معرفی کرده است از آن جمله: این گروه را آشکارا مورد محبّت خود اعلان نموده است: متّقین، صابرین، متوکّلین، محسنین و مطهرون و مقسطین (برپادارندگان عدالت). و در نقطه مقابل این گروه را از محبّت خود محروم نموده است: کافرین، فاسقین، ظالمین و مستکبرین. و همچنین عیاشان و شادخواران و کسانی که به خود فخر می کنند. و اما گروههایی را آشکارا مورد خشم و نفرت خود قرار داده است که در رأس آنان دروغگویان و تکذیب کنندگان حقایق و نشانه های الهی هستند و نیز گران فروشان و کم فروشان و نیز نمازگزاران سهوی و ریائی و رباخواران و زیاده طلبان و کلاً همه انواع حرامخواران.

۲- و اما آیا براستی محبّت چیست؟ بی تردید محبّت خدا به بشر بسیار متفاوت از محبّت بشر است ولی در عین حال همچون سایر صفات الهی محبّت خدا را هم بایستی از محبّت بشری درک نمود چرا که همه اسماء و صفات الهی نهاده فطرت بشرند ولی بشر اکثراً از آن به شر استفاده می کند و لذا از دستش می دهد.

۳- محبّت به طور کلی تمایل و گرایش شدید را گویند که میزانش بسته به این است که فرد محبّ در حُبش و به خاطر حُبش تا کجا از خواسته های خود می گذرد. پس محبّت نیز همچون سایر صفات و بلکه بیش از هر صفت دیگری دارای ماهیتی دیالکتیکی است. زیرا از یک سو اراده و خواستنی شدید است و از سوی دیگر مشمول از خودگذشتن و نخواستن می شود: خواستن نخواستن یا اراده به بی ارادگی و حتی ضد اراده!

۴- محبّت که اشدش را عشق نامیده اند بمعنای اشد اراده کردن است در قبال کس یا چیزی. و از طرفی دیگر برای حفظ این محبت و اراده بایستی از همین اراده گذشت. پس کمال محبّت یعنی عشق عبارتست از: اراده به بی اراده بودن در قبال محبوب. که چنین حدّ و مقامی از محبت که میزان محبت است فقط در رابطه با خدا و اولیای الهی ممکن می شود و در روابط بشری همواره به بن بست رسیده و نابود می گردد. یعنی خود محبت فرد مُحب در مسیر رسیدن به محبوب منهدم می گردد و اینست که در محبت های بشری وصال عرصه نابودی عشق است. چرا که فرد عاشق اراده ای جز وصال مطلق محبوبش ندارد که کل وجود و اراده محبوبش را تصاحب نماید. و چون این امری محال است، پس عشق از میان می رود و بلکه منجر به نفرت می گردد.

۵- محبت و عشق برخاسته از ظهور است، ظهور وجود. ولی در عرصه وصال، ضد وجود می شود چون می خواهد اراده محبوبش را تصرف کند و اراده گوهره وجود است. پس محبت و عشقهای عامیانه که شدیدترینش عشق جنسی است، ذاتاً ضد محبت است و لذا این عشق را عشق ضد عشق نامیده ایم و یا عشق شیطانی. چرا که شیطان مظهر استکبار و اراده به تصرف کردن انسان است. پس وصال در عشق که عین تصرف است ماهیتی شیطانی دارد و لذا عاقبتی جز نفرت و عداوت نمی یابد.

۶- در حقیقت دوست داشتن و محبت بین دو انسان و از جمله جنس مخالف، حق وجود است. زیرا برخاسته از نور تجلّی و ظهور خداست که عموماً شیطان وارد کار می شود و دوست داشتن را استکباری و تصرفی می سازد یعنی وارونه می سازد. در حالیکه تجلّی و ظهور همواره برای غیر است و بایستی ضد خود باشد.

۷- محبّت، نور و اراده به ظهور و عرفه است. و این همان اراده به وجود یافتن و وجود بخشیدن توأمان است و تماماً از جانب خداوند در کسی نازل می شود. پس برترین و مقتدرترین چیزی است که پس از خلقت قدیم بر انسانی نازل می شود. همانطور که فرموده: «و القاء کردم بر تو محبتی از خود را.» طه۳۹- پس محبت روحی

است که خلق جدید را موجب می شود که این آفرینش نو در کافران حیات شیطانی پدید می آورد که دوزخی است و در مؤمنان حیات بهشتی و الهی. زیرا کافران در عرصه ظهور مشرک می شوند یعنی تجلیات وجود در رابطه را که تماماً تجلّی حق است منی می کنند یعنی ابلیسی می کنند و به طمع تصرف محبوب، نور محبّت را از دست می دهند و نور را تبدیل به نار می کنند و همراه شیطان می شوند. زیرا تنفیس یا منی کردن محبت به این معناست که فرد عاشق خودش را باعث و بانی عشق می پندارد. و اراده به تصرف محبوب حاصل این پندار نادرست است. پس جهل نسبت به عشق، علّت تباهی در عشق است.

۸- پس محبت نور ظهور وجود است و وجودی جز او نیست که به انسان نیز بخشیده است و انسان اگر این وجود آشکار شده در قلمرو محبّت را دمادم تسبیح و تنزیه و تقدیس و الهی نکند، من می شود. یعنی به دام عدم می افتد که سلطانش ابلیس است که دشمن ظهور خدا از انسان است. که رأس عداوتش با جمال الهی انسان است و اینست که پس از ورودش در عرصه محبت بین دو انسان به تدریج از چشم یکدیگر می افتند یعنی زشت می شوند و این از هنر ابلیس است که نخستین بار در بهشت در رابطه آدم و حوا مرتکب شد و آنها از چشم یکدیگر افتادند و زشت شدند و این همان واقعه خروج از بهشت بود. زیرا زشتی و عداوت همان جهنم است. هر که خود را عاشق بداند یعنی باعث و بانی عشق پندارد در دام ابلیس است.

۹- پس مُحب و محبوب (عاشق و معشوق) قرار نیست که از خود بگذرند و ایثارگر شوند و بلکه قرار نیست که ظهورات الهی در رابطه را از آن خود سازند. یعنی علّت ناری شدن نور محبّت، فقدان تسبیح و تنزیه در طرفین است. یعنی همه ظهورات الهی در رابطه را بایستی هویی کنند نه من- تویی. و به پرستش خداوند و اطاعت از رسول همت گمارند و گرنه دچار نار عشق می شوند.

۱۰- پس مُحب و محبوب جز خدا نیست. هرکه گوید من عاشقم کافر شده است و باید توبه کند و هر که هم بگوید من معشوقم کافر شده و باید توبه کند. و رهایی از چنین کفری محال است الا تحت ولایت یکی از مظاهر هوی الهی یعنی اولیاء و علیین. و اینست که در معرفت امامیه، زن و شوهری که بی امامند بر هم حرامند زیرا رابطه شان شیطانی و فاسقانه می شود و خناسان در رابطه رسوخ می کنند و وصال را ناممکن می سازند که این نیز عین حق و به اراده پروردگار است: «شیطان به امر خدا به سراغ هر متکبر کذابی می رود.» قرآن- و کبر و کذبی بزرگتر از دعوی عشق نیست چه به عنوان عاشق و چه معشوق!

۱۱- طبق حدیث قدسی خداوند خود نیز بقدرت عشق به ظهور، دست به آفرینش عالم و آدم زده است که: «گنجی نهان بودم، به عشق آمدم که خود را آشکار کنم و بشناسانم. پس آفریدم و خود را شناساندم و شناخته شدم.» و این اصل و اساس معنای محبت است. به همین دلیل انسانی که فاقد محبت یعنی عشق به شناختن و شناخته شدن است گویی که هنوز به وجود نیامده است.پس محبت همان وجد به وجود آمدن است و طبعاً تماماً مربوط به عشق رابطه برقرار کردن با غیر است و این غیر هر چه غیرتر باشد این عشق و آفرینش قدرتمندتر است تا آنجا که عشق به برقراری رابطه با ضد خویش است. یعنی کسانیکه اصلاً قبولشان نداری؛ اتفاقاً قلمرو آفرینش جدید هستند. همانطور که رابطه با جنس مخالف قلمرو آفرینش جدید بشری است یعنی تولید مثل. که ازدواج هم به لحاظ عقلی و شرعی، هرچه که از قلمرو خاندان و نژاد دورتر باشد سالم تر است. همانطور که اصلاً ازدواج با محارم حرام شده است. زیرا تماماً عین خودِ فرد هستند. همانطور که نفس خود آدمی بر وی حرام شده است که این سرّ تقوا می باشد. که اگر همین تولید مثل متکی بر عشق الهی باشد براستی منجر به آفرینش انسانی الهی می شود و در غیر اینصورت فرزند به قلمرو عدمیت و خلقت قدیم برگردانده می شود که قلمرو نژاد و حجر است.

۱۲- پس اگر خداوند کافران و متکبران و فاسقان و زیاده طلبان و امثالهم را دوست نمی دارد و در کتابش آشکارا از محبّت خود محروم کرده و بر برخی دگر فریاد می زند و مورد غضبشان قرار می دهد همچون دروغگویان و نمازگزاران جاهل و ریاکار، برای آنست که محبّتش را تبدیل به نابودی خود می کنند و خود را به یاری شیطان به آتش می کشند و مانع ظهور الهی خویش می شوند. پس این بی محبّتی و غضبش نیز از

رحمت و محبّت اوست زیرا خداوند همه خلقش را دوست می دارد و اگر لحظه ای از محبّت خود ساقط کند نابود می شوند.

۱۳- پس بدان هر کسی که دیگری را دوست می دارد آگاه و ناآگاه خدای را دوست می دارد زیرا محبّت و عزّت و رحمت همه از اوست و لذا می فرماید: «آنانکه کسی را دوست می دارند همچون دوست داشتن خدا، اگر مؤمن باشند خدای را بسیار شدیدتر دوست می دارند. و آنانکه کفر ورزیده و ظلم پیشه می کنند خداوند بسرعت مجازاتشان می کند.» بقره۱۶۵- از این کلام خدا حقایق بزرگی حاصل می شود از جمله اینکه اگر رابطه ای براستی بر محبّت باشد الهی است و انسان اهل محبّت خدای را شدیدتر دوست می دارد که این دوستی جز در اطاعت از او معلوم نمی شود. و دیگر اینکه تا چه حدی انسان در قلمرو محبّت به کفر و ظلم وسوسه می شود تا بقدرت محبّت الهی، همه مظالم و امیال ظالمانه اش را به فعل آورد و لذا خداوند در این آیه این نوع انسانها را وعده به عذابی سریع داده است. یعنی آنانکه از محبّت سوء استفاده می کنند بخصوص که این محبت از جانب انسانهای الهی باشد که به مثابه اتمام حجّت است. زیرا محبّت مردان خدا در قبال مردم به مثابه آخرین و بزرگترین فرصت نجات از جهنم و فلک زدگی و عدمیّت است. به همین دلیل آنانکه کفر و شقاوت پیشه می کنند تبدیل به شقی ترین انسانهای عصر خود می شوند و از همین دنیا به عذاب الهی دچار می گردند.

۱۴- هرکجا که ستم و فسقی رخ می دهد حاصل حضور محبّت الهی در رابطه و سوء استفاده از این محبّت است و خداوند محبّتش را برمی دارد: انّ الله لا یحبّ الفاسقین و ظالمین و کافرین...

۱۵- همه فسق ها و ستمها و شقاوتها و تجاوزات آدمی در قلمرو محبّت الهی از آنجاست که درک نمی کند و باور ندارد که محبّت از خداست و محبّ و محبوب هموست نه من و تو! یعنی هویت عشق را درنمی یابد و لذا با تبدیلش به منیّت و توئیت بخودش اجازه هر دخل و تصرفی در آن را می دهد. معرفت بر عشق و تسبیح عشق، سرنوشت سازترین معرفت و عملی است که بشر باید بیاموزد و بکار گیرد وگرنه امکان خلق جدید و حیات الهی در دنیا را از دست می دهد و در آخرت هم باید تا مدتها در دوزخ بماند تا از این فسق و ستم پاک گردد.

۱۶- آنانکه محبّت الهی را تباه کردند فاسق می شوند یعنی با تقلید و نمایش از احوال و احساسات عاشقانه از دست داده، در هر رابطه ای دعوی عشق می کنند و اینست فسق! «و انّ الله لایحب الفاسقین» و خدا این جماعت را از محبّتش محروم می کند یعنی دیگر امکان دوستی و عشق در هر رابطه ای را از آنان می گیرد زیرا از این ادعا جهت غصب و تصرف وجود دیگران بهره می گیرد و این بزرگترین ستم ممکن است. و لذا شاهدیم که ادعاکنندگان عشق در همین حیات دنیا، دچار اشد عذابها می شوند زیرا خود فرموده که در این باره سریع العقاب است. پس اهل معرفت از دعوی هر نوع عشقی برحذرند و تقوا می ورزند و هرگز نمی گویند من عاشقم! یعنی تسبیح عشق، واجب ترین تسبیح الهی است زیرا فقدانش نابودکننده امکان خلق جدید یعنی آفرینش انسانی است که موجب حیات روحانی می شود. و اینست که رسول عشق می فرماید: کسی که عاشق شده و عشقش را کتمان می کند و عصمت می ورزد چون بمیرد شهید است. که این همان تسبیح عشق است که موجب موت منیّت است که با چنین موتی، شهود الهی رخ می نماید و این مقام شهادت است.

۱۷- «حَب» در قرآن کریم بمعنای بذر نیز می باشد یعنی آن عنصر اولیه رویش و آفرینش. حُبّ نیز چنین است. همچون بذریست که خداوند در نفس حیوانی بشر می نهد که اگر از آن مراقبه عرفانی و تقوایی و تسبیحی صورت گیرد موجب پیدایش الهی انسان در عالم خاک می شود. همانطور که حُبّ در ذات خداوند نیز منشأ آفرینش بوده است. پس حُبّ همان «حَب» و نطفه خلق جدید است.

۱۸- همانطور که محبت موجب آفرینش الهی و ظهور حق از انسان است، محبّت نمائی و تعشیق و تظاهر به عشق و ادعای به آن موجب تباهی و نابودی است و چه بسا حیات حیوانی را در انسان نابود و عقیم می سازد و این عقاب و عذاب الهی است. با نگاهی به جامعه و افراد بشری که به انواع عذابهای جسمی و روحی

دچارند این حقیقت را ثابت می کند که درجه و شدت عذابها با دعوی عشق و ایثار همسو است. دعوی عشق و ایثار عین دعوئی خدائی است بقصد تصرف اراده دیگران!

۱۹- محبّت، اراده ذاتی جهت رسیدن به حضرت حق است منتهی جهت تقدیم کردن منیّت عدمی خود به او و وصول نور صمدی او، و نه برای تصرف او! این کل سرّ محبّت و حق آن است که متأسفانه عامه بشری به عکس آن مرتکب می شود. یعنی اراده صمدی حق را تسلیم اراده عدمی خود نمودن. و این عین انهدام خویش است که در غایت اکثر عشقها رخ می نماید.

۲۰- نشان دادیم که هر محبّتی، محبّت به خداوند است و این احساس در هر دوستی و عشقی بخصوص در آغاز واقعه حضور دارد و لذا همه کسانیکه مشمول محبّت هستند خدا را هم دوست می دارند که البته اگر مؤمن باشند بر خدا عاشق تر از محبوب خویشند. و خداوند در اینجاست که می فرماید: «اگر خدای را دوست می دارید رسولش را اطاعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.» و این به این معناست که هر انسان محب یا محبوبی بایستی از رسول خدا و دینش و بخصوص امام زنده ای اطاعت کند تا خدا هم او را دوست بدارد و این رابطه را تصدیق نماید و هدایت کند بسوی خودش. یعنی آیه مذکور مستقیماً خطاب به همه کسانی است که دچار محبّت و عشقی هستند تا بدینگونه عشقشان عاقبت به خیر شود و به رستگاری انجامد. زیرا اکثر محبّت ها و دوستی ها فقط بواسطه عدم اطاعت از رسول و رعایت دین خدا بسوی تباهی و فسق می رود و باطل می گردد.

۲۱- همانطور که درباره زناشوئی در کتابش فرموده که اگر تقوای الهی را در این رابطه رعایت کنید او را دیدار می کنید و در غیر اینصورت آدمی به دیدار شیطان می رود، از نوع جنّی یا انسی.

۲۲- بنابراین آن رابطه دوستانه یا عاشقانه ای که برای رضای خدا و جلب محبّت او نباشد محکوم به نابودی است. چرا که هر دوستی و محبّتی عین حضور حق در رابطه است. پس عمل به فسق و ناحق در این نوع روابط عین معصیت بر خدا و جنگ با اوست. و لذا به اسرع عذابها می رود. و اینست که عمر دوستی ها و عشق ها در اکثر موارد اینسان کوتاه است و در فرهنگ بشری چنان نهادینه شده که هر عشقی گویی محکوم به نفرت است. و آنگاه انگشت اتهام را به سمت عشق دراز می کنند که این نیز تهمت و عداوتی بزرگتر نسبت به خداوند است و منجر به عذابی فوق عذاب می شود.

۲۳- پس دانستیم که خداوند هم محبّ است و هم محبوب یعنی هم عاشق است و هم معشوق. و این معنای کامل اسم «حبیب» است.

۲۴- و انسان کامل را حبیب الله نامند. زیرا هم خداوند عاشق بر اوست و هم او عاشق بر خداست. و نیز هم مردمان او را دوست می دارند و هم او مردمان را. «خداوند بزودی گروهی را پدید می آورد که هم خداوند عاشق بر آنهاست و هم آنها عاشق بر خداوند هستند.» مائده ۵۴- این گروه همانا عارفان الهی هستند که آل محمّد در عرصه غیبت می باشند به مصداق این کلام خدا: «محمّد رسول خداست و آنانکه با او هستند...» فتح۲۹- و آنانکه با محمّد هستند در حقیقت همان آل محمّد و ارواح محمّدی هستند که رسولان محمّد در آخرالزمان می باشند که محمّد خود به آنان وحی می کند به مصداق این کلام خدا که: «آنچه را که به تو وحی کردیم به آنان وحی کن.» که این همان وحی ای است که بار دگر وحی کرده می شود همانطور که در سوره نجم آمده است که سوره معراج محمّدی است که شامل حال محمّد و محمّدیان می باشد که عارفان و رسولان اویند. و اینان هستند حبیب الله در آخرالزمان که عاشق بر خدا و خدا هم عاشق بر آنهاست. چرا که مرید وحی محمّدی می باشند. همانطور که در همین آیه از سوره فتح در ادامه هویت عارفان توصیف شده است که رضوان الهی از جمالشان آشکار است که همه خلق را به حیرت می آورند همچون گلی در کویر. و اطاعت از این کانونهای محبّت الهی تنها راه اتصال به محبّت خدا و ورود به آفرینش روحانی است.

۲۵- عشق آدم- حوائی به مثابه تکوین و آفرینش نهایی انسان در پایان روز ششم و آستانه روز هفتم است که خداوند بر عرش اَستوی یافت. یعنی با خلقش و کمال آن یعنی انسان یگانه شد که این یگانگی باعث بیگانگی آدم در حوا گردید که نامش عشق است. با استقرار خدا بر دل آدم بود که حوا از دلش بیرون آمد و آدم عاشق بر حوا شد. در حقیقت با جلوس خدا بر دل آدم، منیّت آدم(نفس) از دلش خروج کرد. و اینست که آدم حق ندارد پرستنده و مرید حوایش شود. زیرا این عین خودپرستی و عدم پرستی است. در حقیقت خدا بواسطه استوی بر عرش دل آدم، بنیاد عدم را در او برانداخت و خود هستی او شد. یعنی در حقیقت عشق آدم- حوائی همان دمیده شدن روح خدا در آدم است که به مثابه تکمیل خلقت قدیم و آغاز خلق جدید می باشد. ولی این خلق جدید آنگاه آغاز می شود که انسان اهل عشق میل به رجعت الی الله کند که این رجعت در عمل همان اطاعت از رسول زنده است. و در قلمرو این رجعت و اطاعت است که انسان نیز مورد محبّت مجدد خداوند قرار می گیرد که این عشق جدید عشق عرفانی است که مرحله دوم عشق آدم- حوائی می باشد که بندرت بر آن وارد می شوند. در حالیکه عشق مرحله نخست، محبّت خدا به انسان در عرصه آفرینش نزولی است که خلقت خاکیش را کامل می کند و صورت خود را در خاک انسان نقش می زند که همان صلوة و سجده خدا بر خاک آدم است. ولی مرحله دوم محبّت خدا به انسان حاصل صلوة و سجده انسان بر خدا و خلیفه اوست که موجب خلقت صعودی است. و آنان که بر این محبّت مرحله دوم و خلقت جدید وارد می شوند همان کسانی هستند که خدا را دوست دارند و خدا هم دوستشان دارد.

۲۶- پس بدان که کلاً واقعه عشق در آدمی واقعه استقرار خداوند بر عرش دل انسان است. ولی آنانکه این عشق را منی می کنند در همان خلقت قدیم خود می مانند که این رکود و سقوط موجب پیدایش انواع عشقهای مادّی و حیوانی در بشر می شود مثل عشق به مال دنیا و قدرت مادی و پرستش غرایز حیوانی مثل شکم پرستی و عورت پرستی. که این به مثابه سقوط انسان از عرش است و پشت کردن به حضور خدا در عرش دل خویشتن. و لذا در چنین کفر و سقوطی دل دچار جمود و قساوت می گردد و گاه می میرد تا عرش دل به تصرف غیر درنیاید. و اینست که اکثراً در عشق ساقط شده و پس از آن کور و کر و گنگ و فاسق می گردند و از حیات حیوانی نیز سقوط می کنند و اندکی هم به حیات الهی ارتقاء می یابند. یعنی آنانکه از رسولان محمّدی تبعیت می کنند.

۲۷- و اینست که در عشق آدم- حوائی این زن است که باید در ولایت و اطاعت مرد باشد تا این عشق در حیوانیت و ثقل و دنیا سقوط نکند و به خلقت قدیم بازنگردد. و مرد نیز بایستی بر خلاف نفسانیت عدمیش، مرید زن نباشد و بلکه او را تحت اراده الهی خود آورد. و این ممکن نیست مگر اینکه مرد در ارادت و اطاعت یک رسول محمّدی باشد تا آن عشق قدیم به عشق جدید منجر شود و موجب رجعت الی الله گردد. و اینست که می فرماید: «اگر خدای را دوست دارید پس از رسولش اطاعت کنید تا خدا شما را هم دوست بدارد.» زیرا دوستی انسان نسبت به خدا که در عشق پدید می آید همان محبّت نزولی خدا به انسان است که موجب خود شدن انسان است و انسان را یک من احد وصمد و بی تا می سازد و لذا انسان می پندارد که این خود است که خدای را دوست می دارد. به همین دلیل خداوند برای به خود آوردن و بیدار کردن این پندار ناحق، بشر را امر به اطاعت از رسول می کند و در حقیقت می فرماید: اگر مرا دوست می داری گوش به حرفم بده و اطاعت کن از کسی که من او را دوست می دارم یعنی فرستاده اش. و لذا عاشقی که تلاش می کند تا به جای اطاعت از معشوق از رسول خدا اطاعت کند به وضوح می بیند و باور می کند که این پندارش خطاست و این عشق یک نزول و رحمت الهی است. و از اینجا مخیّر می شود که در آگاهی کامل از خدا و رسولش اطاعت کند و یا از معشوقش که مظهر من عدمی آدم است.

۲۸- عشق در دل آدم امری آشکار و یقینی به رجعت الی الله است. یعنی رجعت به عرش دل. یعنی عرفان نفس و پرستش خدایی که بر عرش دل مستقر است و نه پرستش گِل (حوا). پس مریدی حوا برای آدم بزرگترین خطا و خیانت و جنایت ممکنه است و کفر مطلق است و لذا با ابلیس محشور می شود و در حوا مریدی شیطان می کند.

۲۹- پس محبّت خداوند نیز همچون سایر صفات الهی، تجلّی کلمة الله است در دو وجه ال و لا ه: اثبات و نفی: عاشقیت و معشوقیت: خودشدن و از خود گذشتن. که این هر دو وجه دیالکتیکی عشق در انسان نیز بارز است. یعنی آنگاه که خودش را عاشق یا معشوق می خواند در قلمرو «ال» قرار دارد که در جریان رجعت الی الله بایستی «لا» شود و چون در این رجعت کامل شد مظهر کلمة الله است یعنی انسان کامل. و مظهر اسم حبیب.

۳۰- و اما خداوند در کتابش فقط سالکان سیر الی الله و از خودگذشتگان لقاء الله را مورد محبت خودش خوانده است. اِنَّ الله یحبُ الصابرین، متوکلین، محسنین، مقسطین، متقین، مطهرین و... زیرا سیر الی الله به لحاظ راه و روش زندگی تاریخی بشر، روندی کاملاً معکوس دارد و دقیقاً مصداق شناکردن بر خلاف جریان رودخانه تاریخ است که کل بشریت در مسیرش می دوند. پس با کل بشریت در تناقض قرار می گیرد. پس بایستی از همه منافع و مصالح نژادی و اجتماعی و تاریخی و وراثتی خود بگذرد. و این گذشت جز به قوّت عشق به خدا ممکن نمی شود و خداوند این گروه را دوست می دارد و آنها هم او را دوست دارند. پس محبّت خدا دو نوع و مرحله دارد: دهندگی و گیرندگی یعنی رحمانی و رحیمی. خودی و خودآیی!

۳۱- و مؤمنین رهرو الی الله مقصدی جز رسیدن به مقام خلافت الهی ندارند که آن مقام عدل است. تعادل بین خالق و مخلوق و حق و خلق یا بود و نبود. یعنی تعادل بین ال و لا. که این مقام انسان کامل است که مقام عدل است که برجسته ترین صفت امام است که عین امام است که عین خلافت است که در مسیر این سیر همه کافران و ظالمان سدّ راه می شوند. پس بایستی با آنان به هر روشی جهاد و قتال نمود که این همان قسط است. و اینست که خداوند در کتابش برپاکنندگان عدل و جاری کنندگان قسط را همطراز انبیاء قرار داده است. و در ابراز محبّتش به اهل قسط بیش از سائر مؤمنان و سالکان آیات صریح نازل فرموده است که اِنَّ الله یُحبُّ المقسطین! زیرا بدون وجود مجاهدان راه قسط و عدل، این راه طی شدنی نیست و بلکه برترین فضائل را در کتابش به این مجاهدان نسبت داده است که در نبرد با ظالمان و متجاوزان که راه خدا را برای اهل ایمان سدّ می کنند از جان خود نیز می گذرند. و بدان که عادل و مقسط نیز از اسماء الله است و بلکه از اسماء غائی و هدفمند هستند که سائر اسماء را نیز در وجود مؤمنان به سرمنزل مقصود می رسانند. زیرا مقصود خدا از خلق آدم رسیدن به مقام خلافت است که همان مقام عدل می باشد که برترین صفت خلیفة الله است. بنابراین اشد محبّت الهی شامل حال مجاهدان قسط و عدل شده است.

۳۲- حبیب کسی است که عاشق خود است از درون و از برون! از درون مُحبّ خویش است و از برون هم محبوب خویش! و بین درون برون و بر مرز خویش و غیر هم حبیب است: حُبّ منی، حُبّ توئی و حُبّ اوئی!

۳۳- عشق یا اراده به معرفت بر ذات و ماهیت عشق است که همان خداست. و یا اراده به تصرف معشوق است که به شیطان می گراید: عشق نوری و عشق ناری!

۳۴- اگر می خواهی خدا دوستت بدارد دوست بدار کسی را که خدا دوستش دارد و او جز از علیین نیست. و چنین محبّتی جز در اطاعت و خدمت بی چون و چرا نسبت به اولیاء الله حاصل نمی آید. کسی مورد محبّت خداست که عالم و آدمیان را دوست بدارد بطور عام! و در صلح با جهان باشد! و جز حق نبیند. و در عمل اجتماعی حامی مؤمنان و مظلومان باشد بر علیه ظالمان! و بدینگونه حق را یاری و آشکار سازد. بدان که نبرد با ظالمان نیز نشانه ای از محبّت خداست زیرا خدا ظالمان را دوست ندارد.

علی

فصل سی ام

۳۰

حضرت «کرامت» - فرّ ایزدی

(کریم- مکرِّم- کرّامون- اکرم المکرّمین- اکرم الرازقین- اکرم الراشدین)

یا کریم

۱- از امام صادق(ع) پرسیده شد که خداوند انسان را از چه آفریده؟ فرمودند: از کرمش. پس آدمی موجودی تماماً مکرم و صاحب کرامت است. همانطور که خود می فرماید: «به تحقیق که فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و در آب و خشکی سیرشان دادیم و از بهترینها روزیشان بخشیدیم و برتریشان دادیم بر اکثر آفرینش، فزونی بی پایان.» اسراء۷۰- و لذا هر آنچه را که خداوند بر انسان داده است و می دهد کریم است. همانطور که در قرآن کریم آمده است: اجر کریم، رزق کریم، مقام کریم، قرآن کریم و حتی رسولانی هم که بسوی بشر فرستاده است کریم هستند: رسول کریم!

۲- و اما براستی کرم، کرامت و کریم بودن یعنی چه؟ پاسخ به این سئوال در همان پاسخ امام صادق(ع) آشکار است. زیرا کل حیات و هستی آدمی کرم خداوند است به عدم. پس نسبت وجود به عدم کل قلمرو معنای کرامت است. زیرا آدم وجود نداشت که اصلاً طلبی از خدایش داشته باشد. پس خدا از کرمش نه برتر از درجه طلب آدمی بلکه ورای هر خواستنی هستی بخشیده است، آنهم کل هستی خودش را و نهایتاً جانشینی خودش را به آدم داده است و این معنای کریم بودن و کرامت خداوند است.

۳- پس انسانی که خدایش را به اسم «یا کریم» می خواند و کرمش را طلب می کند باید بداند چیزی ماوراء و برتر از حیات و هستی خود را طلب می کند و بایستی به کرم خدایش مؤمن و عارف باشد تا دعایش اجابت شود و اجابتش درک شود و قدر آنچه که یافته را بداند و هدرش نکند. زیرا همه اجابتهای الهی کریمانه است. یعنی ورای درک و تصور ماست، همان اندازه که عدم هیچ تصوری از وجود ندارد.

۴- پس بدینگونه درک می کنیم که همه اسماء و صفات دیگر خداوند در قلمرو آفرینش عالم و آدم تحت الشعاع اسم «الکریم» است. و به بیان دیگر همه صفات الهی کریمانه هستند. ایمان، علم، عزّت، مغفرت و همه اجابتهایش برای بشر کریمانه است. یعنی منجر به حیات و هستی برتر از تصور انسان می شود اگر بداند. ولی عموماً این حقیقت را درنمی یابند و لذا می فرماید: «قدر خداوند را درنیافته اند به اندازه حقش.» پس هر که بر کرامت خداوند علم یافت بر کل حق او در آفرینش علم یافته است.

۵- و اما مهمتر از این آنکه خداوند نور کرامتش را در بنی آدم به ودیعه گذاشته است. یعنی آدمی خود صاحب کرامت الهی است یعنی کریم است. و به همین دلیل است که در کل قرآن کریم خداوند مستقیماً خودش را کریم نخوانده است که این به دو دلیل بزرگ است: یکی اینکه کل کرامتش را به درجات در بشریت نهاده است. و دوم اینکه هرگز نخواسته خودش را ایثارگر بخواند و به این طریق به آدمی تعلیم داده است اخلاق خودش را. که اگر نسبت به دیگران کرمی نمود کرمش را به رویشان نیاورد و منت نگذارد و نگوید أنا الکریم. همانطور که در مورد محبت الهی در قرآن کریم شاهد بودیم که خداوند هرگز خودش را حبیب و محب و عاشق نخوانده است و از محبت خود بطور ضمنی از وجه هویت و رسالت انبیاء الهی سخن گفته است. و یا رسولان الهی خداوند را حبیب و محب و کریم خوانده اند در کتابش. که این یکی از بزرگترین درس اخلاق الله است که باید آموخت. کرامت خداوند به ربوبیتش نسبت داده شده است که از وجود امامان و علیین رخ می دهد: «ای انسان چه چیزی تو را به کرامت ربّت غرّه ساخت.» انفطار۶- پس کرامتش معطوف به هویت و ربوبیت اوست که از انسان کامل آشکار می شود: رب کریم، عرش کریم و رسول کریم!

۶- اگر آدمی کرامت وجودش را کشف کند به همان درجه خداوند را در خود یافته است آنهم خدای کریم و اکرمش را. یعنی تمامیت حیات و هستی اش را و کل اسماء الله را. چرا که حیات و هستی آدمی چیزی جز ظهور کرم خدا نیست و این شاهراه و صراط المستقیم خودشناسی و خداشناسی است. یعنی کشف کرامات

خویشتن که این کرامات جز استعدادها و نعمات ویژه ای نیست که منحصر بفرد هر کسی می باشد. و این نور منحصر بفرد همان نور هدایت بسوی احدیت اوست اگر بحق شناخته و بکار آید.

۷- پس درک می کنیم که اسم «کریم» در میان صفات الهی، مطلق ترین صفات است. زیرا آفریننده از عدم است و صفتی مطلق تر از این نیست. پس آدمی با کشف شعاعی از نور کرم الهی در خویشتن می تواند خلاق شود یعنی از هیچ بیافریند آنچه می خواهد.

۸- عجیب تر اینکه این صفت مطلق که در ذاتش کبیر و اکبر و اعلائی است که هر محالی را ممکن می سازد باز هم در کتاب خدا دارای صفت تفضیلی است، یعنی اکرم. و آیا می دانید که اکرم الهی یعنی کریمانه ترین فضل خدا به انسان چیست؟ خداوند خود در نخستین کلام وحی به رسول کریمش پاسخ داده است: «و بخوان پروردگارت را به کرم برترش (اکرم) که همان علم قلم است که علم به چیزیست که هیچ نمی دانی.» علق۵-۳- این همان کرامت برتری است که خداوند در سوره قلم برای دفاع از حق اهل قلم غایت طرد و لعن خود را به منکرانش نسبت داده است و منکران قلم الهی را به غایت مفاسد و رذالتها ملقب نموده است. و اما باید دانست که این قلم، قلم درس و مشق مدرسه ای نیست. زیرا در آنجا شاگردان دانسته های گذشتگان را کسب می کنند در صورتی که در سوره علق علم قلم صاحبش را بر عوالم غیب و نادانسته های بشری وارد می کند. و طبق روایات می دانیم که خداوند نیز جهان را بقدرت قلم آفریده است. یعنی نخست قلم را آفریده و با قلمش کتاب آفرینش را نگاشته و سپس به آن امر به «کن» نموده است. پس درمی یابیم که ذات کرامت الهی در قلمش نهفته است. پس آدمی به قدرت قلم و علم قلم به قلمرو کرامات وجودی راه می یابد. پس قلم اکرمُ المُکرمین پروردگار است.

۹- در قرآن کریم در آیات کثیری خداوند همه داده هایش را به انسان «کریم» خوانده است یعنی دارای کرامت یعنی آفریننده. که مهمتر از همه «مقام کریم» است و «رزق کریم». و «عرش کریم» که دل انسان است. ولی آیا چه چیزی انسان را بر مقام کریم خویش کور و غافل ساخته است: «ای انسان چه چیزی تو را غرّه کرد و فریب داد در قبال پروردگارت که کریم است.» انفطار۶- که پاسخ به آن در خود سئوال آشکار است و آن چیزی جز کرامت پروردگار نیست که آدمی را به خودش غرّه و کور و علیل و عقیم ساخته است یعنی غرور که به معنای خودفریبی است. یعنی انسان کرامتهای وجود خود را تماماً منی کرده است یعنی عدمی کرده است و لذا نابودش کرده است. یعنی از تسبیح کرم خداوند غافل شده است.

۱۰- «بدانید که شیطان کالائی جز غرور به شما نمی دهد.» قرآن- پس شیطان از طریق مغرور کردن آدمی به کرم پروردگارش او را از این کرامت ساقط و محروم می سازد و بدینگونه وی را علیل و ذلیل و بی اراده و هراسناک و دریوزه و سلطه پذیر و خودفروش می کند و مرید شیطان می شود تا بلاوقفه از شیطان کسب کرامت کند که کرامت شیطان هم جز غرور نیست. یعنی کرامتهای موهوم و دروغین که از آن هیچ خیر و خلاقیتی برنمی آید جز رسوائی. و کار شیطان جز این نیست که کرامت الهی که در فطرت بشر است را برایش منی کند یعنی نابود سازد. زیرا من ذاتی بشر منهای خدا همان نیستی اوست. یعنی تنفیس کردن (منی کردن) استعدادها و نبوغ فردی و تسبیح نکردنش برای خداوند (و یا امام - رب)، علت نابودی کرامت الهی است و تبدیلش به غروری آتشین و بیهوده! «من آنم که رستم بود پهلوان.» واضح ترین بیان این تبدیل و نابودسازی کرامت الهی است.

۱۱- پس بدان که سرمنشأ همه بدبختی ها و کفرها و فلاکتهای بشری چیزی جز منی کردن کرامات وجودی در خویشتن نیست. یعنی منی کردن همه خلاقیتها و ویژگی های منحصر بفرد. زیرا شیطان در آدم نجوا و القاء می کند که: این خود توئی و همه از توست! و آدمی هم این القاء شیطان را در خود تصدیق می کند و با این دروغ شیطانی کرامت وجودیش را عقیم می سازد.

۱۲- خداوند همانقدر که در کتابش بطور مستقیم خودش را کریم نخوانده است در عوض در جای جای قرآن رسولانش را کریم نامیده است. یعنی آنها را مظاهر کرم خود معرفی کرده است تا انسانهای ذلیل برای کسب کرامت الهی به نزد رسولان خدا بروند. البته بشرط آنکه کرامات یافته از نزد رسولان و اولیای الهی را هم منی نکنند و بزودی به انکار و عداوت با آنها نپردازند که متأسفانه اکثراً چنین می کنند. به همین دلیل است که همواره مغرورترین و متکبرترین افراد در اطراف اولیای الهی یافت می شوند که حتی به ولی خود نیز فخر می فروشند و احساس برتری و سروری می کنند. به همین دلیل در قرآن و روایات آمده است به گروهی که بر دوزخ وارد می شوند گفته می شود شمائی که رسولان الهی را درک کردید پس چرا به دوزخ آورده شده اید. در پاسخ می گویند ما به کرم ربّ خود (اولیاء) مغرور شده بودیم. درست به همین دلیل اشد شیطان زدگی و استکبار را در اطرافیان انبیاء و اولیاء می یابیم. زیرا غرور، حضور شیطان است بخصوص غرور نسبت به کراماتی که از جانب اولیاء الهی حاصل می شود. زیرا اولیای خدا نیز که مظاهر کرم او برای مردم هستند به پیروی از پروردگارشان بسیار بندرت از کرامت خود نسبت به افراد سخن می گویند مگر بطور عام آنهم برای شناساندن خداوند و تسبیح الهی. یعنی هرگز کرامات خود را به خود نسبت نمی دهند: «پس درباره نعمات پروردگارت سخن بگو.» قرآن- یعنی کرامات خود را بگو ولی آن را برای خدایت تسبیح کن. مثل همان کاری که علی(ع) در خطبه های افتخاریه و تطنجیه و بیان انجام داده است. و یا همچون برخی از عرفا مثل ابن عربی و روزبهان و غیره.

۱۳- و اینست که اصل و اساس کرامت اولیای الهی خلق جدید عرفانی است. یعنی امکان رجعت الی الله را به اهل ایمان بخشیدن. زیرا خلق جدید تدریجاً در این رجعت پدید می آید و اینست کرامت. و سایر کرامات دنیوی هم فقط به این منظور است تا در دنیا بی نیاز شوند و مشتاق خدا گردند. ولی متأسفانه اکثراً بواسطه این کرامات بی نیاز شده و به جای شوق الهی روی به استکبار شیطانی می کنند و به وسوسه ریاست دنیا دیوانه می شوند. همانطور که در همان نخستین وحی الهی به رسول خاتم که اکرم انبیاء و اولیاست آمده است که چگونه از کرامت وجود او و رسولانش فتنه ها کرده و می کنند: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از عشق. پس بخوان پروردگارت را به کرم برترش که آن علم قلم است که آموخت انسان را آنچه را که به آن علم نداشت. حقا براستی که انسان چه طغیانگر است آنگاه که بی نیاز می شود که به جای رجعت بسوی پروردگارش آشکارا دیگران را از دین و صلوة منع می کند. به جای آنکه به هدایت و تقوا دعوت کند، آشکارا تکذیب نموده و روی برمی گرداند. آیا نمی بیند که خدا می بیند. حاشا اگر دست از این کار برندارد او را از روبرو به بند می کشیم. پس مذبوحانه همپالکی هایش را به یاری بخواند و ما هم آتش بانان جهنم را برایش می خوانیم. حاشا از چنین کسی پیروی نکنید بلکه سجده کنید و تقرب جوئید.» سوره علق - و این سرگذشت اکثر کسانی است که مشمول کرامتهای رسولی کریم می شوند.

۱۴- پس بدان که کرامت محمدی و دین آخرالزمان که ذات کرامت حق است که آشکارا شده و اکرم المکرمین است، همانا قرآن کریم است. همانطور که یکی از صفات قرآن نیز کریم است. و اما راه ورود به قرآن دستیابی به اکرم المکرمین خدا همان معرفت نفس است که رسول اکرم خود بر این حق مهر صحه نهاده است: «بدانید که زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من دست می یابند.» پس این مجموعه معارف که پیش روی شماست صراط المستقیم دستیابی به قلم خداست که اکرم کرامات اوست.

۱۵- بدان که هیچکس هدایت نشد و یا به ضلالت و هلاکت نیفتاد الا بواسطه معامله ای که با کرامت الهی در خویشتن کرد! کرامت های الهی در آدمی همچون حبل الله (طناب خدا) است که بواسطه اش یا بسوی خدا بالا می رود و یا خودش را حلق آویز می کند از طریق به بند کشیدن دیگران به قوت این کرامات!

۱۶- کرامات الهی به تعداد انسانها بر روی زمین متنوع و بی تاست و هر که منحصر بفردترین این کرامات در خود را بیابد و آنرا نور هدایت و رفعت روحانی خود سازد در صراط المستقیم هدایت و عزت زیست می کند. ولی افسوس که اکثر مردمان کرامات منحصر بفرد و خدادادی خود را نادیده می گیرند و باورش نمی کنند و به

تقلید از کرامات دیگران پرداخته و بسوی بخل و شقاوت و ضلالت می روند زیرا هرگز آنرا نمی یابند و فقط در قحطی آن می سوزند که این آتش دوزخ است.

۱۷- بی شک جز در وادی عرفان نفس امکان کشف کرامات الهی در خویشتن نیست. و لذا فقط عارفان از مرض تقلید و بخل مصون می مانند و به آتش دوزخ دچار نمی شوند. آنکه از خزانه الهی در خود بیگانه و غافل است به مرض تقلید و تصرف نعمات و کرامات دیگران دچار می شود و متجاوز و ظالم و ستم بر می گردد. پس بدان که کرامتی برتر از عرفان نفس نیست که همان قلم الهی می باشد که «اکرم» است (سوره علق)- عرفان نفس، شاه کلید کشف و دستیابی به کرامات الهی در خویشتن است زیرا هر یک از اسماء الله در فطرت آدمی، جهانی از کرم پروردگار است: جهان رحمت، جهان عزّت، جهان علم، جهان ایمان، جهان حقیقت، جهان فتح، جهان رفعت، جهان مشیّت و... و جهان خلقت!

علی

فصل سی و یکم

۳۱

حضرت «انتاناهو» - من تو او

(أنا- أنتَ- هُو- إنّا- نحن- مَنّ- منّان)

یا انتاناهو

۱- «مَن» در عربی و فرهنگ قرآنی به معنای «کَس» می باشد که همان شیئیت روحانی و الهی است. همانطور که از امام صادق پرسیده شد که آیا می توان خداوند را هم شیئی (چیزی) خواند؟ که فرمودند: آری می توان ولی شیئی بی همتا که شبیه هیچ شیء دیگری نباشد. پس «مَن» همان بودن الهی است که ورای هر شیء و هر بودن دیگری می باشد. که این معنا به وفور در قرآن و ادعیه ائمه اطهار(ع) به کار رفته است: یا مَن هُو...: ای کسی که... .

۲- «مَن» در فرهنگ قرآنی نه برحسب اتفاق بلکه به دلیل ریشه های زبان واحد بشری همان «مَن» در زبان فارسی است. همانطور که شیئیت و شخصیت انسانی هر فردی با ضمیر «مَن» درک و بیان می شود. و ذات همه امیال و افعال فرد بشری است. حتی بی آنکه این لفظ علناً به کار آید: هستم، می روم، می کنم و... که این امر در زبان عربی نیز مستتر است و گاه عیان و بیان می شود و با همین ریشه به صورت شش ضمیر بروز می کند: مِنّی، مِنّا، مِنکُم... و در زبان لاتین «من» به معنای انسان و انسانیت و هویت بشری است (man).

۳- همانطور که در فصل اسم «صمد» نشان دادیم ظهور احدیت خداوند در یکایک اشیاء عین صمدیت اوست که این صمدیت همان فردانیت، شیئیت، شخصیت، خودیت و منیّت هر شیء و کسی می باشد. پس «مَن» ذاتی خدا که همان نور وحدانی و صمدانی اوست، بطور خاص فقط در برخی انسانها ظاهر می شود و آنها را «آمن» و «مؤمن» می سازد. یعنی انسان مؤمن کسی است که «مَن» شده خداست یا ظهور «مَن» اوست. همانطور که این حقیقت در آیات کثیری بیان شده است از جمله: «لَقَد مَنَّ الله عَلَی المؤمنین...» آل عمران۱۶۴- که معنای تحت اللفظی آن چنین است: «حقیقتاً که خداوند مَن خود را به مؤمنان بخشیده است. و یا مؤمنین مَن الله هستند.»- «به حقیقت خداوند منّت نهاد بر مؤمنین... پس خداوند بر ما مؤمنان منّت نهاد... آیا این همان گروهی است که خدا منّت نهاد بر ایشان.» انعام۵۳- طور۲۷- و نیز این آیه مکرر در قرآن که: «خداوند هر کسی را که خواهد هدایت کند بر او منّت می نهد.» و می دانیم که اهل هدایت و سیر الی الله همین مؤمنین هستند که صاحب من الهی می باشند که می دانند صاحب این «مَن» در آنها خداوند است و مستمراً او را در خود تسبیح می کنند تا «مَن» خدا را تبدیل به مَنِ خود نسازند و مشرک نشوند. هر چند که بقول قرآن کریم اکثر مردمان به محض ایمان آوردن مشرک می شوند. یعنی «مَن» می شوند. در حالیکه مستمراً بایستی با این ذکر خدای را تسبیح و تنزیه نمایند: یا مَن هُو... یعنی ای منی که اوست. و این محور ذکر و تسبیح همه مؤمنان باید باشد به لفظ و معنا و معرفت و عمل و اطاعت بی چون و چرا. و لذا می فرماید: «مرد مؤمن و زن مؤمنه را هیچ اختیاری از نزد خود نیست که از امر خدا و رسول سرپیچی کنند که اگر سرپیچی کنند به ضلالت بارترین ضلالت آشکار دچار می شوند.» احزاب۳۶-

۴- و همانطور که بارها از منظر معرفت نفس و آیات و روایات نشان داده ایم تنها تضمین و تأمین ایمان، اطاعت بی چون و چرا از رسولان محمدی و اولیای زنده او می باشد و در غیر اینصورت اطاعت خودسرانه از خدا و رسولی که در عالم خاک نیست عین شرک و خوپرستی است. همانطور که در آیاتی حیرت آور در سوره هود و یونس شاهدیم که می فرماید: «آیا اطاعت از خدا حق تر است یا اطاعت از کسی که خدا هدایتش کرده است. چگونه حکم می کنید و بدانید که اکثر مردم گمان خود را پیروی می کنند و ذهن آدمی هرگز به حق نمی رسد. و براستی که خدا می داند که چه می کنید و تهمتی را که به قرآن نسبت می دهید...» یونس۳۷-۳۵-

۵- و نیز می فرماید: «که ولی شما (صاحب اختیار شما) خدا و رسول است و مؤمنانی که مقیم در صلوة هستند و زکات می دهند و در رکوع دائمند و نیز کسی که دوست می دارد خدا و رسول و همه کسانی را که ایمان آورده اند.» مائده۶۱-۶۰- و می دانیم علی(ع) در خطبه نورانیه در اشاره به همین آیه مذکور فرموده: که

این مؤمنین جز ما کسی نیست و نیز شیعیانی که بر نور ما معرفت دارند و دلهایشان را خداوند آزموده است به اطاعت بی چون و چرا.

۶- پس باید گفت که مؤمن یعنی «مَن» شده الهی و صاحب «مَن» خدا (اراده خدا)، در درجه نخست امامان هستند و سپس علیین که مظاهر نور اراده و منیت علی مرتضی می باشند که مظاهر صمدیت پروردگارند. همانطور که در فصل اسم صمد شرحش گذشت.

۷- پس مَن و منّت خدا بر و در بشر، منشأ حیات و هستی ویژه انسانی اوست که نقطه و نطفه خلافت اللهی او است. همانطور که حتی در لغت قرآنی نطفه را هم «مِنی» گویند و این همان معنا و منشأ ایمان است که صفاتی همچون احساس ایمنی و امنیت درون ذاتی را آشکار می کند. همانطور که لفظ ایمن و ایمان هم از ریشه «مَن» است. و این امنیت درون ذاتی همان اتکاء و اتکال به ذات است که بیان صمدیت است. همانطور که قبلاً نشان دادیم که صمد به معنای خود خویشتن و مَنِ مَن است و فقط خداست که خودش مَنِ خویش است و مابقی بی من و بی اراده و بی وجودند و کل اراده و موجودیتشان از غیر خداست و فقط مؤمن است که اراده و تن و وجودش خودآئی است یعنی از خود است و خودآ.

۸- به همین دلیل است که از ائمه اطهار به کرّات نقل شده که مؤمنان هر خطا و گناهی که کنند محال است که دروغ بگویند که اگر دروغ گفتند مؤمن نیستند و از ایمانشان ساقط شده اند. چرا که دروغگوئی و ریاکاری ناشی از احساس ناامنی بشر است و بی خودیش و بی هویتیش. در حالیکه انسان مؤمن حامل خود خدا و هویت حق است پس نیازی به دروغ و نیرنگ ندارد که اصولاً در قرآن کریم هیچ صفت و کردار زشتی به اندازه دروغ مورد نفرت خدا نیست و دهها بار دروغگویان را مورد نفرت و خشم خود قرار داده است: فویلٌ للمکذّبین!

۹- همانطور که در آیه ۳۶ از سوره احزاب نشان دادیم، بارزترین شرط استثناء ناپذیر مؤمنان اطاعت بی چون و چرا از رسولان زنده است که امام مؤمنان محسوب می شوند چرا که مؤمن اگر حقاً مؤمن باشد که از امامش مَنِ الهی را دریافت کرده باشد حامل ذات بی چون و چرای خداست که صمدیت اوست و بی علیّتی او و بی تائی او و بدعت او. اصلاً نور ایمان در مؤمنان در چشم عامه مردمان عین بدعت و ورای علت است. به همین دلیل اکثر مردمان مؤمنان را اهل جادو و طلسم می خوانند و امامان و رسولان را جادوگر بزرگ می نامند.

۱۰- پس بدان که ایمان در هر عصری که از انسانهائی رخ نماید همواره بدعت محسوب می شود. یعنی بی علت و چون و چراست. پس مؤمن با آگاهی بر این حق هم بایستی با مردمان در این باره چون و چرا نکند که اگر کند، ناچار است برای رفع اتهام بدعت و طلسم و جادوشدگی، ایمانش را منی سازد و ثابت کند که این خودِ خود منم و همیشه هم چنین بوده ام. پس مجبور می شود که از کافران اطاعت کند و دروغ بگوید و ریا کند. یعنی بتدریج شرک ورزیده و منافق گردد. که این بزرگترین خیانت و خسران ممکنه در بشر است.

۱۱- «براستی که خدا بر ما مؤمنان منّت نهاده است. پس کسی که تقوا و صبر پیشه کند خداوند اجر محسنین را ضایع نمی کند.» یوسف-۹۰- از منظر حفظ ایمان و منّت الهی و تسبیح او در خویشتن، بهتر می توان تقوا و صبر بر این منّت را در این آیه درک کرد. که تقوا عین ترس از خدا بمعنای منی نکردن خداست. و صبر بر این تسبیح و تنزیه الهی که عین صبر بر منی نکردن خدا در بازار خودفروشی است: «ای مؤمنان امانت خدا را مفروشید که کافر می شوید و جبرانش نمی توانید کرد.» و نشان دادیم که امانت الهی همان ایمان و امنیت و مَن خدا در بشر است که همچون امانتی ودیعه نهاده شده است. «همان امانتی که آسمانها توان حملش را نداشتند که ذات صمدانی خدا را حمل کنند. و انسان بود که از روی جهل و ظلمش پذیرفت.» قرآن کریم- و لذا اکثر ایمان یافته ها بالاخره ایمان خود را می فروشند و کافر می شوند که خداوند مجال توبه شان داده است که دوباره به ایمان برگردند و البته این خود خداست که بازگشت کننده و تواب و رحیم است. ولی اگر اینبار هم فروختند و کافر شدند دیگر امکان بازیافت توبه ندارند.» قرآن کریم-

۱۲- همانطور که در سوره احزاب دیدیم کفر و ضلالتی که ایمان فروخته ها دچارش می شوند هزاران بار شدیدتر از ایمان ندیده هاست. به همین دلیل خداوند درباره اینان ظلمتی اندر ظلمت را بیان فرموده است. زیرا آنکه نور حق را دیده و با این نور زیسته است چون این نور را از دست بدهد دچار ظلمتی بسیار شدیدتر می شود و کورتر از غیرمؤمنان. زیرا غیرمؤمنان همه عمر را در تاریکی زیسته و با آن خو گرفته اند. پس وای بر ایمان فروشان. از ظلمت اندر ظلمتی که دچارش می شوند و کور و کر و احمق مطلق می شوند.

۱۳- پس درک می کنیم که اسم «المؤمن» از اسماء ذات صمدی پروردگار است که مربوط به قلمرو قبل از آفرینش است و لذا منشأ آفرینش است و درست به همین دلیل همچون سائر اسماء احدی خدا در کتابش فقط یکبار ذکر شده است. زیرا کتاب خدا کتاب آفرینش است و این ذکر یگانه این اسماء خود پیامی دارد که بیان احدیت ذاتی حق است. همچون احد، صمد، مؤمن و سلام که البته ذاتی ترین اسماء همان احد و صمد است که در سوره توحید تبیین شده است و دیدیم که «مؤمن» بر صمد استوار است.

۱۴- پس اگر مؤمن حقیقی محل حضور «مَنَّ الله» است، این همان معنای صلوة خدا بر امامان است که مؤمنین کاملند به مصداق این آیه که: «این خداست که همراه ملائک بر شما صلوة می کند...» این «شما» یعنی مؤمنین، امامان هستند و اینست که صلوة امامان بر خدا عین خودپرستی شان می باشد. پس آنان بر خدا صلوة نمی کنند بلکه بر شیعیانشان صلوة می کنند برای خدا. و اما این شیعیان نیز صلاتشان بر خدا ممکن نیست الا در صلاتشان بر امام. و اینست که بی امام را بی صلوة خوانده اند. و در قرآن کریم امر اقامه صلوة فقط به مؤمنان است و نه مسلمین و غیره. یعنی برای امامان است و شیعیانشان که زیرمجموعه ایمان امام هستند. و فقط در این سلسله مراتب اقامه صلوة است که مَنَّ الله در وجود امام و سپس شیعیان تسبیح می شود وگرنه شرک و نفاق حتمی است.

۱۵- پس درک می کنیم که نمازگزار اول و آخر خود خداوند «منّان» است که از طریق صلوة بر مؤمنین، «من» خود را در آنها می نهد و این معنای اسم «منّان» است که از اسماء الله می باشد. پس باید دانست که «مصلّی» (نمازگزار) نیز از اسماء الله است: «خداست که بر شما صلوة می کند.»

۱۶- پس درک می کنیم که «جهاد فی الله» در قرآن کریم مختص امامان و مؤمنین کامل است. زیرا قلبشان عرش «مَنَّ الله» است. پس این جهاد عین تسبیح و تنزیه خدا در نفس خویشتن در وادی عرفان نفس است: «ای مؤمنان خداوند شما را برای خودش برگزیده تا در خدا جهاد کنید و حق جهادش را کامل نمائید و در دینش هیچ شکی برایتان قرار نداده و شما را پیروان آئین ابراهیم حنیف نموده که رسول شهید در شماست و شما شهید در مردم و خدا صاحب شماست و برای شما کافی است.» حج۷۸- که این آیه مستقیماً امامان و علیین را مخاطب قرار داده است که معنای شهادت در این آیات همان واقعه صلوة است.

۱۷- می دانیم که خداوند با همه انبیاء خود بواسطه فرشته ای سخن گفته است و با اندکی هم بی واسطه فرشته و از پس پرده ای سخن نموده است که حضرت موسی از معروفترین آنهاست و لذا او را کلیم الله گویند یعنی هم کلام خدا. و با رسول خاتم(ص) نیز تقریباً در کل قرآنش بواسطه جبرئیل سخن گفته است و فقط در معراجش این کلام بی واسطه بوده است و بلکه با تجلّی بزرگی از خداوند نیز دیدار داشته است که این کلام معراج اکثراً به احادیث قدسی شهرت دارد. بخشی از این احادیث نیز مربوط به خود ائمه می باشد. پس طبیعی است که کل ضمیر حاکم بر قرآن کریم «هو» باشد. زیرا گوینده آیات قرآن شخص جبرئیل بوده که از جانب غیب الهی یعنی «هو» با رسول اکرم سخن گفته است. و هر جا هم که خداوند مستقیماً خود را أنا (من) خوانده است مربوط به نقل قول است. مثل کلام خدا با حضرت موسی در کوه طور.

۱۸- «خداوند با انسانی سخن نمی کند مگر بواسطه وحی یا از پس پرده ای و یا از طریق فرستاده ای که وحی می کند به اذنش آنچه خواهد. براستی که او همان علی حکیم است.» شوری۵۱- خداوند از طریق جبرئیل با ضمیر «هو» سخن می کند زیرا سوم شخص غایب است مثل وحی قرآنی. ولی از پس پرده با ضمیر «من»

(أنا) سخن می نماید هر چند که باز هم عیان نیست ولی بیواسطه است. ولی ارتباط نوع سومش با مردم از طریق رسولان روحانی است که حامل روحی از پروردگارند و مشمول القای روح الهی شده اند و اینان علیین هستند همانطور که در این آیه رسول روح را علی حکیم نامیده است. این همان فرستاده ای است که خدا از درونش با او سخن می کند که این همان حدیث قدسی است و این فرستاده از جانب خدای باطنش به سائرین سخن می کند که همان وحی الهی است. «فرستاده ای که وحی می کند به اذنش و او علی حکیم است.» یعنی سخنان علیین سخن روح و لذا عین وحی است و مصداق این آیه است که «خدا به هر یک از بندگانش که بخواهد روحش را القاء می کند تا لقای او را بشارت و هشدار دهند و بگویند که خدائی جز من نیست.» سوره نحل۳-۲-

۱۹- پس خداوند برای رسول خاتمش در قرآن کریم «هو» است و با همین «هو» با مردمان سخن می کند. ولی برای مؤمنین (امامان) و علیین که حاملان روح الهی و منّ الله هستند من (أنا) می باشد: «تا بگویند که خدائی جز من نیست.» و اما این رسولان علوی (علی حکیم) در نزد اهل ایمان، من الهی هستند. «آنانکه کسی را چون خدا دوست می دارند و به ولایت گزیده اند خدا خود بر آنان حکم می کند.» یعنی خداوند از وجود این اولیاء و علیین، خود را من می خواند و اهل ایمان و ارادت به علیین هم اولیای خود را ربّ خود می دانند و کلام آنها را امر خدا قرار می دهند و لذا ملزم به اطاعت بی چون و چرا می باشند. «زن و مرد مؤمن کسانی هستند که از امر رسول خود سرپیچی نمی کنند و چون کنند به اشد گمراهی آشکار دچار می شوند.» ولی اهل ایمان همانطور که علی(ع) در خطبه بیان فرموده حق ندارند که انگشت بسوی علیین نشانه روند و آنها را رب بخوانند که این همان امر تقیه در شیعه است که چون رعایت نشود از ایمان ساقط شوند.

۲۰- پس خداوند فقط از وجود امامان و علیین است که برای اهل ایمان (شیعیان) با ضمیر من (أنا) سخن می کند. بیواسطه و تن به تن! و این است کمال نعمت خدا در اسلام محمدی که در قرآن مذکور است. یعنی در مکتب خدا در اسلام محمدی که در قرآن مذکور است. یعنی در مکتب امامیه، خداوند از پرده غیب هوی خود برون آمده و روبرو و بیواسطه سخن می کند از زبان امامان و علیین! و این عین وحی خداست از زبان علیین که به شیعیان خود وحی می کنند. این همان وحی ای است که دوباره وحی می شود طبق آیه مورد بحث در سوره شوری! و نیز در آغاز سوره نجم (و آن جز وحی نیست که وحی می شود. نجم -۴) و این عین صلوة خدا بر علیین است و صلوة علیین بر شیعیان! و وحی بیواسطه خدا به علیین است و وحی بیواسطه علیین به شیعیان (مریدان)! پس این ظهور منّ الله است. پس علیین منّان الهی هستند.

۲۱- و اینست که علی(ع) در دعای جوشن کبیرش مستقیماً خداوند را «أنت» (تو) می خواند: لااله الاأنت الغوث الغوث خلصنا من النار یاربّ! که این نار، نار کفر مردمان است (از جمله اهل ایمان که دارای شرکند) که دامن جان علیین را در واقعه صلوة بر مردمان می گیرد و در آتش شرک و نفاق شیعیان می سوزند. و این آیه حیرت آور در قرآن کریم اشاره به علیین دارد که: پس بسوز براستی که عزیز و کریمی! (دخان۴۹)-

۲۲- ولی خود علیین و مؤمنان کامل حامل منّ الله، خداوند را «یا من هو» خطاب می کنند که ضمیری بس حیرت آور است که در عین حال که تو (أنت) را در خود مستتر دارد ولی «انت» خطاب نمی کنند بلکه می گویند: ای منی که اوئی! چرا که پروردگارشان مقیم عرش کریم قلبشان است پس رو در رویشان بطور دائم قرار ندارد الا هر گاه که بخواهد با آنان از بیرون دیدار کند. پس در فراق وصال و در وصل فراق بسر می برند.

۲۳- پس «یا من هو» که ذکر و تسبیح عارفان علوی و علیین و علی حکیمان است به زبان واضحتر چنین است: ای توئی که منی ولی اوئی! زیرا با خدای درون خود سخن می کنند. پس رابطه خداوند با علیین و مؤمنان کامل خود که حامل روح او هستند رابطه ای کامل و تمام عیار و سه جانبه و من- تو- اوئی است! و اینست معنای انسان کامل و کمال نعمت خدا در دین رسول خاتم!

۲۴- موسی(ع) مظهر انت الله بود چون کلیم الله بود. عیسی خود روح الله بود و لذا مظهر أناالله بود. و محمد که حبیب الله بود مظهر هوالله بود که در معراجش انت الله شد و با روحی که پذیرفت روح الله شد یعنی مظهر اناالله گردید و لذا رسول خاتم و کامل شد و این کمال را ارزانی امتش نمود از طریق امامان و علیین خود که رسولان اویند و یکجا مظهر أناالله و انت الله و هوالله می باشند: «محمد رسول خداست و همه آنهائی که با اویند.» فتح۲۹-

۲۵- بدان که بانی کامل هواللّهی وجود، ابراهیم خلیل بود که از خود «خالی» و از هو، پر شد و لذا خلیل گردید که جمال «هو» است. پس محمد که فرزند ابراهیم بود نیز با هواللّهی رسالتش را آغاز کرد و در معراجش أنت الله شد و پس از بازگشت از معراجش روح الله گردید و مظهر اناالله! پس محمد، هم موسوی است هم ابراهیمی و هم عیسوی است لذا سرور انبیاء است و از هر سه سبقت گرفت و پیامبر خاتم و اکمل گردید و قیامت را برپا ساخت بواسطه امامانش که جمله مظاهر کامل ابراهیم و موسی و عیسی هستند یعنی محمدی هستند: محمد رسول خداست و آنانکه با اویند! یعنی آنانکه با اویند نیز رسول خدا در آخرالزمان و عصر خاتمیت می باشند که ختم نبوت است زیرا هویت به پایان رسیده و انیّت و منیّت حق رخ نموده است: حق آمد و گفتند که این سحری آشکار است! «ای مؤمنان بدانید که رسول خدا در شماست.» حجرات۷-

۲۶- پس علیین رسولان کاملند و جامع همه انبیای سلف می باشند «ما بارانداز همه پیامبران سلف هستیم.» علی(ع) - نهج البلاغه! و لذا با کل جهانیان از وجه الهی سخن می کنند: با پیروان ابراهیم خلیل(ع) ، موسی(ع) و عیسی (ع) و محمد(ص)! با همه آنانکه خدای را «تو» خطاب می کنند یا او می خوانند و یا من (متصوّفه و عارفان بودائی)!

۲۷- پس آن سه نوع تکلم و ارتباط خدا با بنده اش در آیه ۵۱ سوره شوری، یکی اوئی (هوئی) است که همان وحی جبرائیلی و ملکی است. دومی از پس پرده است که ارتباط و کلام توئی (انت) می باشد و سومی هم بواسطه رسولان علوی (علیین) می باشد که کلام و ارتباط منی است تا بگویند که لااله الاأنا! یعنی کلام علیین طبق آیه مذکور، ابلاغ وحی الهی نیست بلکه وحیِ وحی است زیرا حامل روح هستند پس کلامشان روحانی و نافذ در قلوب است برای مردمان! و این همان ماهیت وحی است که وحی «یا من هوئی» می باشد که وحی سه جانبه است و همه وجوه الهی را داراست. من، تو، او! و اصلاً «یا» (یا من هو) بیان توئیت (انت) است: ای توئی که منی و اوئی!

۲۸- پس خداوند با موسی، تو بود ولی برای موسویان یعنی یهودیان، یهوه (یاهو) یعنی او شد. ولی با عیسی و در عیسی، من بود چون عیسی روح الله بود ولی برای عیسویان، تو شد (ای خدا،Lord). و اما در محمد و با محمد هو (او) بود همانطور که برای ابراهیم او بود ولی در مؤمنان امتش، من (أنا) شد یعنی در امامان و علیین! «روحی از خود را در هر یک از بندگانم که بخواهم القاء می کنم تا بگویند که خدائی جز من نیست.» و لذا امامان محمدی جمله آفریننده خلق جدید هستند و عارفان محمدی اناالحق می گویند.

۲۹- خداوند در ازل «من» بود و در آفرینش «تو» شد و در آخرالزمانش «او» گردید و سپس «من تو او» در انسان کامل رخ نمود.

۳۰- در ازل که جز خدا کسی نبود پس خداوند من خودش را به امرش در خلقش، «تو» نمود و لذا جهان هستی مظهر توئیتِ من خدا شد که همه اسماء و صفات اوست. و سپس در رسول خاتمش این تو را او نمود و لذا امام پدید آمد که «هر چه در جهان است متمرکز در امامی آشکار است.» پس کل جهان توئی خود را در امامی جمع و متمرکز و پنهان ساخت یعنی هو ساخت. و آنگاه این هو را که جامع من و توی او بود در امامت و علیین آشکار نمود در آخرالزمان. که کمال ظهورش در ظهور جهانی حضرت بقیة الله اعظم است.

۳۱- پس هوی قرآنی- محمدی، هوی من- توئی است که همه وجوه الله را در وجود امام جمع و آشکار می سازد و لذا خود شهادت بر حقانیت و پرستش این هو می دهد! «خداوند شهادت می دهد که براستی الهی نیست جز او. و ملائک و علما نیز این شهادت را تصدیق می کنند. و به این طریق عدالت را برپا می دارد.» آل عمران۱۶- و این عدالت جهانی امام مطلق است که همه وجوه من- تو- اوئی خداوند از وجودش رُخ می نماید و خدا در او پرستش (اله) می شود. «خدا جز در ما شناخته و پرستیده نمی شود.» علی(ع) - و نیز این آیه مشهور: «آیا کسی هست که دعای یک انسان درمانده و پریشان را اجابت کند.» که امام صادق مخاطب این آیه را خود امام زمان خوانده است. و نیز این آیه: «بقیة الله خیر باقی مانده خدا بر روی زمین است اگر ایمان داشته باشید و دیگر من بر شما هیچ حفاظت و امانی ندارم.» هود۸۶- که همه این آیات مکمل یکدیگر و ثابت کننده ادعای ما در آیه «شهدالله» است.

۳۲- در سال ۱۳۷۴ که اوج واقعه نزول و القای روح و بارش مدام اذکار و اسماء الله بر جانم بود در حال نگارش و جمع آوری این اسماء بودم که بخشی از این بارش الهی را در کوزه ای آوردم و کتاب «الممنوع» نامیدم که در اواخر این کتاب یک اسم حیرت آور بر دلم جاری شد که آن موقع اصلاً معنا و رازش را ندانستم ولی اینک در حین نگارش این فصل به یاد آوردم و آن اسم «یا انتاناهو» بود که در حقیقت جمع أنتَ أنَا هو می باشد. یا من هو! ای توئی که من اوئی! ای توئی که عین منی و در من غایب از منی (اوئی)! و این نام ذات امام زمان در ظهور جهانی است که ظهور ذات حق است که «در آنروز جهان به نور خدا متجلی می گردد.» زمر۶۹-

۳۳- این فصل و اسم «انتاناهو» به مثابه قلب این کتاب و جامع اسماء الله و حمیرای (گل سرخ محمدی) اسماء الحسنی است پس مطالعه و تأمل همه عمر در این باب به مثابه برترین عبادات و عالیترین تفکر در قرآن کریم است و شاه کلید ورود به خداشناسی قرآنی و امام شناسی و هوشناسی است.

۳۴- گر بنگری و تأمل کنی خواهی یافت که همه اسمای الهی عیان و نهان در قرآن کریم برخاسته از این اسم ثلاثه است که خداوند به همه اصناف ثلاثه سوگند یاد کرده است خاصه که اسم ثلاثه حق باشد. زیرا همه اسمای الهی در قرآن یا منی هستند یا اوئی و یا توئی یا من- توئی یا من- اوئی و یا تو- اوئی که حقیقت توحیدی و واحده این اسماء جز در سرّ اسم ثلاثه انتاناهو (من- تو- او) دریافت نشود.

۳۵- و بدان که همه ارزشهای انسانی چه فردی و چه اجتماعی و چه تاریخی و چه عرفانی و الساعه نیز برخاسته از ذات من- تو- اوئی انسان- خدا- جهان است. در دهه ۱۳۸۰ کتابی تحت عنوان خداشناسی اجتماعی تألیف کردم که برای نخستین بار این راز من- تو- او را در آنجا بنا نهادم و در این کتاب تکمیل می شود که علاقمندان را به مطالعه آن کتاب توصیه می کنم.

۳۶- بدان که من- تو- او (أنتاناهو) ذات احدی خداوند است که کل جهان هستی تجلی این اسم ثلاثه است در صورت زمین (عالم ارض- کائنات)، آسمانها و انسان! «خداوند آسمانها و زمین و بین این دو را به حق آفریده است... او خدائی است که هفت آسمان و هفت زمین مثل آن آفرید و سپس امرش را بین این دو فرود می آورد تا بدانید که خدا به هر کاری قادر است...» قرآن کریم- آسمانش «من» است، زمینش (کائنات) «تو» است و انسان هم «او» است. و انسان همان «بین» است. همانطور که او بین من- تو است و رابط من و تو! و هیچ رابطه من- توئی بدون اوئی نشاید.

۳۷- در قرآن کریم حتی یک اسم خدا هم به ضمیر أنا نیامده است زیرا من الهی قلمرو ازلیت غیرآفرینشی است و خداوند به اسم تو و هو در عالم و آدم رخ نموده و «خَدا» شده است و لذا همه اسماء الله یا توئی هستند و یا هوئی: انّک أنت الوهاب (آل عمران۶)، انّک انت علّام الغیوب (مائده۱۱۶)، کنت انت رقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید (مائده۱۱۷)، فانّک انت عزیز الحکیم (مائده۱۱۸) و... ولی اکثر اسماء الله در قرآن کریم از

اسم هو رخ نموده اند: هوالعلیم، هوالحکیم، هوالعزیز، هوالحفیظ، هوالرحیم، هوالکریم، هوالعلی العظیم، انّ الله کان علی کل شیءِ... که هویت اوست! و این هو همان امام و انسان کامل است.

۳۸- در موارد بس اندکی که خداوند در قرآن کریم خود را أنا (من) خطاب کرده است براستی حیرت آور و هدایت بخش می باشند: به صاحبان روح خود در سوره نحل می فرماید که بگویند «لااله الاأنا» و یا در آیه معروف به بقیة الله همانطور که ذکرش رفت علناً می فرماید که «من بر شما حفاظتی ندارم.» یعنی انّانیت (منیّت) خود در جهان هستی و عالم ارض را نفی فرموده است و الهیت خود را به امام محول کرده است. در کلام با موسی کلیم الله از وجه درخت زیتونی خود را «أنا» خوانده است آنهم به اسم الله: انّی انا الله! و در تورات درباره این گفتگو با موسی آمده است که موسی پرسید که تو کیستی و شنید که: منم آنکه هستم! یعنی وجود مطلق احدی خود را معرفی کرده بدون هیچ اسم و صفتی! که تازه این اسم الله هم مربوط به عرصه نبوت موسوی است و نه محمدی!

۳۹- و همه آن اسمای الهی که با ضمیر «انت» آمده است وحی محمدی نیست بلکه به نقل از عیسی مسیح و راسخون در علم (علیین) و دیگر پیامبران است که خداوند را مخاطب قرار داده اند و نه رابطه خدای محمد(ص) با محمد(ص). همچون نقل قولی که از گفتگوی خداوند با حضرت موسی در قرآن مذکور است. پس خدای محمد فقط با ضمیر هو و هویتش با رسول خاتم سخن نموده است که این هو در قلمرو امامت رخ نموده است. یعنی خدای محمد(ص) در کتابش، امتش را به پرستش هویت خود در امامانش فراخوانده است که مظهر کل ذات وحدانی پروردگارند در انتاناهو که ظهور همه انبیای سلف است و برتر از آن که علی العظیم و علیاً کبیر است. و نهایتاً اینکه انسان هوی جهان است و من خویشتن است و جهان هم توی انسان است. زیرا کل جهان هستی در انسان مکتوم است و انسان همه صفات خود را در جهان می یابد و لذا در سودای سلطه بر آن است. و این من و تو و او همه خداوند سبحان است: انتاناهو: انت انا هو!

۴۰- یعنی خداوند از آغاز آفرینش تا قبل از ظهور محمدی، با من خود (أنا) ظاهر شده و با پیامبرانش سخن نموده است الا با محمد که هویتش را آشکار نموده و «ما» (أنا- نحن) شده است در ظهور من هوئی (انتاناهو) که امام است و آنهائی که برای توجیه این من و ما و اوی الهی در قرآن کریم متوسل به صنایع ادبی و شاعرانه می شوند گوئی متوجه نیستند که دارند قرآن را کتاب شعر و محمد را هم شاعر می نامند یعنی همان تهمت شاعران عرب به محمد(ص) ، که در قرآن شدیداً لعن شده است. «بلکه می گویند که او (محمد) شاعریست که بر حسب شانس تبدیل به شاعری بزرگ شده است.» طور ۳۰- آنکه حق امام را نشناسد هرگز به حقایق و اسرار قرآن آگاه نمی شود زیرا امام، قرآن ناطق و زنده است. آنکه هو را فهم نکند قرآن را فهم نمی کند و هو امام است.

۴۱- قل هو الله احد! خداوند ذات احدی غیب هوئی خود را در آخرالزمان در امامان و علیین محمدی، به تمام و کمال آشکار نموده و لذا من خود را ما (انّا- نحن) کرده است. و این ما هم شورای من- تو- او می باشد و لذا ظهور این سه تجلی ذات احدیش را هم در سوره شوری بصورت سه نوع ارتباط و کلام خود با انسان تبیین کرده که ذکرش رفت که این هر سه نوعش در علیین جمع آمده است و لذا مظهر وحی در وحی هستند: وحی ای که وحی می شود! و این نخستین بار در تاریخ است که انسانی به سائر انسانها وحی می کند (وحی و نه ابلاغ). و بدان که فقط خداست که وحی می کند از روحش! و لذا این وحی علیین در مردم موجب حیات و خلق جدید است همانطور که اسم «مُحَی» (زنده کننده) هم از وحی است زیرا وحی و حیّ (حیات) هر دو از روح الهی است پس حیات و وحی امری واحد است ولی حیاتی که حاصل وحی علیین و امامان است منجر به حیات و هستی جدید می شود که حیات الهی و ظهور انتاناهو می باشد و انسان را خلاق می سازد! «ای مؤمنان از خدا و رسولش اطاعت کنید تا زنده شوید به کتاب و حکمت...» قرآن- «و چون یکی به نور حق زنده شود گوئی کل بشریت زنده می شود.» قرآن- و این حاصل وحی در وحی است همچون نور علی نور که از علی حکیم است در سوره شوری آیه ۵۱- و این انسان زنده شده به حق مشمول وحی در وحی است و توان وحی کردن به کل بشریت را دارد در آخرالزمان! و او علی حکیم و عظیم و علیم و کبیر و عزیز است.

۴۲- باز هم متذکر می شویم که به حقیقت معنای اسمای الهی در قرآن کریم نمی توان آگاهی و علمی یافت الا از طریق عرفان نفس. زیرا که در خود قرآن بسیار بندرت این اسماء توصیف شده اند و اگر هم توصیفی از این اسماء در متن آیات درک شود در حدّ اشاره ای تأویلی است. ولی از آنجا که خداوند خود فرموده که کل علم اسماء را در جان آدمی نهاده است پس بواسطه تأویل عرفانی امکان کشف معانی این اسماء در آثارمان رخ نموده است که برای نخستین بار در تاریخ تفسیر قرآن پدید آمده است. همانطور که مثلاً در کتاب اسماء الحسنی از فتوحات مکیه از ابن عربی، جز تفاسیر فلسفی و اشارات ذوقی و شاعرانه قابل درک نیست. و یا اثری از دکتر فروید در این باب در عصر ما تألیف شده است که تماماً برداشت و تفسیر فلسفی- تاریخی از منظر فلسفه هگل است که ربطی به معارف قرآنی و حکمت اهل بیت ندارد و از نظر ما بیشتر تبدیل و تفسیر به رأی آیات است همچون تفاسیر فیزیکی و شیمیائی و طبی آیات که در عصر ما رایج شده است که اساساً در خدمت تقدیس علوم مدرن است و هیچ ربطی به حقایق قرآنی ندارد و هدف اینست که ثابت شود که قرآن هم علمی است و علوم و فلسفه مدرن را تصدیق کرده است!؟ که چنین آثاری فقط تلاشی مذبوحانه و گمراه کننده جهت ارضاء و جبران احساس حقارت دینی در قبال تمدن مدرن می باشد تا کتاب خدا را در حدّ علوم و معارف مادی بشر تقلیل دهند و در سطح خودشان پائین آورند و سپس از آن مبرا و بی نیاز شوند و به این باور برسند که دیگر عصر قرآن و اسلام بسر آمده است و اصل قرآن و اسلام همان علوم و فنون غربی است همانطور که کسانی چون مرحوم مرتضی مطهری و مهندس بازرگان و محمد باقر صدر رسیدند.

۴۳- انتاناهو همان وجه ثلاثه ذات خداوند است. یعنی من- تو- اوی حق است: ال- لا- ه: من- تو- او! انتاناهو همان تأویل و تعیّن «یا من هو» است: ای توئی که در من اوئی! و می دانیم که «یا من هو» همان اسم اعظمی است که خداوند به علی مرتضی اعطا فرمود!

علی

فصل سی و دوّم

۳۲

حضرت «خلافت» - جانشینی

(خَلَّف- خلیف- مخلِّف- خلفان- خیرالمخلّفین- اخلف الخالقین)

یا خلیف یا مخلِّف

۱- پس دانستیم که جهان هستی از عالم تا آدم و خاتم، سلسله مراتب خلافت خداوند در غیر است در آسمان و زمین و انسان. پس عالم خلق خلیفه خداست در درجات تجلی که غایت و کمال این خلافت ظهور مَنّ الله است یعنی ظهور من الهی که کمالش در انسان و غایت این کمال در انبیاء و آخرینش عیسی روح الله است که به معنی حقیقی کلمه آخرین پیامبر است که ظهور امر و روح خداوند می باشد و بیهوده نبود که او را خدا و پسر خدا خواندند. زیرا حقش را درنیافتند! زیرا او مصداق کامل این آیه است که: «نازل می کند ملائکه را با روح از امرش بر هر بنده ای که می خواهد تا هشدار دهید که حقاً نیست الهی مگر من. پس بترسید از من.» نحل۲- یعنی عیسی مظهر أناالله بود.

۲- و اما محمد که بود؟ او آخرین پیامبر نبود بلکه اکمل و جامع همه انبیاء بود و لذا مظهر ظهور من و تو و اوی خدا بود یعنی «انتاناهو». به همین دلیل قرآن کریم او را جامع کلمات نامیده است و نیز دینش را کل ادیان خوانده که حقش همه مذاهب را فرامی گیرد که این آیه در قرآن بارها تکرار شده است. و لذا دین محمد دین مابعد تاریخ است یعنی آخرالزمان یعنی قیامت. و همه انبیاء سلف از آدم تا عیسی از اولیایش رخ می نمایند و این حشر انبیاء است: «و در آن روز عالم ارض به نور پروردگارش طلوع می کند و انبیاء و شهدا بهمراه کتاب و میزان به میان می آیند...» زمر۶۹- به همین دلیل است که محمد را ظهور انسان کامل می دانیم که کمالات همه انبیاء الهی را داراست. و لذا دینش هم عرصه کمال نعمت است و وجودش رحمتی بر جهانیان است و کل بشریت امّت اوست. پس محمد خلیفه کامل انبیاء الهی و لذا کاملترین خلیفه خداست.

۳- پس انسان محمدی (محمد رسول خداست و همه کسانی که با او هستند) محل حشر همه انبیاء سلف هستند و درست به همین دلیل اینجانب در واقعه نزول روح مواجه با حشر همه انبیای الهی شدم که به این بنده صلوة نمودند و من نیز بر آنان، البته در محضر حضرت ولی عصر.

۴- بسیاری از علمای اهل سنت و حتی شیعه بر این ادعا هستند که مسئله انسان کامل و خلیفة الله یک موضوع قرآنی نیست یعنی بدعت است در حالیکه در جای جای قرآن امر خلافت حضور دارد. البته برای کسی که در آیاتش تفکر می کند نه آنانکه به جستجوی لغت هستند و محکمات قرآن را رها کرده و غرق در آیات و مفاهیم متشابه شده اند. وقتی که خداوند در سرآغاز سوره بقره می فرماید: «هنگامی که گفت پروردگارت ملائک را که پدید آورنده خلیفه ای بر روی زمین هستم...» حتی اگر منظور از خلافت آدم این باشد که آدم را جانشین ملائک یا موجودات دیگری بر روی زمین کند باز هم همان معنای جانشینی خداست چرا که همه مخلوقات الهی جانشین امر و فعل الهی در جهان هستند و کل جهان هستی جانشین اراده و صفات خداوند است. ولی منظور از خلافت آدم، خلافت ذات است و به همین دلیل کل اسماء خود را در آدم به صورت علمش نهادینه کرد. و سپس همه ملائک را امر به سجده نمود و این سجده بر تجلّی ذات بود وگرنه در جای جای قرآن می خوانیم که سجده فقط برای خداست. پس سجده بر آدم، سجده بر جمال خداست که صاحب روح و کلیه اسمای اوست.

۵- بدان که خلفای الهی بر روی زمین مظاهر اخلاص و پرستش عاشقانه خداوند هستند. یعنی خدای را بواسطه ماهیات و صفاتی که به انسان داده نمی پرستند یعنی فقط ذات وحدانی و صمدانی او را می پرستند که عبادالله المخلصین در قرآن که مکرراً از سایر انسانها مستثنی شده اند و مظهر اراده و فعل او هستند همانا خلفای او هستند: «وعده کرد خداوند کسانی را که ایمان آورده و به صلح با جهان رسیده اند خلیفه شان خواهد کرد. همانطور که قبل از این کسانی را جانشین کرده بود و دین را بر ایشان ممکن و کامل نموده بود و راضی

شد از ایشان و هر آن خوفشان را به امنیت بدل نمود تا مرا خالصانه پرستش کنند...» نور۵۵- پس این خلافت خاص است.

۶- پس در این آیه ۵۵ از سوره نور بی هیچ گریزی معنی خلیفة الله را درمی یابیم که وارثان جغرافیائی زمین نیستند بلکه وارثان امر حق می باشند و مظهر حق. همان حقی که همواره مردمان به بهانه های گوناگون انکارش می کنند: «و چون حق آید گویند این جادوئی آشکار است و آیا کسی که مثل ماست ما را هدایت خواهد کرد. او می خواهد که دست از راه و روش نژاد خود بکشیم...» آیاتی از قرآن-

۷- در همین آیه از سوره نور که براستی ظهور نور حق از خلیفه اش را بشارت می دهد شاهد حقیقت دیگری هستیم و آن ظهور انتاناهو می باشد. زیرا در این آیه شاهدیم که خداوند با ضمیر هو آغاز سخن کرد و با ضمیر من پایان داد. یعنی هوی الهی در آیه ای واحد که خلیفه را معرفی می کرد بناگاه تبدیل به أنا شد. و این معرفی خلفای محمدی است که مظهر انتاناهو می باشند.

۸- «و خواستیم که منت گذاریم بر کسانی که ضعف را برگزیدند (خود را ضعیف خواستند- مستضعفین) بر زمین آنان را امامان و وارثان خود سازیم و به آنان قدرت امکان بخشیم.» قصص۵- در این آیه نیز شاهدیم امامان و وارثان امر خدا که همان خلفای الهی هستند مظاهر مَنَّ الله می باشند یعنی ظهور مَن خدایند (منت خدا). و نیز اینکه خداوند به آنان قدرت امکان (تکوین و آفرینش) بخشیده است. پس خلیفه کاملند. همانطور که در آیه ۲۳ از سوره حجر شاهد سخن خلیفه هستیم که عین سخن خداست و لذا با ضمیر «ما» (نحن) آمده است: «بدرستیکه مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم زیرا مائیم وارثان.» این همان ادعای علی(ع) در خطبه افتخاریه و بیان است.

۹- پس اسم «وارث» نیز بیانی دگر از اسم «خلافت» است. و اما نکته باریکتر زمو در فهم چگونگی این وراثت و خلافت است. بسیاری از دعواهای کلامی بین علما و عرفای معتقد به خلافت بر سر چگونگی همین امر است که برخی معتقد به وحدت وجود هستند و خلافت را جز این نمی دانند. یعنی اینکه خداوند خود بر جایگاه مکانی وجود خلیفه مستقر است. ولی برخی دگر که وحدت وجود را شرک و الحاد می دانند خلیفه را فقط مأمور به اجرای امر خدا از راه دور می دانند. ولی ما با اتکاء به عقل و معرفت نفس و آیات کثیری در کتاب خدا علاوه بر صدها حدیث قدسی و نبوی و علوی معتقد به وحدت وجود می باشیم. یعنی اینکه خداوند غیرخلیفه اش نیست هر چند که محدود در تن خلیفه اش هم نیست. زیرا حدود وجودی خلیفه خدا، احدی است یعنی حدشکن است و اصلاً فرقش با سائر انسانها همین است و اصلاً کل جهان هستی خلیفه است. و ما این معنا را در این آیه مکرر قرآنی در طی این کتاب نشان دادیم: «انَّ الله کانَ علی کل شیء...» یعنی این قدرت «تمکّن» که خداوند به ائمه و خلفا و وارثانش بخشیده همان قدرت حدشکنی در جهان مکانیت و جسمانیت اشیاست. پس حدّ وجود خلفای الهی بی حد است زیرا مظهر احدیت اویند و لذا چون او نورند، نور علی نور و حامل وحی علی وحی می باشند همانطور که در سوره شوری دیدیم. و همه اینها علیین هستند و چون از قلمرو دهر خارجند دارای مقام «کانَ» می باشند همانطور که در آیات مکرر قرآن ذکرش رفت: اِنَّ الله کانَ: این همان وجود خلیفه است یعنی قدرت امکان یافتن در عالم و آدمیان. و لذا می گویند: «مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم زیرا وارثان پروردگاریم.» و این بقدرت وحی است که وحی می کنند.

۱۰- پس جهان هستی، سلسله مراتب خلافت الهی است که انسان کامل و خلیفة الله، خلیفه ذات احدی است و لذا کل جهان هستی متمرکز در وجود اوست. زیرا قدرت امکان در دست اوست. پس انسان کامل «هوی» کائنات است. زیرا کائنات در وجود او مکتوم و غیب است. ولی جهان هستی «توی» (انت) خلیفه اند. ولی خلیفه «من» خداست: لااله الاانا! و از آنجائی که «تو» خلیفه (جهان هستی) متمرکز در جان اوست، پس خلیفه دارای اسم ثلاثه پروردگار است یعنی من- تو- او: انتاناهو! و این خلیفه مطلق است.

۱۱- پس «انتاناهو» شاه کلید کل اسمائی است که خداوند در آدم نهاد. یعنی نور علی نور و وحی علی وحی می باشد که در این اسم ثلاثه فشرده شده است. پس این اسم را دریاب به لفظ و معنا و آن را فکر و ذکر خویش کن تا کل اسماء الهی در جان خویش را منور و زنده سازی و خلاق. یعنی مقام خلافت اللهی خود را دریابی و بر مای الهی وارد شوی و در جمله هرم دستگاه خلافتش باشی. یعنی یکی از اولیاء و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار و مخلصینش باشی.

۱۲- و بدان که همه اختلافات موجود در جهان بشریت ناشی از امر خلافت است در سلسله مراتب کل دستگاه خلافت الهی که کل جهان هستی است و فقط انسان است که به خاطر جهلش با این امر در جهان مخالفت می کند. یعنی درجه خلافت خود را قبول ندارد و می خواهد خلیفه کل باشد و صاحب اختیار مطلق. همانطور که حتی لفظ مخالفت از مصدر «خَلف» می باشد که خلافت است. پس یکی از مهمترین ارزش تفکر و معرفت نفس اینست که آدمی دریابد که خلافتش در میان عالم و آدم به چه درجه ای است تا همان درجه از خلافتش را دریابد و مسئولیتش را بپذیرد و آن را جاری سازد. و اگر خلافت برتری می خواهد برایش در دین خدا جهاد کند یعنی دینش را خالصتر سازد. زیرا دیدیم که در سوره نور خداوند جانشینی اش را به مخلصین در دین اعطا می کند به تمام و کمال. ولی هر انسانی در قلمرو حیات فردی و اجتماعی اش دارای درجه ای از خلافت الهی است که همان وظایف و احکام دینی مختص اوست بر حسب جنسیت و سن و درجه عقلانی و اخلاصش در دین. ولی متأسفانه اکثر مردمان آن درجه و قلمرو از خلافتی را که خداوند در هر مرحله ای از زندگی به آنان واگذار کرده را نمی پذیرند و از مسئولیتش می گریزند و در عوض مدعی خلافت و مسئولیت برتری هستند و این منشأ همه اختلافات و مظالم بشریست. همانطور که خداوند می فرماید: «شما را جانشینان خود بر زمین قرار دادیم و برخی را در این خلافت برتری دادیم و در آنچه که به شما واگذار کرده ایم امتحانی بزرگ است. و بدانید که خداوند سریع العقاب است.» قرآن کریم-

۱۳- دعوا بر سر قلمرو خلافت الهی، همانا دعوا بر سر قلمرو اختیارات است که یکی از خصومت بارترین این اختلافات در قلمرو خانواده و زناشوئی است. زیرا عموماً افراد خانواده قلمرو خلافت خدادادی خود را انکار کرده و به حرص و هوس دعوی خلافت برتری را دارند. پس بدان که معرفت بر درجه و قلمرو خلافت الهی خود به مثابه کمال معرفت است و رستگاری. و انسان بمیزانی که دین را در خود خالص می کند قلمرو خلافت خود را توسعه می دهد. و درست به همین دلیل است که خلفای کامل الهی از مستضعفین هستند یعنی کسانی که غایت ضعف خود را تا سرحدّ عدمیت شناخته و به آن اقرار نموده و تمکین کرده اند و به این طریق خود را از قلمرو ماهیات و صفات منزه نموده و مستحق خلافت ذات احدی پروردگار شده اند. و این بمعنای دست و دل شستن از دنیا و دنیاپرستی است که مقام مطهرون است و مخلصین. و این به آن معنا نیست که وظایف و تکالیف شرعی و خانوادگی و اجتماعی را ترک گفته اند، بلکه فردیت خود را از دنیاپرستی پاک کرده اند و لذا بار مسئولیت سائر مردمان را پذیرفته اند که در رأس آن خانواده قرار دارد. پس بدان که پذیرش مسئولیت خانواده بدون شرک و نژادپرستی نخستین خلافت زناشوئی است و با گریز از این مهمترین خلافت نمی توان خلیفه خدا در مردم شد همچون رهبانیت که خداوند آن را نهی کرده است. خلافت و ولایت زناشوئی سنگ زیربنای خلافت الهی است.

۱۴- این روزها شاهدیم که نسلی پدید آمده که تحت عنوان عرفان و مقام خلیفة اللهی، اساسی ترین خلافت الهی را انکار می کنند و لذا به سمت اشد ظلم و فساد و هلاکت می روند. بدان که خلافت همان قلمرو بار مسئولیت است و انسان کامل بار مسئولیت کل عالم و آدمیان را به دوش می کشد. خلقت عین «خلفت» است و آدمی در درجه اول خلیفه خدا در تن خویش است و خانواده اش و سپس شهر خویش و کل بشریت و نهایتاً کل جهان هستی. و این سلسله مراتب، قابل جهش یا حذف نیست. بدان! و انسان به میزانی که بر نقطه ذات وحدانی پروردگار در ذات خویش مستقر می شود به همان درجه تقرب و توحید با این نقطه، دارای خلافت می شود و خلقت و هستی الهی.

۱۵- دستگاه خلافت الهی در بشر، همان درک سلسله مراتب ولایت و رهبری و هدایت و تعلیم و تربیت بین آحاد و گروههای اجتماعی است که از خانواده شروع می شود و به حکومتها می رسد و نهایتاً تحت الشعاع ولایت امام زمان متصل به ولایت الهی می گردد. که این سلسله مراتب خلافت یا به قهر و یا به مهر (جبر یا اختیار) القاء می گردد و قلمرو ظهور اسماء الله در درجات است.

علی

فصل سی و سوم

۳۳

حضرت «قلم»

یا ذوالقلم

۱- خداوند در ازل یک کلمه بود و در آخر جمال اعلای انسان کامل است و در این فاصله مشغول کتابت و تکلّم با عالم و آدمیان بوده است و کلماتش را که پایانی نیست صورت و موجودیت بخشیده و نهایتاً همه این صور کلماتش را در وجود انسان نهاده و در صورت واحده اش متجلّی کرده است. پس انسان به صورت و سیرت جز کلمات نیست همانطور که امام، صورت انسان را جامع و عصاره ام الکتاب خواند است.

۲- نخستین خلق خدا لوح و قلم است (کاغذ و قلم). و نخستین فعل الهی کتابت است و قبل از خلق جهان کلمات را آفرید که همه آنها از کلمه خدا بود که خدا خود یک کلمه بود. پس جهان هستی و انسان را نیز همین کلمه آفرید. پس کلمات آفریننده اند به اذن الهی. و همه کلمات مخلوق کلمة الله هستند. و هر موجودی در عالم نیز یک کلمه است و مسمای اسم خویش است همانطور که آدمی. «عیسی کلمه ما بود.» قرآن-

۳- همانطور که آدمی از بدو تولد به اسمی خطاب می شود و می دانیم که گزینش اسمی نیکو بر فرزند یکی از احکام الهی در قرآن است. پس این اسم در آفرینش و سرنوشت آدمی اثری شگرف دارد چرا که والدین در همه عمر بواسطه اسم با فرزند خود تعامل می کنند و بر محور اسم فرزند با او تکلّم می نمایند و بواسطه عمری تکلم این فرزند به سن رشد و بلوغ می رسد و باز بواسطه این اسم و کلماتی که از والدینش یافته بر جامعه وارد می شود و بر همین اساس دارای فکر و ذکر و احساس و آرزو و تلاش می شود و در هر مرحله از زندگی ماهیت خود را با کلماتی که در خود دارد ارزیابی می کند و باز براساس همین کلمات خودش را توجیه و اصلاح می کند و بواسطه کلماتی، همسر انتخاب می کند و باز اسمی بر فرزند خود می نهد و الی آخر. پس انسان جز کلمه نیست و تکلّم و تفکراتش نیز جریان تعامل کلمات در روان او هستند. باورها و دین و مکتبش همه کلماتند. پس انسان هم در آغاز تولدش یک کلمه است و بتدریج با کلماتی بیشتر خودش را می آفریند.

۴- اگر کلمات را از ذهن و زبان و ارتباطمان حذف کنیم گوئی که از ما هیچ نمی ماند. پس کلمه حضور ازلیت و خلاقیت و خلافت الهی در انسان است. و آدمی بواسطه کلمات است که خلیفه خداست. این اهمیت به حدی است که از قدیم تاکنون برخی از حکیمان بر این باور بوده اند که خداوند خود کلمات است، بخصوص کلمه «خدا».

۵- آموزش زبان و کلمات به کر و لالها بیشتر مسئله تعلیم الهی کلمات به انسان را قابل تأمل می سازد که خداوند به چه قدرتی تمام کلماتش را در فطرت آدمی نهاده است هنگامی که می شنویم که بهترین استادان تعلیم کر و لالها پس از عمری تلاش حیرت آور موفق می شوند که فقط چند کلمه ای را به یک کر و لال بیاموزند.

۶- کلمه، تکلم و بیان و خواندن و نوشتن، اساساً مربوط به دو حس شنوائی و گویائی می شود و سپس بینائی. به همین دلیل در قرآن کریم شاهدیم که خداوند مکرراً شکر چشم و گوش و زبان را به آدمی متذکر می شود و می فرماید که اکثراً شکرش نمی کنند چرا که قدرش را نمی دانند چرا که اهل تفکر نیستند. زیرا آنچه که کلمات را در جان آدمی زنده و خلاق می کند فکر و ذکر است.

۷- بدان که اندیشه را اندیشیدن که به لحاظی همان تفکر در ماهیت کلمات است به مثابه ذات معرفت می باشد و صراط المستقیم خودشناسی و خداشناسی. زیرا ذات خدا کلمات هستند و براستی که خدا در ازل کلمه بوده است.

۸- در سراسر قرآن کریم نیز شاهدیم که سخن از سخن گفتن خداست و نوشتن خدا: قال، کَتَب، کلّم! پس مسلط ترین و فراوانترین اسم و صفت خدا در کتابش نویسندگی، تکلّم و بیان است. همانطور که اصلاً دین خدا در نزد

بشر چه از جنبه عبادی و چه عقیدتی و چه عملی سراسر کلام اوست و به میزانی که با کلام او تکلم می کنیم و می اندیشیم و زندگی می کنیم دینی هستیم و خدائی و خلیفه خدا. هر چند که همه کلمات، کلمات اویند و خود فرموده که کلماتش را پایانی نیست حتی اگر همه آبهای زمین مرکب شوند و همه چوبها قلم گردند و دوچندان شوند کلماتش پایان نمی پذیرد. ولی مسئله اینست که تا چه حدّی بر این حقیقت آگاهی و معرفت داریم و کلماتش را در سمت او تأویل می کنیم. به همین دلیل است که در قرآن کریم علم تأویل کلمات برترین علوم است که در نزد اولیاء و علیین است که خود کتابی زنده هستند: ام الکتاب! همانطور که خود می فرماید که این قرآن مجید اصلش در لوحی محفوظ است و علیین لوح محفوظ پروردگارند.

۹- کلمات عناصر آفرینش و ربوبیت پروردگارند که کارخانه اش ذهن و روان آدمی و محرک این کارخانه تکلّم و روابط کلامی انسانهاست و همه این کلمات بنیادی و خلاق بواسطه رسولان الهی بر بشر نازل شده است و این همان معنای تنزیل کتاب است که در لوح محفوظ انبیاء مرسل نوشته شده است به قلم الهی. همانطور که می فرماید: «و نوشتیم بر او در الواحی از هر چیزی و تفصیل همه چیزها را.» اعراف۱۴۵- که این آیه نشان می دهد که این قرآن و تورات و انجیلی که حتی تحریف نشده اش که در دست بشر است آن کتابی نیست که بر سینه انبیاء مرسل نازل شده است. زیرا طبق این آیه در این کتاب نازل شده تفصیل هر آنچه که در جهان است آمده است و این همان قرآنی است که در لوح محفوظ است که همان امّ الکتاب است. ولی اهل تأویل که همان راسخون در علم هستند (علیین) بواسطه همین کتب آسمانی که در دست است و سایر کلام قدسی به سرچشمه ام الکتاب راه می یابند و الهیات هر کلمه و پدیده ای را کشف می کنند. همانطور که مثلاً علی(ع) می فرماید که: کل قرآن در سوره حمد خلاصه شده و آن در بسم الله الرحمن الرحیم و آن در نقطه بای بسم الله متمرکز است و من آن نقطه ام. و اینست که علیین را نقطه ازل خوانده اند. یعنی همان کلمه ای که در ازل بوده و آن کلمه خدا بوده است. و اینست که امام و علیین را مظهر کلمة الله می دانیم و این درجه از علم ویژه معرفت امامیه است که در سراسر معارف شیعی و دعاهای امامان ما حضور دارد که برخی از این دعاها عین تأویل قرآن هستند همچون دعای سحر یا جوشن کبیر و دعای عهد و عرفه.

۱۰- آنچه که موسوم به حدیث قدسی است همان کلام علیین است و این بدان معناست که خداوند از زبانشان سخن می گوید و این همان وحی است که وحی می شود که قدرت نفوذ و احیاگریش از قرآن مکتوب به مراتب برتر است. پس علیین کلیم الله و کتاب زنده خدا و قلم خدا هستند و لوح محفوظ او. و اینست که علی(ع) می فرماید: من چاه سرپوشیده ای هستم از من بپرسید هر چه می خواهید. پس بدان که در دو عالم چیزی برتر و خلاق تر و نجات بخش تر از کلام علیین نیست که نور علی نور و وحی در وحی است و این همان «کتاب متشابه و مثانی» در قرآن است که فرموده بهترین کلام اوست. (زمر۲۳)

۱۱- در قرآن کریم همواره شاهدیم که خداوند ایمان مؤمنان و کفر کافران و هدایت و ضلالت و اجر و عذاب مردمان را هر لحظه بر جانشان می نویسد: و نوشتیم نماز را بر ایشان و نوشتیم عذاب را بر آنان... و بدان که خداوند برای قلم و کتابت و نطق خود نیز خلفائی در جهان دارد که به دست و قلم و زبانشان سرنوشت مردمان را می نویسد و رقم می زند و اینان همان کرام الکاتبین هستند. یعنی نویسندگان صاحب کرامت قلم. و بدان که کرامت قلم برترین کرامتهاست و سرچشمه هر کرامتی. و اگر علی(ع) هفتاد هزار جهان آفرید به کرامت قلم الهی خویش بود که هر یک از این جهان ها، جان عارفان است بر زمین و رضوان اعراف است در آسمانها.

۱۲- جهان هستی ظهور کلمة الله است و انسان غایت این ظهور است و انسان کامل کارگاه این ظهور و ما بواسطه کلماتی که خداوند بواسطه انبیاء و معصومین به سویمان فرستاده است با عالم و آدمیان مربوط می شویم و می فهمیم و در همین روابط باز به او می رسیم اگر ارتباطی مؤمنانه و عارفانه باشد. همانطور که در سوره مجادله می فرماید: «چون سه نفر راز در میان نهند چهارمی اوست و...» که منظور از راز جز اسرار و مکاشفات الهی نیست که آنهم بواسطه کلمات است. پس چون کلماتش، بین انسانها جریان یابد خودش را آشکار می سازد و این ظهور از فطرت است و لذا می فرماید: «و هر کجا که باشید او با شماست.» پس او کلماتش را در ازل در فطرتمان نهاده و در پایان جهان بواسطه رسولان و اولیایش ما را متذکر شده تا او را

دریابیم، دیدار کنیم و با او زندگی کنیم و او باشیم یعنی خلیفه اش. پس او خود کلمات خویش است در دل عارفانش و در مکالمه مؤمنانش و از زبان مؤمنانش با مؤمنانش سخن می گوید زیرا او خود «المؤمن» است. و این قلم اوست در دل مؤمنان که اسرارش را بیان می کند.

۱۳- اگر فرموده که نماز به نیّت یادش اقامه کنیم به این معناست که کلماتش بر زبان ما می تواند یادش را در دل ما احیاء کند و این یاد گاه به شدتی و عمقی در ذات می رسد که منجر به دیدار می شود. زیرا تقرب الی الله در نماز جز لقاءالله چه مقصودی تواند داشت. پس او با کلمات خویش و در کلمات خویش است و حقش را در کلماتش آشکار می کند هر چند که کافران را خوش نیاید. قرآن کریم- او اراده و امرش را با قلمش در قلوب مؤمنانش محقق می سازد به علم و عین!

۱۴- پس این اوست که در قلوبمان نجوا می کند و در ذهنمان می نویسد و ما آنرا می اندیشیم و سپس با آن تکلّم می کنیم. هر چند که به همراه این کلام الهی، کلام شیطانی نیز جریان دارد که جز به نور معرفت نمی توان تشخیص داد. هر چند که کلام شیطان نیز از امر اوست پس درجه ای از کلام اوست که کلام ناری است و نه نوری.

۱۵- پس او با قلم و کتاب و کلامش ما را آفرید و به همین طریق ما را بسوی خود بازمی گرداند و به همین طریق با ما دیدار می کند و رخ می نماید. پس وای بر آنان که قدر کلامش را نمی دانند و با آن بازی می کنند و یا آن را تبدیل و تحریف می نمایند. که حتی تبدیل و تحریف کلماتش موجب پیدایش این تمدن مدرن و علوم و فنون دوزخی شده است و انسان دوزخی. پس انسان هر چه می کند و می شود جز با کلام او نیست و هر چه که می آفریند به دوزخ و بهشت همه از کلام اوست.

۱۶- کلمه «آب» است که ما را تشنه می کند و نیز بسوی آب می کشاند و رفع تشنگی می نماید. کلمه «خواب» است که خواب را در ما پدید می آورد و همه انسانها را بواسطه اسمشان به یاد می آوریم، می اندیشیم و با کلماتش دوستی و دشمنی می کنیم و با کلماتش خود او را نیز با اسمایش یاد می کنیم و می خوانیم. بدون کلماتش نه تنها به لحاظ ماهیت و معنویت نابودیم بلکه به لحاظ فیزیکی هم نابودیم و اصلاً بوجود نمی آمدیم. و احساس خوشبختی و بدبختی ما بواسطه کلمات است. مثلاً در نزد خود با کلماتی می اندیشیم و خود را بدبخت احساس می کنیم و آنگاه کسی با ما سخن می کند که بناگاه احساس خوشبختی می کنیم. بود و نبودمان از کلمات اوست که در ما نجوا می کند و یا می نویسد. و ما به میزان و نوع تفکرمان این کلمات را می یابیم و معنا می کنیم و می شنویم و هستیم و یا نیستیم.

۱۷- از آنجا که اصل و حق کلمات در ازل نهاده فطرت ماست، پس کلمات را جز بواسطه تأمل درونی و عرفان نفس و تأویل جان نمی توان به حق یافت و این علت العلل گمشدگی بشر مدرن است که کلمات را در فطرت خویشتن تأویل نمی کند و لذا در غوغای کلمات ظلمانی در تبلیغات دجالان گم و گور می شود و واژگون می گردد. بشر امروز گمشده و هلاک شده کلماتی است که بواسطه دجالان و شیاطین تبدیل و واژگون شده است. همه واژگونی ها حاصل واژه ای شدن کلمات خدا در نزد دجالان فرهنگی و ادبی و فلسفی و هنری و سیاسی و اقتصادی و مذهبی است.

۱۸- امروزه که معروف به عصر انفجار اطلاعات است، این همان انفجار کلمات خداست در آخرالزمان که در دست و زبان بشر مدرن، واژه و واژگون کننده گشته است. زیرا از سرمنشأ تأویلی فطرت غافل است. بشر هرگز همچون امروز برای نجات از نابودی محتاج تأویل عرفانی کلمات و مفاهیم نیست. بشر مدرن گمگشته و هلاک شده ظلمات واژه ها و واژه های ظلمانی است که این ظلمت بیش از هر قلمروی، معرفت دینی را تهدید می کند زیرا اساس دین را در بشر واژگون می سازد و او را در دوزخ سرنگون می کند در دوزخ واژه های آتشین و آتش واژه ها. زیرا شیطان که سلطان دوزخ است هنری جز تبدیل و واژگون کردن کلمات خدا در ذهن بشر ندارد. پس شیطان نیز شیطان واژه است و واژه آتشین. زیرا کارش زیباسازی زشتی ها در بشر است و

این جز بقدرت تبدیل و تحریف واژه ها نیست. شیطان، فیلسوف واژگونسازی کلمات خدا در نفس ناطقه بشر است پس دارای قلم ناری است قلم تحریف کننده! قلمی که کتاب مدرنیزم را می نویسد و جهنم آخرالزمان را به پا می کند.

۱۹- همانطور که فرق بین نور و نار حرف رابط بین «ن» و «ر» است یعنی فرق «و» و «الف» است. همین فرق ناچیز فرق بهشت و جهنم است و فرق بود و نبود! و شیطان به همین سادگی کلمات را برای آدمی تبدیل می کند. زیرا کار شیطان فقط از طریق نجوا در گوش انسان است که تبدیل هنرمندانه کلمات و مفاهیم است.

۲۰- آیا براستی کلمات چگونه تبدیل به معانی و مفاهیم و ارزشها می شوند؟ یعنی کلمات چگونه نور یا نار خود را به انسان می بخشند؟ همانطور که گفتیم در کارگاهی که ذهن و اندیشه نامیده می شود که سوخت یا محرّک بیرونی این کارخانه روابط است و تعامل انسان با عالم و آدمیان. و اما اندیشیدن چند نوع است: جمع و تفریق کردن کلمات، تجزیه و ترکیب کردن کلمات، تبدیل و تعدیل کردن کلمات، مترادف و متضادسازی کلمات و امثالهم که این انواع روشهای اندیشه استفاده و کاربری جاهلانه و کافرانه و ظلمانی کلمات است که جز بقصد دنیا و دنیاپرستی نیست و به همین دلیل حتی علم دنیا هم از این روشها حاصل نمی شود. «کافران حتی درباره دنیا نیز علم ندارند و حقیقت امور دنیوی در نزد مؤمنان است.» قرآن- که کل این علوم و فنون و مدرنیزم حاصل این روشهای مذکور اندیشه است. که این نوع اندیشیدن در فرهنگ قرآنی تفکر نامیده نمی شود. و تفکر مختص اندیشه مؤمنان است.

۲۱- کلمات در نزد دنیاپرستان و کافران مذهبی و غیرمذهبی یکسان است و آن وراثت تاریخی و نژادی آنهاست. یعنی فرهنگ کلمات و زبان در نزد آنان تماماً دهری است و خسرانی و لذا آتش گرفته و قحطی زده است و هر کلمه ای همچون گوی آتشین است در ذهنشان. و لذا عموماً از اندیشیدن گریزانند. زیرا اندیشیدن همچون هیزم در دوزخ نفس انداختن است. به همین دلیل خداوند اینان را کَر خوانده است. زیرا اصلاً میلی به شنیدن ندارند یعنی میلی به دریافت کلمات جدید ندارند.

۲۲- کلمات در نزد دهرزدگان از ظلمات شجره و تاریخ می آید و به دوزخ حرص و حسد آرزوها وارد می شود که آینده ای موهوم است. زیرا الآن و اکنونیت در جان آنان تعطیل است. یعنی از واقعیت زندگی بیگانه اند و لذا نسبت به آن کور و کرند.

۲۳- پس کارگاه تفکر قرآنی، الآن و الساعه است که قلمرو نور است. زیرا در اطاعت از رسولی زنده هستند: «ای اهل ایمان ولی شما خدا و رسول و مؤمنانند. پس از آنان اطاعت کنید تا از تاریکی به روشنائی درآئید تا کتاب و حکمت آموزید و از نجوای شیطان پاک شوید و رستگار گردید.» آیاتی از قرآن-

۲۴- به زبان دیگر اهل روشنائی، اهل صلوة یعنی اهل ولایت و امامتی زنده هستند و صلوة امامی زنده بر مؤمنان است که آنان را از تاریکی به روشنائی می برد طبق قول مکرر قرآن کریم. و این روشنائی قلمرو اکنونیت و واقعیت حیّ و حاضر است. در حالیکه نژادپرستان و آنان که خداوند را از جائی دور می خوانند و ایده خدا را در نفس خود می پرستند اسیر الفاظ و ارزشهای مرده و ظلمانی نژاد خویشند که آنها را بسوی آتش آرزوهائی در آینده به پیش می راند. پس سراسر در اوهام و خیالات دوزخی بسر می برند و تنها ارتباطشان با واقعیت جاری زندگی، نجوای شیطان است که آنها را از اکنونیت کور و کر می کند و کلمات خدا را در ذهنشان تبدیل و تحریف و واژگون می سازد.

۲۵- تنها انگیزه رابطه کافران با قرآن و معارف دینی اینست که دنیاپرستی و نژادپرستی خود را تقدیس کنند و لذا از این معارف و کلمات الهی جز خسران و ضلالت مضاعف و رسوائی بهره ای ندارند همانطور که قرآن کریم می فرماید که این کتاب برای مؤمنان شفا و رحمت است و برای کافران خسران و ضلالت است و برای

منافقان هم رسوائی. و اما امر هدایت جز در اتحاد و اطاعت از امامی زنده که قرآن ناطق است حاصل نمی آید که نور علی نور و وحی در وحی است که نفس ناطقه را روشن و خوانا و گویا می سازد.

۲۶- پس کتاب خدا تا قیامت کبری در حال نزول است از وجود رسولان مرسل و خاصه خاتم الانبیاء بر قلوب اولیای محمدی و علیین و از آنان بسوی مؤمنان و بلکه کل مردمان جهان و این همان وحی در وحی است که بسیار نافذتر از وحی انبیاء می باشد. که همین معنای کمال نعمت خدا در دین محمد است که در غیر اینصورت ختم نبوت فقط بمعنای انقطاع و قهر و غضب الهی می بود. و اینست که علی مرتضی در جنگ صفین آن چرمهای بر نیزه را گرد آورد و آتش زد و فرمود قرآن منم. وگرنه با آنهمه تحریف و تبدیل که بدست ملایان شرک مذاهب در کتابهای آسمانی پدید آمده، چگونه بشر امکان هدایت می یافت اگر منظور از تورات و انجیل و قرآن همین کتابهائی می بودند که در دست بشرند. و این آیه حیرت آور حجتی بر این حقیقت است که «اگر برای رسواسازی منافقان نمی بود این کتاب نوشته نمی شد.» همانطور که علی(ع) مکرراً فرموده که «امامت ما را از قرآن حذف کردند.» پس هدایت الهی از مجرای این کتابها نمی گذرد بخصوص اینکه طبق قول قرآن کریم امّیون به هدایت نزدیکترند از اهل کتاب (تحصیلکردگان و مفسران) هر چند که همین کتابهای آسمانی که در نزد بشر است برای مؤمنان محقق اقیانوس بیکرانی از معرفت و حکمت است ولی برای کافران و منافقان درب جهنم است.

۲۷- و علاوه بر این برای ذاکران محمدی در شب زنده داری ها نزول کتاب بیواسطه بر قلوبشان ممکن می شود که بوقت سحر این قول الهی در قلوب الهی منجر به شهود نیز می گردد طبق وعده الهی در کتابش: «ای رسول تا توانی شبها را به ذکر و تسبیح خداوند بیدار بمان و به مؤمنانت نیز بگو که در حدّ توان چنین کنند که شبها کلام خدا در دلها بسیار قوی است و وقت سحر قلمرو شهود است.» پس خداوند هرگز نزول کتاب و تکلّمش را با مؤمنانش ختم نکرده است و این از برکت و نعمت محمدی است بر عالمیان. زیرا مؤمنان محمدی جامع کلمات و اذکار الهی هستند. زیرا ظهور مَنَّ الله و قلمرو انتاناهو می باشند که به معنای نزول همه کتابهای آسمانی و نبوتهای انبیاء سلف است. و این به آن معناست که هر سه وجه ذات الهی در ذات انسان گشوده و ناطق است. یعنی وجوه من، تو و او که سه وجه نفس ناطقه می باشد.

۲۸- قلم و کتابت خداوند محدود به کلمات نیست: «خداوند چه نقاش و نگارگریست و کیست بهتر از او در نقش زدن. و ما او را می پرستیم.» بقره۱۳۸- و کل جهان هستی تابلو نقاشی اوست و آنانکه این نقش هایش را دوست می دارند در حقیقت او را دوست می دارند زیرا هر نقشی، نقشی از جلال و کمال و جمال و صفات اوست. پس عشق به زیبائیها، عین خداپرستی است. «هر چیزی را صورتی است و اوست صاحب همه صورتها.» بقره۱۴۸-

۲۹- آنانکه با قلم به هر شکلی سر و کار دارند از نویسندگان و خوش نویسان و نقاشان و نگارگران گوناگون جملگی بسیار بیشتر از سائر مردمان به هویت الهی و خلاقیت او نزدیکند بشرط آنکه این قلم را برای رضای او و احیای دین و معارف الهی بکار گیرند. و به همین دلیل به قلم و هر آنچه که می نویسند سوگند خورده است که سوگندی بس حیرت آور و قابل تفکر است. زیرا هدایت و ضلالت اهل قلم، اشد هدایتها و ضلالتهاست و خدمت و خیانت آنان! و رسول خدا مرکّب قلم اهل علم را از خون شهیدان برتر دانسته است. و بدان که برترین این قلمها، قلمی است که عرفان نفس را رقم می زند. و کسی که جهت معرفت نفس خود قلم می زند بر صراط المستقیم هدایت و رشد الهی قرار دارد و الهی ترین قلم را در دست گرفته است. دستش، دست خداست که از آستین او بیرون آمده است. پس «صبّاغ» (نگارگر) نیز از اسمای الهی در قرآن کریم است.

۳۰- پس دو قلم داریم: قلم تأویلی و تعیّنی و قلم تجزیه ای و ترکیبی! قلم اول قلم الهی و نوری و عرفانی است و قلم دوم هم قلم ناری و ظلمانی و شیطانی است. قلم اول آفریننده جنات و رضوان الهی است و قلم دوم هم آفریننده دوزخ آخرالزمان است که دوزخ صنعت و تکنولوژی می باشد! قلم الساعه و قلم دهری! قلم اکنونی (الآن) و قلم حجری (تاریخی)! قلمی که ازلیت را در ابدیت تعین می بخشد. و قلمی که واقعیت را تبدیل می کند!

۳۱- پس هر دو قلم آفریننده است. و لذا خداوند به قلم و هر آنچه که می نویسند سوگند یاد کرده است (سوره قلم۲-۱) قلمی که مرکبش در جان و جوهره فطرت است و قلمی که بدست جن است و انسان را مجنون می کند. «سوگند به قلم و آنچه که می نویسند تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی... و بزودی معلوم می شود که چه کسانی مجنون هستند.» قلم-

۳۲- قلمی که واقعیت را تأویل می کند و از نور تأویلش، صور حق را در عین واقعه، تعیّن می بخشد تا رؤیت جمال پروردگارش! و قلمی که واقعیت را تبدیل می کند از طریق تجزیه و ترکیب واقعیتهای طبیعی و بشری! و سپس از این ترکیبش، مصنوعات و ایده های آتشین پدید می آورد و دوزخ را برپا نموده و به محضر شیطان می رسد.

۳۳- قلم انبیاء و اولیاء و عرفا و حکما. و قلم فلاسفه و دانشمندان تجزیه و ترکیب و تحلیل! قلم موسی و قلم سامری! قلم سقراط و قلم ارسطو! قلم علی و قلم عمرعاص!

علی

فصل سی و چهارم

۳۴

حضرت «ذکر» - یاد

(ذاکر- ذکیر- مذکور- مذکّر- اذکرالذاکرین- انورالذاکرین)

یا ذاکر یا مذکور یا مذکّر

۱- ذکر (یاد) به یاد داشتن حیات و هستی الساعه و الآنی خویشتن است. پس کل جهان هستی چیزی جز ذکر خدا یعنی خود- آئی او نیست. زیرا عالم هستی، ظهور خود-آئی خداست زیرا ذکر یعنی بخود آمدن بمعنای به نزد خود آمدن است و لذا جهان را حضرت حق می دانیم یعنی خداوند با خودش دیدار کرده و به حضور خود رسیده است.

۲- آنکه نمی داند که هست، نیست! هستی- آگاهی! هستی همان آگاهی بر هستی خویش است آگاهی آنی و هر آن و نه آگاهی خطوری و خاطره ای و حافظه ای که این مرگ آگاهی و نیستی آگاهی است و لذا خاطره پردازی و خاطره پرستی، مرگبار و افسرده کننده جان است.

۳- و خود- آئی و خود- آگاهی درجات دارد که همان درجات ذکر است که کمالش خداست و لذا «الآن» از اسمای الهی است.

۴- پس خداوند «ذکیر» است یعنی یادش در ذاتش قرار دارد و لذا خود- آئی او هم ذاتی است و فرق انسان از خدایش بر همین اساس است و این بیانی از سرّ احدی و صمدی اوست. زیرا او منزه از زمان و دهر است چون جریان گذشت زمان است که انسان را از قلمرو الساعه که ذکر ذاتی است دور و گم می کند و انسان را از خود بیگانه می سازد و ضلالت جز این نیست.

۵- اصلاً باید گفت که هستی ازلی و عمائی خداوند قبل از آغاز آفرینش همان ذکر مطلق است یعنی هستی او در ازلیتی که کلمه ای بیش نبود فقط یاد هستی بود یعنی هستی- آگاهی. یعنی فقط می دانست که هست بی آنکه باشد. این همان ذات صمدانی اوست که او را حتی از بودنش منزه و بی نیاز می سازد. پس هستی ازل ذکر است یعنی یاد، یاد محض. در این معنا تا توانی بمان و نظر کن که نور احدیت و صمدیت است و حضرت الآن!

۶- و اما آفرینش او هم چیزی جز آوردن این یاد نیست، یاد را آوردن. خودی که خودآ شد یعنی به خود آمد و خود را به نزد خود آورد و در محضر خود و این محضر همان جهان هستی است. پس جهان هستی حضرت اوست و تجلی و برون افکنی ذکر او از خود می باشد: ذکر جمالی!

۷- و آنچه که گفتیم چیزی جز به یاد آوردن ازلیت خداوند نبود. یعنی ذکر صمدانی بود: ذکر ذکر. یعنی یادِ یاد. زیرا خدا در ازل جز یاد نبود. که این یاد معنای بودن بود نه موجود بودن. یادِ بودن! و این از بزرگترین مکاشفه این دفتر مبارک است. چرا که کل این دفتر چیزی جز یاد اسماء او در فطرت نیست. یعنی به یاد آوردن همان اسمائی که در ازل در جان ما نهاد.

۸- پس این معنا و فصل را ذات صمدانی این کتاب بدان و آنقدر در این ذکر بمان تا ذکر خداوند را به یاد آوریم یعنی خدای را در ازلیت بی آغازش قبل از آنکه هنوز به وجود آمده باشیم زیرا خود ما نیز هم اکنون مخلوق همان ذکریم. یعنی ذکر ذکرالله! چرا که شنیدن و دیدن و فهمیدن ما سراسر به یاد آوردن است و بدون این یاد امکان هیچ ادراکی در ذهن ما نیست. و هر گاه این یاد و واقعیت، یکی شد در الآن هستیم یعنی از ظلمت دهر رها شده ایم. و چنین واقعه ای همان وقوع لقاءالله است!

۹- پس کل جهان هستی و از جمله خود ما هم اینک نیز مخلوق ذکر او هستیم یعنی مخلوق یادی که او از خودش می کند و هر آن خودآ و خودآتر می شود تا غایت این یادش از خود به قیامت کبری می انجامد که جمال صمدانی اوست. یعنی جمال یادش از خود.

۱۰- و ما نیز خود مظهر یاد او از خودش هستیم و او اینک در وجود ماست که خود را به یاد می آورد که کمال یادش در وجود علیین و امام مطلق است: «به یاد آورید مرا تا به یاد آورم شما را و هر که خدای را از یاد برد از یاد خودش می رود.» قرآن-

۱۱- و بدان که لقاءالله نیز غایت یاد او در دل ماست. چون ما را یاد کند او را یاد می کنیم و یاد ما در یاد او تلاقی می کند و ملاقات حاصل این تلاقی است. همانطور که لفظ ملاقات از تلاقی کردن است و اینست که در هر دیداری جز جلوه ای از جمال اسمی از او را نمی بینیم آنهم در صورت انسانی که کاملترینش صورت خود ماست. صورتی از ما که در نزد اوست و صورتی از او که در نزد ماست و این صورتی یگانه است که یکی در ازل و دیگری در ابد بسوی همدیگر می آیند در بستر جریان دو یاد که تلاقی می کنند در الساعه. «انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که مطالبه کند الا جمال اعلای پروردگارش را...» لیل۲۰-۱۹-

۱۲- پس ذکر و اسم ذکیر و ذاکر از اسماء ذات مطلق خداوند است که اسمی ازلی تر از این تاکنون در قلمرو معرفت الله کشف و درک نشده است که روح مفهومی اسم صمد است و توحیدی ترین و قرآنی ترین وصف ذات ازلی مطلق خداوند است در عرصه قبل از آفرینش.

۱۳- و اگر در کتابش می فرماید که «خداوند مؤمنانش را امتحان می کند تا بداند صدق ایمانشان را» به این معناست که مؤمنان در هر امتحان الهی با ذات ایمانشان روبرو می شوند. یعنی اصل ایمانشان را به یاد می آورند و بدینوسیله خداوند نیز در یادشان ماهیت ایمانشان را می بیند که آیا راست است یا دروغ. اصل است و یا عاریه ای. یعنی ذکر در مؤمنان عین ذکر خداست. از این معنا به ذات حق اختیار آدمی نیز پی می بریم که خداوند اختیاری به مؤمن بخشیده و مؤمن نیز آن را اختیار نموده است. پس خود خداوند هم قرار نیست پیشاپیش بداند که مؤمنی در امتحان ایمانش چه می کند و چه می شود. و این معنا جز در قلمرو الساعه درک شدنی نیست. یعنی خداوند مؤمنان را نور الساعه بخشیده و در این مقام هر آن امکان انتخابی دگر داده است. زیرا مؤمن قرار است که خلیفه او باشد یعنی صاحب اختیار او. و این نور و اقتدار الهی در امر انتخاب و اختیار جز به قوه ذکر حاصل نمی آید. زیرا گفتیم که ذکر (خودآئی و یاد هستی) همان هستی ازلی خدا قبل از آفرینش انسان است. پس انسان ذاکر نیز به درجه تأویل و تعالی ذکرش در جایگاه ازلی پروردگار به پروردگارش ملحق است و عین اوست. پس چگونه آدمی خودش را در ایمان بیازماید. مگر اینکه اهل ایمانی که مورد امتحان قرار می گیرد فاقد ذکر باشد یعنی نتواند خدای را در دل به یاد آورد که در اینصورت ایمانش کاذب است.

۱۴- ذکر به معنای به یاد آوردن خدا امری تأویلی و رجعی است یعنی بازگشت به ازلیت است. و ذکر کامل به یاد آوردن هوی احدی و صمدانی خداست. و هر که به این مقام از ذکر برسد از قلمرو دهر یعنی مکان و زمان خروج کرده است و بقول سوره رحمن از اقطار زمین و آسمانها گذشته است و به ذکر ذکر پیوسته است. پس احد و صمد شده است همچون علی(ع).

۱۵- وقتی می فرماید که به یاد آورید مرا تا به یاد آورم شما را و یا یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را و یا اجابت کنید مرا تا اجابت کنم شما را، به این معناست که انسان خلیفه است به هر درجه ای و خداوند در ذات انسان است که او را یاد می کند و این دو یاد نیست بلکه یادی واحد است.

۱۶- پس ذکر، بمعنای رسیدن به حضور پروردگار است در خویشتن و نیز به حضور انسان آمدن خداست. پس دو حضرت است بواسطه دو ذکر. ذکر بنده و ذکر خالق. و از آنجا که این دو ذکر یکی است چون ذاکر و مذکور یکی است پس در الساعه ذکر کامل همه خالق است و مخلوقی نیست. پس انسان ذاکر به آنی حضرت حق است یعنی حضور پروردگار است. و در این حضور پروردگار دیدار می شود و پس از دیدار انسان ذاکر این دیدار را به یاد می آورد و این یاد است که لقاءالله است. پس لقاءالله ذکر ذکر است.

۱۷- و اما می فرماید آنانکه در مورد علم وحی سئوال دارند از ذاکران بپرسند. چرا که ذکر همان جریان وحی باطنی و عرفانی است. چون کسی که او را به یاد می آورد در همان حال خداست که فرد ذاکر را یاد می کند و این یاد از وحی جبرائیلی برتر است و همان وحی وحی است. زیرا حتی وحی جبرائیلی به انبیاء نوعی یاد خدا نسبت به نبی است که این یاد را فرشته وحی به نزد نبی می آورد.

۱۸- پس دانستیم که ذات وحدانی و صمدانی خداوند همان ذکر است. پس اهل ذکر که می توانند این ذات را به یاد آورند، مقامی برتر از اکثر انبیاء دارند الا انبیاء مرسل که مقام ذکرشان برتر از مقام وحیشان است. پس بدان که ذکر را چه مقامی است که اهل صلوة پس از عمری صبر و جهاد بر صلوة و به شوق لقاءالله به مقام ذکر می رسند. همانطور که در قرآن مذکور است.

۱۹- پس صلوة که بایستی برای رسیدن به یاد خدا باشد، بدون باور و شوق دیدارش به این مقصود نائل نمی آید. زیرا دیدار پروردگار، دیدار جمال ذات اوست وگرنه جهان هستی صورت صفات اوست. پس فقط به قدرت ذکر است که می توان از قلمرو زمین و آسمانها گذشت یعنی از قلمرو دهر عبور کرد و «ذکیر» شد!

۲۰- ذکر همواره ذکرِ ذکر است به دو دلیل: یکی اینکه ذات پروردگار ذکر مطلق است پس یاد او و همان یادِ یاد اوست. و دوم اینکه تا او انسان را یاد نکند انسان نمی تواند او را یاد کند پس انسان یاد او را یاد می کند چرا که او در کتابش به ما یاد می دهد و متذکر می شود که او را به یاد آوریم. پس ما یاد او را به یاد می آوریم.

۲۱- بزرگترین حجاب ذکر خدا در انسان ظلمات دهر و تاریخ است، یعنی نژاد. زیرا انسان تا می خواهد خدای را یاد کند نژادش در مقابلش به صف می ایستند و آدمی اکثراً در یاد خدا به ظلمات دهر مبتلا می شود الا اینکه از نزد اهل ذکر نوری یافته باشد ظلمت شکن و نژاد برانداز در خویشتن. یعنی آدمی هرگز از راه تاریخ به خدا نمی رسد. بخصوص مذاهب تاریخی که همه مذاهب نژادپرستانه یعنی موروثی هستند. راه ذکر، دین فطری است. پس جز از راه عرفان نفس گشوده نمی شود که راه خروج از مکان و زمان است که سوره رحمن به ما آموخته که این خروج جز به یاری سلطانی ممکن نیست که او امام است که سلطان زمان است و این سلطه بر دهر است و زمانه را زیر پا دارد: امام زمان!

۲۲- ذکر دو مرحله و درجه کلی دارد: به یاد آوردن صفات و افعال الهی در زندگی جاری و گذشته خویش. و یاد حضور حضرت حق که همان ذکر ذات است که این مرحله دوم مقام ذکر ذاکران است که به لقاء الهی می انجامد. ولی برای مبتدیان تا مدتها ذکر همان معرفت نفس و معرفت رب در جریان حوادث زندگیست که عمدتاً مربوط به گذشته است و به یاد آوردن مسائل گذشته زندگی. که این ذکر دهری است و البته مقدمه واجب بر ذکر نوری در الساعه می باشد که ذکر نوع اول در قلمرو حافظه و ذهنیت است ولی ذکر ذات در الساعه دل رخ می دهد که این ذکر ذات مختص انسان مؤمن به معنای حقیقی است که دین در وی قلبی شده و هویتش گردیده است.

۲۳- ذکر، در فرهنگ قرآنی به طورکلی چیزیست که شرحش گذشت. ولی در فرهنگ عامه مسلمانان در پیروان شریعت و به اصطلاح طریقت، ورد اسماء الله را ذکر گویند. در حالیکه در قرآن کریم که همه جا دعوت خداوند به اهل ایمان جز ذکر نیست مطلقاً این ذکر قرآنی به معنای ورد اسماء فهم نمی شود. بلکه بمعنای به یاد آوردن آیات و بینات و حوادث غیبی در امر آفرینش است. و لذا همواره متذکر می شود که جز اندکی از اهل ایمان، اهل ذکر نیستند. و البته این به معنای نفی حقانیت ورد اسماء الله و تکرار این اسماء نیست ولی باید دانست که ورد اسماء الهی فقط به کار مؤمنانی می آید که به حیات و حضور قلبی رسیده باشند به درجه ای، که آن هم پس از طی مراحل معرفت نفس است و توبه های مکرر و اصلاح در راه و روش زندگی که نفس اهل ایمان را از محاصره اجنه و شیاطین آزاد کرده باشد در غیر اینصورت ورد اسماءالله تماماً بازیچه شیاطین نفس می شود و نفس را واژگون می سازد. به همین دلیل در میان جماعت اهل ورد چه در قلمرو شریعت و یا طریقت شاهد دیوانگانی هستیم که خود را قدّیس می پندارند. در حالیکه آشکارا در شعور و وجدان خود واژگونه اند.

اینست که همواره اولیاء و علمای بزرگ اخطار داده اند که کسی سر خود به خودش ذکر و چله نشینی تلقین نکند که فاجعه به بار می آید که گاه فرد مقلد را به دیوانه خانه می کشاند و از هستی ساقط می کند. باید دانست که بطور کلی وردگوئی به عنوان یک سنت عبادی در فرهنگ محمد و آل محمد گزارش نشده است و این روش اساساً یک پدیده بنی اسرائیلی و هندی است. الا بر زبان راندن اسماء الله در نماز و تعقیباتش که در قرآن کریم نیز آمده است که خداوند را به نامهای نیکویش بخوانید.

۲۴- همانطور که وقتی یکی از عزیزان را از راه دور به یاد می آوریم جمالش را در مقابل خود می یابیم، یاد خدا نیز به معنای به یاد آوردن آیات و بینات و تجلیات اوست که قبلاً درک نموده ایم که هر یادی نیز معمولاً منجر به ظهور و بروز تجلیات دیگری می شود به صورت کمالی یا جلالی و یا جمالی.

۲۵- بدان که اصلاً حیات و هستی آدمی چیزی جز ذکر حیات و هستی نیست که به زبان ساده هر آینه به یاد داشته باشی که هستی و این عین معنای خودآئی است. یعنی احاطه و اشراف و مراقبه بر خویشتن. که این یاد اجر تقواست. زیرا انسان بمیزانی که در لحظات روزمره اش مراقب بوالهوسی خویش است خدای را نیز به یاد دارد که این عین به یاد داشتن خود است و لذا فرموده: هر که خدای را فراموش کند دچار خودفراموشی می شود و این همان غفلت و نابودی است و مصداق این آیه مکرر در قرآن است که: به یاد نمی آورند الا اندکی. پس خودآئی عین خدا- آگاهی و هستی یابی است و این آیات واضح ترین حجت بر این حقیقت است که خودِ خود انسان همان خداست. پس به یاد داشتن خود همان ذکر الله است. که هدف و غایت صلوة است. و صلاتی که به این خودآئی نرسد نتیجه معکوس دارد و آن جنون و شیطان زدگی است. همانطور که رسول خدا فرموده: نمازی که موجب تقرب الی الله نشود موجب دوری از خدا می شود. یعنی موجب لعنت می گردد که حشر با شیطان است.

۲۶- و اما یاد خود و خدا واقعه ای در دل و اکنونیت است که هیچ ربطی به خیال بافی و خاطره پرستی و بازی با حافظه ندارد. و اتفاقاً عکس آن است. پس بدان که به یاد داشتن خود مقام عرفانی بزرگی است و آن مقام ذاکران است که اولیاء الهی هستند و علیین که ذهنشان از گذشته و آینده یعنی از اسارت نژاد و تاریخ پاک شده است در وادی معرفت نفس و تزکیه و تطهیر نفس: اولیاء الله کسانی هستند که از پس و پیش منزه می باشند پس نه حسرتی از گذشته دارند و نه هراسی از آینده. قرآن کریم- و این مقام الساعه و ذکر است. برای تفصیل بیشتر این معنا به کتاب «ذکر» از اینجانب رجوع فرمائید.

۲۷- ذکر بمعنای بر زبان راندن و نجوای یکی از اسمای الهی در ذهن و دل خویش، بایستی جمالی باشد. جمال آن کسی که بعنوان امام، پیر یا مراد عرفانی، آن ذکر را به کسی القاء نموده است. و فقط در اینصورت است که ورد اسماء الله چون نوری باطن فطرت ذاکر را می شکافد و فطرتش را احیاء و خوانا و گویا می سازد و ذاکر شدن از اینجا به بعد شروع می شود. و این تبدیل ورد به ذکر است.

۲۸- وجود ازلی خداوند، ذکر بود یعنی یاد وجود! وجود آدمی هم در همه حال ذکر است یعنی وجودش چیزی جز یاد موجودیتش نیست الا آنگاه که به مقام الساعه برسد و مقیم قیامت گردد که وجودش تماماً موجود می گردد در مقابل رویش! خداوند هم بواسطه آفرینش جهان بود که ذکر وجودش، عین موجودیتش گشت و باطنش، ظاهر شد! پس ذاکر کامل کسی است که باطن وجودش در جهان بیرون، ظاهر شده باشد به تمام و کمال. که این ظهور باطن همان قیامت لقاءالله است در کمالش!

۲۹- پس یاد خدا، جز یاد وجود خویش نیست زیرا وجودی جز خدا نیست! این یاد چون به ذات فطرت برسد و کل جان را فراگیرد در بیرون ظاهر گردد و لقای الهی رخ نماید که لقای وجود است.

۳۰- پس در قلمرو معرفت دینی و بخصوص اسلامی و قرآنی، معنا و مفهومی گرانقدرتر و هستی بخش تر از «ذکر» نیست که ترجیع بند کتاب خدا و مقصود از همه عبادات است.

۳۱- پس ذکر جریانی است که یک سرش ازلیت است و سر دیگرش هم ابدیت! از ایده محض (یاد) تا جمال ذات خداوند!

۳۲- و همه سلسله مراتب ایمان و علم و عرفان و تعالی بشری سلسله مراتب ذکر است. و هیچ نیتی نیز برای اعمال بشری، خالصانه تر از یاد خدا نیست. به این معنا که انسان اعمال و خیرات خود را این نیّت انجام دهد که یاد خدا در دلش پدید آید یعنی ذاکر گردد. چون دلی که ذاکر شد از وسوسه های شیطانی مصون گردیده و در قلمرو عصمت قرار گرفته است.

۳۳- ذکر که همان قلمرو عرفان نفس و معرفت رب است در عصر ما تنها راه نجات از شرک و نفاق شرعی است. در آخرالزمان شریعت بدون ذکر (طریقت عرفانی) تبدیل به خطرناکترین ابزار دست شیطان می شود و نسل ها و جوامعی از ابن ملجم ها و شمرها و ابوموسی اشعریها، پدید می آورد که امروز همان جریانات موسوم به تکفیریها هستند که خود خلفای شیطان شده و کل بشریت را تکفیر می کنند و خون بشریت را مباح می شمارند. تنها علاج این درد نابود کننده دین و دنیا، عرفان نفس و ذکر عرفانی است.

علی

فصل سی و پنجم

۳۵

حضرت «بلی» - آزمون

(بلّی- بالی- مُبلّی- مبتلی- خیرالمبلّین- اَبلی البلّیین)

یا بلّی

۱- در قرآن کریم لفظ «بلیٰ» به دو معنای رویکرد و نعمت است و نیز مصیبت و گرفتاری. که این هر دو مفهومی توأمان است. یعنی بلی گفتن خدا و رویکرد و نعمتش به بندگان جهت نهادن مَنَّ الله در قلوبشان، منجر به بروز مصیبت و بلا می شود. پس فقط مؤمنان اهل معرفت این حقیقت را درک می کنند و بر مصائب صبور می مانند و از آن نمی گریزند تا صاحب همّت و اراده و عزم الهی شوند: «همواره آزموده می شوید به نقصان مال و جان و ناخوشی ها و آزار اهل کتاب و مشرکین که اگر صبور باشید و خویشتن داری کنید به اراده بزرگی از پروردگارتان نائل می آئید.» آل عمران۱۸۶- ولی متأسفانه اکثر اهل ایمان به نعمتها و بلی خدا روی خوش نشان نمی دهند: «چون نعمتی را بر شما نازل کنیم اکثرتان ناخوش می دارید.» قرآن کریم.

۲- همه امتحانات و بلایای الهی به لحاظی امتحان جبر و اختیار است. زیرا آدمی به وقت سختی ها و مصیبتها دچار بی ارادگی و جبر و بی چارگی می شود که این صورت ظاهری واقعه است. ولی اگر صبر و خویشتن داری پیشه کند و دچار غوغا و دریوزگی نشود به عزم و اراده الهی می رسد یعنی به اختیاری برتر. ولی متأسفانه اکثر آدمها جبرها را از جانب اطرافیان و نژاد و جامعه و حکومت می پذیرند ولی جبرهای الهی را که بصورت بلایا نازل می شود نمی پذیرند. زیرا خیر عظیم الهی در انسان بواسطه پذیرش قضای او و جبرهای او حاصل می شود تا آدمی جبرهای زمانه را گردن ننهد و از جبر دهر برهد!

۳- آیا براستی چرا رویکرد و نزدیکی خدا به انسان و بلی گفتنش به بنده بلاست؟ بلا و گرفتاری وضعیتی را گویند که دنیا و تعلقات مادی و صفات مخلوقی بشر را خدشه دار می کند تا بشر تسلیم امر او شده و به صمدیتش ملحق گردد و دارای هویت ذاتی و الهی شود یعنی از غیر بی نیاز گردد. چون انسان معمولاً به اختیار خودش چنین نمی کند. پس نزول این جبر الهی بر مؤمنان اختیار آفرین است زیرا هر چه از خدا آید خیر است و قبلاً نشان دادیم که خیری جز اختیار نیست همانطور که اختیار به لحاظ لغت از ریشه خیر است و جبر هم عین شر است و عدمیت. پس نزول بلایای جابرانه خدا بر مؤمنان هستی بخش است و راه رهائی از عدم را می گشاید و نجات از جبر زمانه را!

۴- می دانیم که مسئله جبر و اختیار (قضا و قدر) از بنیادی ترین مسائل فکری و اعتقادی در تاریخ فلسفه و مذهب بوده است و اساسی ترین تفرقه ها در مکاتب و مذاهب از تفرقه بین جبر و اختیار پدید آمده است. همانطور که دو مکتب مشاء و اشراق ریشه در همین مسئله دارد. و نیز نخستین تفرقه عقیدتی در صدر اسلام نیز فرقه های جبریه و قدریه بودند که منشأ هفتاد و دو مذهب گشتند و همه این تفرقه ها و انشعابات به این دلیل بوده که اصلاً ماهیت جبر و اختیار فهم نشده است که چگونه باطناً امری واحد و دارای مفهومی دیالکتیکی هستند. یعنی در باطن جبر، اختیار پنهان است و در ظاهر اختیار، جبری پنهان است. که خلاصه اش اینست که پذیرش هر جبری از جانب خدا منجر به اختیار عظیم الهی شده و انسان را از همه جبرهای روزگار می رهاند. ولی آنانکه آزادی و اختیار را از دنیا و کانونهای قدرت می طلبند، دائماً در جبرهای تو در تو اسیرند.

۵- «و می آزمائیم شما را به شرّ و خیر در آزمونی مستمر و بسوی ما برگردانده می شود.» انبیاء۳۵- که این شر و خیر همان جبر و اختیار است و همه آزمونهای الهی بر این مبنا قرار دارند. و اصلاً همه خوبیها و بدیهای زندگی انسان بر محور همین حق استوارند، حتی مرگ و زندگی: «پدید آورد مرگ و زندگی را تا شما را بیازماید که چه می کنید.» ملک۲- زیرا جهل بشری حیات دنیا را غایت آزادی و اختیار می داند و مرگ را هم اسارت مطلق در قبر می پندارد حال آنکه حقیقت واژگونه است زیرا حیات خاکی زندان انفرادی هر بشری است و تمام هنر آدمی به قدرت دین و معرفت و بلاجوئی در این است که از همین زندان تن در حین اقامت در

آن رها باشد. یعنی حدّ بدنش را احد سازد و با عالم و آدمیان به صلح و یگانگی برسد تا آنجا که بتواند از اقطار زمین و آسمانها خروج کند بواسطه همین بدن خود. یعنی همان کاری که رسول خاتم انجام داد در معراجش!

۶- پس تمام زندگی و خوبی ها و بدیهایش عرصه ای است برای اهل ایمان و معرفت تا به اختیار مطلق حق برسد که کانون آن امام است یعنی بقیة الله: «بقیة الله کانون اختیار شماست اگر از مؤمنان باشید و مرا (خداوند) بر شما هیچ امان و حفاظتی نیست.» هود۸۶- یعنی می بینیم که خداوند آشکارا کل اختیارش را به امامش محول نموده و همه مؤمنان طالب اختیار را به سمت امام حواله می دهد. زیرا آدمی در این جهان جز آزادی اراده و اختیار هیچ نمی خواهد که این بهشت اوست یعنی هستی اوست. به هست (بهشت)!

۷- به همین دلیل یکی از مهمترین وجوه و انگیزه امتحانات الهی آن است که خداوند ماهیت نهان کفر و ایمان و شرک و اخلاص و نفاق مدعیان را به امامش بنمایاند و فقط با کشف این حقیقت در آیات مربوط به امتحانات الهی دچار تردید در علم خدا نمی شویم زیرا در همه این آیات می فرماید که «می آزمائیم شما را تا بدانیم.» و قبلاً نشان داده ایم که مای الهی (إنّا و نحن) اشاره به امر ولایت و امامت دارد وگرنه خداوند بر ذات انسانها آگاه و بینا است: «هر آن می آزمائیم شما را تا بشناسیم مجاهدان و صابران شما را.» محمد۳۱- «چون مصیبتی را نازل کردیم برای این بود تا مؤمنان را از منافقان بشناسیم.» آل عمران۱۶۵- «می آزمائیم مدعیان ایمان را تا او بداند میزان صدقشان را.» که در اینجا «او» خطاب به شخص امام است.

۸- و اما بلایا، امتحاناتی هستند که فقط برای خودشناسی اهل ایمان هستند تا به درجه یقین و خلوص و یا شرکشان آگاه شوند و بواسطه توبه و جهاد خالص گردند: «خدا می آزماید آنچه در سینه های شماست تا خالص گرداند آنچه در قلوب شماست و خدا بر ذات سینه ها آگاه است.» آل عمران۱۵۴- و در همه این آیات از لفظ «بلیٰ» و مشتقاتش به معنای آزمون و امتحان الهی استفاده شده است.

۹- حتی ابلیس نیز به امر خدا به سوی بندگان می رود و گاه بر آنان مسلط می گردد که این نیز امتحانی است تا هم بندگان خود را بشناسند و هم امام بر ماهیت آنها آگاه باشد: «و نبود ابلیس را بر آنان هیچ سلطه ای مگر برای آنکه بدانیم و بشناسیم مؤمنان را از مذبذبین و خدا بر هر چیزی نگهبان است.» سبأ۲۰- و حتی گاه شیطان به امر خدا متقین را لمس می کند تا آنان را به درجه برتری از معرفت برساند: «و چون شیطان اهل تقوا را لمس کند به بصیرت می رسند.» قرآن-

۱۰- طبق آیات کثیری که درباره راز امتحانات الهی آمده اند درمی یابیم که همه مسائل دینی و عبادی نیز در مرحله نهائی امتحان الهی محسوب می شوند. پس جز خدا هیچ حقی یقینی وجود ندارد که قابل پرستش باشد و امر اطاعت از رسولان: «قبله شما را تغییر ندادیم مگر برای اینکه بشناسیم کسانی را که از رسول اطاعت می کنند و یا روی برمی گردانند.» بقره۱۴۳-

۱۱- «خداوند شما را می آزماید تا بداند...» این آیه مکرر که همه علماء و مفسران بزرگ را متحیر و پریشان ساخته است حتی کسی چون ابن عربی را به نمی دانم رسانیده است که با حیرت می پرسد که: «این کیست که نمی داند...!؟» نخست باید دانست خود این آیات که آزمون بشر است، آزمون همه علماء و مفسران قرآنی نیز هست که البته آزمونی عرفانی است وگرنه می دانیم که خداوند بر ذات ذرّات و کرات ظاهراً بی جان نیز آگاه و بینا است چون در یکایکشان مکان دارد (انّ الله کان علی کل شیء) پس چگونه است که بر عرش کریم خود یعنی انسان علم ندارد و مجبور به امتحان آنهاست تا بداند. این راز بزرگ نیز همچون اسرار الهی جز به کلید عشق و رحمت مطلقه اش گشوده نمی شود و به معنای مهلتی دگربار و بلکه بدعتی در سرنوشت انسانهاست. زیرا وقتی بنده ای را که دعوی ایمان دارد می آزماید و بلکه می بیند که او قلباً کافر است و در خلقت ازلی نیز می دانسته است ولی یکبار دگر در آخرالزمان به این بندگانش مهلت می دهد تا شاید از کفر خود شرم کنند و ایمان آورند و لذا در لحظه امتحانشان برای آنکه کفر و شرک نهانشان را بر آنان آشکار سازد تا شرم و توبه

نمایند چشم بر علم ازلی خود می بندد و آن را نادیده و نادانسته می انگارد و گوئی یکبار دگر به این بنده همچون لحظه آفرینش نخستین مجال می دهد و اختیاری برتر می بخشد تا شاید ایمان را برگزیند و از کفر خود بگذرد همانطور که خالقش کفرش را نادیده می انگارد. پس این نادانی الهی در لحظه امتحان بندگانش عین عشق و رحمت مطلقش می باشد و نیز عین امکان خلقتی جدید. زیرا در قرآن کریم می خوانیم که خداوند هر انسانی را در خلقتش شاهد گرفته است یعنی از خود آدمی درباره کافر یا مؤمن بودنش سئوال می کند که آیا کفر را می پسندی یا ایمان را؟ که اکثراً می گویند «من می خواهم هر کاری که دوست دارم بکنم یعنی می خواهم کافر باشم.» و خداوند یکبار دگر در جریان حیات دنیا از طریق امتحاناتش بارها و بارها همان سئوال نخستین را با هر آدمی در دلش به میان می گذارد گوئی که آن پاسخ نخستین را نشنیده و یا از یاد برده است تا یکبار دگر از نو به ایمان آفریده شود، با تجربه ای که از کفرش در زندگی پشت سر گذاشته است. و اینست سرّ: خدا می آزماید تا بداند!

۱۲- ای کاش بتوانیم «بَل الله» باشیم تا لایق دریافت «مَنَّ الله» شویم و مظهری از صمدانیت حق در جهان گردیم که مقام خیر و اختیار است. و یا لااقل بتوانیم از پیروان بَل الله و مَنَّ الله در عصر خود باشیم. یعنی بلی گویان به خدا و منت پذیران از خدا که امام و علیین هستند.

۱۳- پس امتحان و بلای الهی نیز در سه وجه من و تو و اوست: خدا، خلق و امام! برای خداوند اینست تا بر رحمت و بدعتش بیفزاید، برای خلق اینست که مهلت خلق جدیدشان بخشد. و برای امام اینست که وی را بر احوال مردمان و مؤمنان آگاه سازد: شما را می آزمائیم در ایمانتان تا او بداند صدق شما را!

۱۴- پس امتحانات الهی (ابتلائات) که رویکرد و بلی گوئی خدا به بشر است حوادث و مواقع بازآفرینی سرنوشت و خلق جدید انسان و انتخابی دگرباره از ماهیت حیات و هستی برای انسان است و مهلتی دگرباره برای انتخاب سرنوشتی بین کفر و ایمان یا خود و خدا! «کافران در آنروز (قیامت) می گویند ما را بازگردانید و مهلتی دوباره به ما بدهید تا خود را اصلاح کنیم. به آنها گفته می شود که بارها مهلت داده شدید ولی بر کفرتان افزودید.» قرآن-

۱۵- پس هر امتحان و بلائی، مجالی دوباره است برای اینکه آدمی بین خود و خدا برگزینند: خودپرستی یا خداپرستی! مریدی نفس خود یا اطاعت از رسول!

۱۶- نخستین «بلی» انسان به خداوند در سرآغاز آفرینش روحانی و دمیده شدن روح الله در انسان بود که بقول قرآن کریم، بلی گفتنی از سر جهل و ظلم بود و اصلاً ندانست که چه گفت و منظورش چه بود! ولی بهرحال به ربوبیت خالقش بلی گفت: الست بربکم؟ قالوا بلی! بلی گفت ولی اطاعت نکرد ربش را که روح الهی در او دمیده بود. این واقعه در رابطه با اولیای الهی و علیین در هر مکان و زمانی تکرار می شود که سرآغاز خلق جدید انسانی است که بلی می گوید ولی بسیار بندرت از ربوبیت امام اطاعتی صادقانه می کند و لذا دچار بلایا می شود. «بلی» نخستین که از دمیدن روح الهی است یک بلی رحمانی است ولی بلی های بعدی (بلایا) به معنای بلی رحیمی می باشد که بلاخیز است. پس بلی نخستین را هنری نیست تمام هنر در بلی گفتن به بلایای الهی است.

علی

فصل سی و ششم

۳۶

حضرت «نظر» - نگاه

(ناظر- نظیر- منظّر- انظرالناظرین- خیرالناظرین- انورالناظرین- اعرف الناظرین- منظور)

یا نظیر یا ناظر یا منظور

۱- خداوند خالق در قرآن کریم همه امور آفرینش و بدعت و تدبیر و هدایت و تعالی و قیامت را با نظرش به فعل می رساند و به مؤمنانش نیز توصیه می کند که با نظر بر جهان و جهانیان و خویشتن لایق خلق جدید و سعادت و رشد و هدایت و بهشت او شوند: «براستی که همه چیز را آفریدیم و نیست امر ما الا به نظری واحد که گوئیم بشو پس می شود» قمر۵۰-۴۹- «و نیست امر قیامت الا به نظری.» نحل۷۷- «آنانکه عهد خود با خداوند را شکستند و ایمان خود را فروختند در آخرت بهره ای ندارند و خداوند با آنها سخن نمی کند و بسوی آنها نظر نمی کند و روز قیامت پاکشان نمی سازد و بر آنهاست عذابی دردناک.» آل عمران۷۷- «و انسان باید نظر کند بر خویشتن که از چه آفریده شده است.»- «بگو نظر کنید که چیست در آسمانها و زمین...» یونس۱۰۱- پس نظر کردن غیر از دیدن و تماشا کردن است. خدا همه ما را می بیند ولی بر همه نظر نمی کند.

۲- پس حتی امر ضلالت و عذاب و تباهی هم حاصل نظر است منتهی فقدان نظر و یا نظر ناری پروردگار که از طریق نظرش بر ابلیس است و از ابلیس بر کافران: «و ابلیس گفت که خدایا تا قیامت بر من نظر کن و گفت تا قیامت مد نظر منی.» اعراف۱۵-۱۴-

۳- پس ابلیس هم با نظر الهی بر کافران نظر می کند که نظر ناری است همانطور که هرگز ابلیس بدون اذن الهی به کسی نزدیک نمی شود پس با نظر اوست.

۴- و لذا به مؤمنان می فرماید که همواره نظر خدا را بر خود طلب کنند و در این طلب گوش به زنگ بمانند: «نگوئید که خدایا رعایت حال ما را بنما بلکه بگوئید که خدایا بر ما نظر فرما و به گوش باشید.» بقره۱۰۴- «کسی ایمان نمی آورد الا به اذن الهی. و آنان که تعقل نمی کنند ناپاک می مانند.» یونس۱۰۰- پس ایمان و طهارت و تزکیه نفس آدمی و همه مراحل رشد معنوی انسان حاصل نظر خداست.

۵- می دانیم که در آیات مکرری خداوند فرموده که ظاهر و باطن جهان و جهانیان را می بیند و هیچ چیزی از او پنهان نیست و این دیدن است: هوالبصیر. ولی نظر کردن امر دیگریست و مربوط به ابداع و آفرینش و کن فیکون و امر ربوبیت و هدایت و ضلالت می باشد و مختص انسان است و نظرش بر ابلیس نیز از بابت انسان است زیرا ابلیس رسول امتحانات بشری می باشد که با این امتحانات کافر از مؤمن و مخلص از مشرک جدا می شوند. پس خداوند بر همه خلقش بصیر است ولی بر مؤمنانش «نظیر» است و این نگاه الهی که از درون فطرت است نگاهی عرفانی است.

۶- و بلکه قیامت و هدف نهائی آفرینش انسان نیز به نظر است. یعنی نظر بر جمال پروردگار بزرگترین اجر و طبقه هشتم بهشت است: «و در آن روز انسانهائی با صورتهائی مشتاق و منور بسوی پروردگارشان نظر می کنند.» قیامت۲۳-۲۲- در حالیکه کافران تحمل چنین نظری را ندارند: «و در آنروز می گویند ای کاش خاک می بودیم و خود را با صورت در آتش سرنگون می کنند.» قرآن- پس آغاز و غایت جهان هستی و نیز کل سیر ربوبیت الهی و هدایت بشری سراسر بواسطه علم و هنر نظر کردن است و نظر شدن.

۷- پس نظر الهی بر ذات است و قلوب انسانها. همانطور که امر به نظر کردن برای آدمی نیز بایستی نظری بر باطن خویش و جهان باشد. پس علم نظر تماماً علم باطن بینی است یعنی عرفان نفس. و ما به اذن و نظر الهی برای نخستین بار علم نظر یعنی عرفان نفس را به زبان امّی و با معرفت عقلانی و قرآنی به عنوان یک مکتب کامل عرضه و بنیانگذاری کرده ایم.

۸- در حدیث قدسی آمده که خداوند نظر بر ظاهر اعمالتان ندارد بلکه نظر با نیّات و قلوبتان دارد. پس به ما متذکر می شود که خود نیز در تمام اعمالمان اهل نظر باشیم و به میزانی که بر خود نظر داریم خداوند نیز بر ما نظر می کند. همانطور که درباره ذکر عین این حقیقت بیان شده است که به یاد داشتن خود و خدا امری واحد است. پس نظر کردن بر دل خویش و بسوی خدا امری واحد است. زیرا خداوند نیز دائماً بر قلوب مؤمنان نظر دارد و چون مؤمنی هم بر دل خود نظر کند این دو نظر بر یکدیگر تلاقی کند و امر او بین زمین و آسمان فرود می آید و ناممکن ترین آفرینش ها رخ می دهد. و اینست خلقت جدید عرفانی به مصداق آیه آخر سوره طلاق.

۹- بدان که خداوند نه تنها ناظر و منتظر است و دائماً بر قلب مؤمنان نظر می کند و در انتظار است که مؤمنان نیز بسویش نظر کنند بلکه «نظیر» است یعنی صاحب نظری که دائماً بر خود نظر دارد و آفرینش عالم و آدم حاصل این نظر خدا بر خویش است و اساس بی نظیر بودن خدا از همین بابت است. یعنی جهان هستی بازتاب نظر خدا بر خویش است و آنگاه در آینه جهان به تماشای جمال خویشتن نشسته است و نظر می کند که چه کسی نیکوکارتر است و آنگاه نیکوکاران را مدّ نظر دائم خود قرار می دهد و برای خودش برمی گزیند تا فقط به او بنگرند و نظر از غیر او برتابند: و آنکه روی خود را تسلیم روی خدا نمود اوست زیبا (محسن) و خداوند زیبارویان را دوست می دارد (محسنین). قرآن کریم- پس اهل نظر، اهل رؤیت تجلیات پروردگارند.

۱۰- «چرا در خود نمی نگرید که او در شماست.» قرآن- اینهمه کوری و کری آدمیان از نظر نکردنشان در باطن خویشتن است. حتی نظر کردن بر جمال خویشتن در آینه بخصوص قبل و بعد عبادات موجب باطن بینی انسان می شود. ولی امروزه آدمیان عموماً از چشم دیگران به خود نگاه می کنند آنهم از چشم هرزگان و شیطان صفتان که مدّنظر ابلیس هستند و با چنین نگاهی آتش می گیرند و به بازار خودفروشی می روند.

۱۱- «ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسولش را چون بخواند شما را برای آنکه زنده کند شما را و بدانید براستی که خداوند بین ظاهر و قلب انسان مستقر است. پس به سوی او بازگردید.» انفال۲۴- و نیز می خوانیم که «پروردگارم بر صراط در انتظار من است.» پس بدان که این صراط المستقیم که کوتاهترین راه انسان تا خداست همانطور که علی(ع) فرموده همان معرفت نفس است که غایتش معرفت قلب است یعنی در راه بین ذهن و دل. زیرا ذهن همان عرصه جهان ظاهر است و دل هم باطن است و خداوند در این فاصله در انتظار انسان است، برای انسانی که دلش زنده شده است در اطاعت از رسول. پس انسانی که بر دلش نظر دارد در سمت دل حرکت می کند و در این صراط نظرش با نظر خداوند تلاقی می کند که این تلاقی همان ملاقات است. که محل این تلاقی و قرار ملاقات همان محل نزول امر اوست بین زمین و آسمان، آسمان دل و زمین تن. و این نقطه آغاز آفرینش جدید است.

۱۲- همانطور که خداوند به ما توصیه می کند که نظرش را طلب کنیم و سپس گوش به زنگ باشیم یعنی از هر سمت و سوئی نظرش به نزد ما می آید تا مهیا باشیم تا لیاقت درک نظرش را داشته باشیم. که چه بسا بنده مؤمن و یا امامش را به نزد ما می فرستد تا گوش به امر او کنیم تا زنده شویم. پس اهل انتظار الهی بایستی همواره چشم و گوشش به در باشد و نیز به هر حادثه بزرگ و کوچکی. و این همان انتظار فرج است که چه بسا فرجی حاصل شود و ما غافل باشیم و امرش را اجابت نکنیم.

۱۳- و بدان همانطور که خداوند برای همه صفات و امورش خلیفه ای بر زمین دارد، برخی از اولیای او صاحبان نظر حضرت حق هستند. پس نظر الهی را در آسمان جستجو مکن که اینک بر زمین است که مذهب امامیه تماماً مذهب نظر و انتظار است. در انتظار نظر صاحب نظری. که بقول حافظ شیراز: آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند- آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند و فقط با چنین نظریست که انسان شیطان زده و آتش گرفته در زیر نظر ابلیس نجات می یابد به نور نظر مخلصینش که از قلمرو ابلیس خارجند. پس برحذر باش از صاحب نظران ابلیسی.

۱۴- و بدان که همه اسماء و صفات الهی به نور نظر اولیای حق در آدمی احیاء و خلاق می شوند و خاک مرده آدمی را کیمیاگر می سازند یعنی آفریننده.

۱۵- و غایت اجابت این دعا (ربّنا انظرنا) اینست که خداوند نگاه خود را به انسان اعطا می کند تا از چشم او ببیند: «و آمد نگاه الهی بر شما. پس هر که بینا شد خودش را می بیند و آنکه خود را ندید کور ماند.» انعام۱۰۴- پس منظور از نظر الهی بر انسان، همان عرفان نفس و دیدن باطن و علم النفس است. و این کتاب حامل برترین نظر الهی برای طالبان است.

۱۶- و بدبخت ترین انسانها کسانی هستند که نظر الهی و عرفان نفس را به جای خودشناسی و خداشناسی، صرفِ تجسس در احوال و اعمال مردمان می کنند و بخدمت شیطان می گیرند و نتیجه اینکه کورتر از قبل می شوند: «و هر که خود را ندید کور ماند.» و این همان سوء استفاده از عرفان و معارف توحیدی است که در جهان ما غوغا می کند.

۱۷- آخرالزمان عرصه تحقق آیه مذکور در سوره انعام است یعنی نزول نگاه الهی بر خلق! و این همان غوغای ادعاهای عرفانی در سراسر جهان است که این نگاه الهی را بخدمت شیطنت و استکبار و تجسس و ریاست طلبی ها گرفته اند.

علی

فصل سی و هفتم

۳۷

حضرت «حُسن و وجاهت» - زیبائی و خوبی

(حَسَن- حسین- محسن- احسن الخالقین- احسن المحسنین- وجیه- موجِّه- اوجه الموجّهین)

یا محسن یا وجیه

۱- «از برای هر چیزی صورتی (وجهی) است و اوست صاحب و مولای همه صور.» بقره۱۴۸- «بگو که هر چیزی بر شکل خود عمل می کند.» اسراء۸۴- «شرق و غرب همه سوی خداست. پس به هر سوی روی کنید آن روی خداست و بدانید او واسع و علیم است.» بقره۱۱۵- «آری، آنکه رویش را تسلیم روی خدا کرد اوست محسن. و برای اوست اجرش در نزد پروردگارش و هیچ خوف و اندوهی در او راه ندارد.» بقره۱۱۲- «کیست در دین خدا زیباتر از آنکه تسلیم کرد رویش را به روی خدا و اوست محسن که پیروی کرد دین ابراهیم حنیف را و خداوند ابراهیم را به دوستی گرفت.» نساء۱۲۵- «هر آنچه که انفاق می کنید بایستی از برای جستجوی روی خدا باشد.» بقره۲۷۲- «و در آنروز هر کسی بر کاریست صورتهائی که درخشان و خندان و فرحناکند و بر بهشت خدا وارد می شوند و بر جمال پروردگارشان نظر می کنند و صورتهائی که تاریک و افسرده اند و در آتشند.» عبس۴۰-۳۷ و قیامت۲۴-۲۲-

۲- لفظ «حُسن» و «وجه» در همه جای قرآن آشکارا به معنای صورت، جمال و زیبائی آن است حال آنکه در عامه ترجمه ها خلاف این است. بطور مثال صفت «اَحسن الخالقین» فقط درباره آفرینش انسان در حدّ کمالش یعنی صورت اوست. و یا «اَحسن القصص» اسم سوره یوسف است که سراسر داستان عشق جمالی یوسف و زلیخا می باشد. و یا خداوند حضرت ابراهیم را از محسنین خوانده است چرا که هم خود دارای جمال بغایت زیبا و باشکوهی بوده است و هم بدلیل آنکه پسر بسیار زیبا و با کمالش را به امر خدا ذبح نموده است و علاوه بر این در چند جای قرآن کریم انسان محسن و محسنین علناً توصیف شده اند که آن مؤمنانی هستند که در جستجوی وجه الله و لقای الهی می باشند و وجه خود یعنی صورت خود را تماماً تسلیم وجه خدا کرده اند که به لحاظ آئین همان مکتب ابراهیم حنیف است که طریقت اخلاص و دین خالص می باشد که ذکر آیاتشان گذشت. پس محسن و محسنین برخلاف ترجمه های رایج قرآن انسانهای نیکوکار نیستند بلکه خوب رویانی هستند که عاشق دیدار با خدا می باشند و صورتشان منطبق بر صورت خداست و لذا خود وجه الله هستند و اینان عبادالله المخلصین می باشند که همان امامانند و اولیایشان. همانطور که علی(ع) مکرراً خود را وجه الله نامیده است یعنی روی خدا.

۳- طبق امر الهی در کتابش هر انفاقی بایستی فقط برای رسیدن به لقاءالله باشد. (بقره۲۷۲) که این وجه الله در مذهب ما همان جستجوی امام است که وجه می باشد! پس همه آیات که از وجه اله و وجه رب سخن گفته آیات امامیه هستند.

۴- و در عین حال خود فرموده که هر سوئی، سوی خدا و هر روئی در عالم، روی خداست. (بقره۱۱۵) زیرا او واسع است یعنی حضورش همه جائی است و هیچ جائی نیست که نباشد. ولی اگر می فرماید که هیچ چیزی مانند و همتای او نیست برای آن است که در صور دهری و جمادی اشیاء متوقف و بت پرست نشویم وگرنه فقط دوبار در کل قرآن خودش را بی تا و بی مثال خوانده ولی در صدها آیه دیگر خود را شبیه انسان نموده است و از همه مهمتر که می فرماید انسان را از فطرت خودم آفریدم و چه یگانگی بزرگتر از این.

۵- وقتی در جای جای کتابش از شنوائی و بینائی و محبت و خشم و مکر و نفرت و آزار خود سخن می گوید، همه اینها خلق و خوی انسانی است:

کشتی ما را ای خدا از بس که گفتی نیستی ‌ ‌ نی مثال هیـــچ چیزی و نه همتا، چیستـــــی؟
پس چگونه دیدن و بشنیدنت همســـــان ما ‌ ‌ پس چگونه خشم و مکرت می شود جبران ما
به خدا که عین مائی ای خدای بی مثـــــال ‌ ‌ من همین گویم چو حلاج آمدم اندر وصـــــال

ع.خ

۶- مسئله اینست که از طریق درک و باور به بی مثالی و بی همتائی خداوند همواره آخرین ادراک و باورها و مشاهدات خود را از حق بالا بریم و تعالی بخشیم و هرگز نگوئیم که: من فهمیدم، من دانستم، من دیدم، من ایمان آوردم و... زیرا هر چه که از حضرت حق می یابیم خود ماست. چرا که از فطرت اوئیم ولی این فطرت سبّوح و قدّوس و کبیر و متعال و بارّ و لامتناهی است. پس همواره بایستی ایمان و معرفت خودمان را تسبیح و تنزیه کنیم تا خودپرست نشویم. زیرا خود همان هلاکت و عدمیت ماست. و عدم درک این حقیقت است که باعث جنگ خونین بین اهل تشبیه و اهل تنزیه شده است که دو نوع شرک است. زیرا دو نوع انانیت است، انانیت عقیدتی.

۷- خداوند به حبیب خود پیامبر خاتم می فرماید که: خود زیباست و زیبایی را دوست می دارد. همانطور که بهترین احسان را برای بنده اش این دانسته که در نمازش جمال پروردگارش را بجوید و گویی که اصلاً او را می بیند. پس احسان نیز به معنای جستجوی زیبایی است و این همان معنای عشق است و لذا محسنین همان عشاق هستند. عاشقان زیبایی و نه عاشقان تصرّف. و بدان که همه انبیاء و اولیای الهی به درجات در این جرگه قرار دارند که داستان عشق برخی از آنان را می دانیم. بطور مثال به نقل از قرآن حضرت سلیمان عاشق اسب بود که خداوند از او خواست تا از اسبانش بگذرد که بتواند به عشق و زیبائی برتری دست یابد و یافت که آن از حکمت بود که معروف به حکمت سلیمان است. زیرا آدمی فقط به نور حکمت است که می تواند عشق به زیبایی را در خود تسبیح و تنزیه و تعالی بخشد و دچار تصرف و فسق نشود و عشق بی حکمت محکوم به فسق است و فسق همان ابطال عشق است و تظاهر به عشق دروغین جهت تصرف.

۸- خداوند خود تسبیح و تقدیس کننده خود و خلق خود و انسان است. یعنی آدمی هر چه که هست خداوند برتر و اشد آن است. همانطور که در کتابش مکرراً این حقیقت را متذکر شده است: که اگر پاکی پیشه کنید خداوند پاکتر است. اگر گذشت نمایید خداوند عفوکننده تر است و اگر مهربان باشید خداوند مهربانتر است و اگر مکر کنید خداوند مکارتر است و اگر مسخره کنید خداوند مسخره کننده تر است و اگر خشمگین شوید خشم خدا بر شما شدیدتر است و الی آخر. و اصلاً اسماء تفضیلی و عالی خدا در قرآن همه بر این مبنا قرار دارند مثل خیرالماکرین، خیرالراحمین، خیرالغافرین، خیرالناصرین، خیرالحاکمین و غیره. زیرا انسان به هر حال در مهر و قهر خلیفه خداست ولی خداوند با این تکبیر و تسبیحش مستمراً انسان را تعالی می بخشد از درون و برون. زیرا او خیرالراشدین است. و نیز خیرالمحسنین و احسن الخالقین و احسن الموجودین.

۹- از آیاتی که در آغاز ذکرشان رفت بوضوح درمی یابیم که از آغاز تا پایان آفرینش انسان همه از حُسن نظر و حُسن جمال است و خداوند با نظرش آفریده است و خود منظور نظر خویش است و در قیامت هم آدمی جمال اعلائی و زیبایی قدسی خود را در پروردگارش می بیند و آنان که برای این حُسن کاری نکرده اند و هرگز در جستجوی زیبایی (وجه الله) نبوده اند و لذا زشت مانده اند تاب نظر کردن بر رُخش را ندارند و خود به جهنم می روند تا پاک و زیبا شوند و سپس به دیدارش آیند.

۱۰- و بدان که حُبّ جمال و عشق وجه الله (همه صورتها صورت خداست) بدون نور تعقل و حکمت به عاقبت خوشی نمی انجامد. همانطور که در آیه ۱۰۰ از سوره یونس می فرماید که او ناپاکی را بر نابخردان می گمارد. یعنی عشق ریشه در عقل و حکمت و معرفت دارد و آنانکه به اسم عشق، عقل و معرفت را تحقیر می کنند دچار فسق شده و عاقبت عشق را انکار می کنند. زیرا تسبیح و تقدیس جمال اعلای پروردگار در صور

مخلوقاتش فقط کار عقل و حکمت است و باز هم می گوئیم که صد البته حکمت را با فلسفه کاری نیست و بلکه فلسفه، دجال حکمت است یعنی ابلیسیت آن است. همانطور که ابلیس معنای عشق را در امر خلافت آدم نفهمید و کافر شد. پس هیچ چیزی بیشتر از عشق مستلزم حکمت و معرفت نیست. چرا که اصلاً عالم خلق که عالم جمال است مخلوق علم خداست و همواره اسم خلاق به همراه علیم است.

۱۱- در قرآن کریم خداوند بیشترین محبت خود را نثار محسنین و مقسطین نموده است یعنی عاشقان و عادلان. زیرا حُسن الهی در انسان حاصل درجه خلافت اللّهی اوست و خلافت الهی عین تحقق عدالت خدا در خلقت است که همان تعادل بین حق و خلق است و خالق و مخلوق و آن در واقعه استوی[1] بر عرش تحقق یافته است و انسان عاشق نیز بایستی برای وصال این مقام جهاد کند نه فقط برای خود که برای همه خلق خدا. تا راه وصال الهی یعنی مقام خلافت اللهی برای همگان گشوده شود و این جهاد برای عدالت است که اساس آن نیز اشاعه حکمت توحیدی و عرفان نفس است.

۱۲- پس بدان که اهل بیت عشق و عدل و خلافت خدا، جملگی از محسنین هستند یعنی خوب رویان خدا. همچون محمد و خدیجه و علی و فاطمه و سلمان و نیز گلهای این رضوان خدا، محسن و حسن و حسین که جملگی مظاهر حُسن روی خدایند.

۱۳- همانطور که نشان داده ایم اسمائی که بر وزن «فعیل» هستند دال بر ذاتی بودن این صفات هستند و عین ظهور ذات است مثل حکیم و علیم و نظیر. پس بدان که وجیه و حسین نیز ظهور ذات وجه الله و حُسن خدایند. و لذا همه امامان و انسان کامل را وجیه الله می خوانیم و نیز جملگی حسینی هستند. و اینست که کاملترین محسنین و مخلصین آخرالزمان حسینی هستند که برپا کنندگان عدالت نیز می باشند. عدالت عشق.

۱۴- در قرآن کریم قبله نیز وجه الله خوانده شده است (سوره بقره) چرا که در کانون خانه کعبه سه تن از بانیان حُسن الهی در انسان بغایت تسبیح و تقدیس حُسن خدا رسیدند یعنی ابراهیم و هاجر و اسماعیل که همه از حُسن و غایت حُبّ و کمال خود و همدیگر گذشتند و همه را برای وجه الله ذبح نمودند. و اینان نخستین محسنین هستند. و بیهوده نیست که حسین را هم رجعت اسماعیل می خوانند همانطور که محمد را رجعت ابراهیم. که اگر این معرفت در کار نباشد قبله، قبله نیست یعنی وجه الله نیست.

۱۵- همانطور که در آیه ۷۷ از سوره آل عمران دیدیم خداوند با آنانکه ایمان خود را فروختند نه سخن می کند و نه بسویشان نظر می نماید و این بدان معناست که هر مؤمنی منظور نظر خداوند است یعنی یک وجه الله است و وجیه عندالله است. یعنی به درجه ای از حُسن الهی نائل آمده است و درست به همین دلیل است که بایستی دائماً مراقب و محافظ حُسن خود باشد و آن را به بازار نبرد تا خداوند هزاران لای نفس او را با نظرش پاک فرماید تا او را مظهر فطرت و عصمت خود سازد و اینست که همه آیات مربوط به حجاب و عفاف در خطاب به مؤمنان آمده است بخصوص زنان مؤمنه که روح عریان آدمند. پس بدان که اساس ایمان فروشی همان حُسن فروشی است. چه جمالی و چه کمالی.

۱۶- پس اگر می بینیم که در جای جای قرآن «دین احسن» (زیباترین دین و دین حُسن جمال) همان آئین ابراهیم حنیف است که همه مؤمنان محمدی نیز به این طریقت توصیه شده اند برای آن است که ابراهیم و آل ابراهیم در جستجوی وجه الله حُسن خود و خاندان خود را برای خدا قربانی کردند و از یکدیگر برای خدا گذشتند. یعنی خط بطلان بر وصال جسمانی کشیدند و لذا بنیانگذار حُسن خدا و قبله وجه الله بر روی زمین شدند و زمین را به ارث بردند و لذا همه خلفا و ائمه و وارثین، ابراهیمی هستند. یعنی کسانی که برای جستجوی وجه الله از محبوبترین و زیباترین چیز خود انفاق کردند. (بقره۲۷۲)

۱۷- پس حُسن ذاتی که ظهور جمال ذات و فطرت الهی از بشر است «حسین» است و لذا همه محسنین کامل هم حسینی هستند. همانطور که علیم و حکیم و نظیر و امثالهم اسمای درون ذاتی پروردگارند. و لذا «وجیه»

هم که مترادف «حسین» است از صفات انسان کامل می باشد که وجه الهی ذاتش را به عرصه ظهور رسانیده است.

۱۸- در آخرالزمان هر جستجوئی برای حقیقت و عدالت و سلامت و رشد و نجات بشری به غیر از جستجوی وجه الله (امام زمان) محکوم به بطالت و بلکه شرارت و فساد و تباهی مضاعف است. و هر نوع دین و خیرات هم که در جهت ابتغای وجه رب که همان امام زمان است نباشد بیهوده و بلکه مضرّ است. حتی نماز و عبادات واجب بدون چنین باور و جستجو و اطاعتی منشأ شرّ و فساد و شیطنت و جنون و جنایت است و جریانات تکفیری حاکم بر جهان اسلام حجت کاملی بر این ادعاست که دین بدون ذکر و عرفان و امام و باور به لقای پروردگار، دین شیطان است و خصم انسان! اسلام از همان آغاز دشمنی پلیدتر از شریعت بدون معرفت و عبادات منهای فکر و ذکر و امامت، نداشته است و تا به آخر هم دشمنی جز این نخواهد داشت یعنی شرک و نفاق! یعنی خوارج! زیرا این تکفیریها ظهور دوباره جهانی خوارج در آخرالزمان هستند که محتاج تیغ امام زمان می باشند.

علی

فصل سی و هشتم

۳۸

حضرت «منزلت» - مقام

(نازل- مُنزّل- خیرالمنزلین- انزل المنزلین- احسن المنزلین- اعرف المنزلین- اجلّ المنزلین)

یا نازل یا مُنزِّل

۱- «نازل کردن» فراوانترین فعل خدا در قرآن کریم است و اصلاً کل قرآن نزول الهی و منزل و منزلت اوست. پس هر آیه و معنا و اسمی هم از فعل نزول خداوند است یعنی نازل شده است. پس درک این فعل الهی به مثابه درک جوهره همه افعال و صفات اوست و بلکه به مثابه کشف همه مخلوقات اوست. زیرا کل عالم و آدم نزول پروردگارند و نیز منزل او و منزلت او و هستند که کاملترین و نقدترین این منازل خود کتاب قرآن است و به همین دلیل امام رضا(ع) قرآن را قلمرو لقاءالله دانسته است.

۲- پس فعل «نزول» امّ الافعال پروردگار است. زیرا همه افعال الهی در خلقش نیز از نزول الهی هستند و حتی اسمائی که در کتابش مورد بحث ماست ماهیت نزولی دارند و کل جهان هستی چنین است که این نزول را پایانی نیست چه در قلمرو آفرینش و چه کتاب و لذا درباره قرآن کریم سخن از نزولی بلاانقطاع می باشد: نزّلناه تنزیلا!

۳- خود انسان نیز موجودی نازل شده و تنزل یافته است از درک اعلی العلیین به درک اسفل السافلین همانطور که در سوره تین آمده است که این تنزیل هم به معنای تکوین و پیدایش و تکمیل خلقت انسان است و هم به معنای تنزل و پستی.

۴- در بحث تکوین الهی دیدیم که «ان الله کانَ» به معنای امکان یافتن خدا در خلق است و این همان معنای نزول الهی و منزلت او در کائنات است که کاملترین و آخرین نزول و امکانش قرآن کریم است. و لذا خداوند تقریباً همه اسماء و صفات خود را (به استثنای احد و صمد و اله) در قرآن کریم به این کتاب نسبت داده است: کریم، حکیم، عظیم، مجید، مبین، علی و... تا آنجا که نور جمال خداوند در این کتاب در عرصه کشف عرفانی قابل شهود است همانطور که به روایتی از رسول خدا آمده که قرآن را جمالیست که گاه برای اهلش بصورت انسانی رخ می گشاید. که این بنده نیز چنین رؤیتی را شهود و تصدیق کرده ام.

۵- اصلاً اساس نزولات الهی همان کلمات و اسماء اوست که در جریان نزولشان صورت و تجسم می یابند همانطور که طبق قول قرآنی ملائک هم در نزولشان صورتی انسانی می یابند و حتی خود پروردگار، که رسول خدا فرمود: پروردگارم هر نیمه شب در آسمان دنیا فرود می آید و دیدار می شود همچون ماه شب چهارده.

۶- و آیا براستی منشأ و مبدأ این نزولات از کجاست؟ بدان که کل آسمانهای هفتگانه و طبقات افلاک تا جو زمین و بستر خاک، در آن واحد هم منازل نزول الهی هستند هم مبدأ نزول به منازلی پائین تر و به همین ترتیب عروج و رجعت. که البته مبدأ اول الاولین نزول همان نقطه لامکان و لازمان عمائی است که همان ذات احدی و صمدانی اوست که همان «آ» ی خداست که آن نقطه وجود مطلق است که بودن محض است که این بودن هم چیزی جز ذکر بودن نیست. یعنی آگاهی بر وجود و وجودی که آگاهی و علم مطلق است که تصور و درکش در هیچ ادراکی ممکن نیست و این همان نقطه ایست که تفکر در آن هرگز پاسخی نمی یابد. همانطور که آدمی در قلمرو معرفت نفس هر چه که به ذات خود نزدیکتر می شود به چنین قلمروئی از حیرت می رسد که فقط «آ» محض است یعنی وجودآگاهی!

۷- «او خدائیست که ابداع می کند، می آفریند و بازمی گرداند.» که مرحله نخست سراسر نزول است و مرحله بعدی هم صعود و عروج است: «اوست که امرش را از آسمان به سوی زمین تدبیر می کند و دوباره بازش می گرداند در روزی که هزار سال است از آنچه که می شمارید.»

۸- پس بدان که نه نزول وجود پایان دارد و نه نزول قرآن و کتاب. یعنی نه آفرینش خدا و نه علم و حکمتش را پایانی است و مسئله اول و آخر و حتی امر قیامت یک مفهوم دورانی و عصری است همانطور که آدمیزاده در دورانهای مختلف تاریخ بارها پدید آمده و تمدنهائی را آفریده و هلاک شده و باز دوباره آدمی دگر و تمدنی دگر و هلاکتی دگر. و این همان معنای نزول و عروج بی پایان است و ما امروزه بر روی زمین شاهد جدیدترین نزول و عروج امر الهی هستیم که از عمر نزولمان حدود شش هزار سال می گذرد که عمر فرزندان آدم و حوا در قرآن است و حدود چهارده قرن است که عروجمان آغاز شده است که طبق قول قرآنی این عروج معادل یک روز پنجاه هزار ساله است که در عین حال کل این دوران نیز شامل هفت نزول و عروج امر خدا بوده است و قیامت که بمعنای کمال هر دوره از عروج است یکی نیست بلکه هر دورانی دارای قیامتی است: «هر قومی را اجلی است و برای هر اجلی کتابی است.» همانطور که علی(ع) می فرماید: تا جهان بوده انسان نیز بوده است و هر چه خاک است خاک انسان است. که در این معنا راز بزرگی نهفته است که ما را به یاد آیه دهر می اندازد که: بدانید که بر انسان در دهر دورانی گذشت که هیچ چیزی نبود جز انسان. و از این منظر کل نزولات یعنی کائنات به معنای نزول آن انسان ازل است. پس کل جهان هستی، منزل و منزلت انسان است و در اینجاست که «انسان» را از اسماء ذاتی خداوند می یابیم که از منشأ نَس و ناس و انس و انیس و مونس و انسان است که در باب این معنا در اسم «علی» سخن گفته ایم که این انسان ازل همان علی العظیم است که اسم ظهور حضرت «اله» است.

۹- ولی آن بخش از تاریخ کائنات که مربوط به عصر ما می شود اینست که در این دوره هفت هزار ساله اخیر که کل تاریخ تمدن موجود بر روی زمین است، شش هزار سال اول یعنی دوره نزول به پایان رسیده و ما در آخرالزمان دوران خویش قرار داریم یعنی در عرصه عروج هستیم که عرصه ضد زمان است و زمان در نفس بشری سیر قهقرائی دارد. همانطور که علی(ع) می فرماید که در آخرالزمان یکسال تبدیل به ماه می شود و ماه به هفته تنزل می یابد و هفته به روز و روز هم به ساعت. زیرا زمانیت و دهریت مربوط به عرصه نزول است که دور شدن از مبدأ می باشد که این دوری همان گستره زمان است و ما اینک روی به مبدأ داریم و لذا در مسیری خلاف تاریخ در حرکتیم. و اینست راز کلام خدا در قرآن: کودکانی که پیرند.

۱۰- پس بدان که انبیاء الهی از آدم تا عیسی روح الله رسولان عرصه نزول هستند که به بشر با امر تقوا هشدار و اخطار داده اند که در این منزلگه دنیا خوابشان نبرد و به پرستش آن نپردازند ولی محمد مصطفی هم جامع نزول صد و بیست و چهار هزار پیامبر است و هم بانی عروج است و رجعت و لذا خود نخستین معراج کننده به آسمان هفتم بود که بازگشت و مکتب عروج را بنیان گذاشت که درب این عروج وجود خود انسان و دل اوست و رهبران و عالمان این عروج هم ائمه و علیین هستند که رسولان محمدی می باشند که حاملان وحی وحی می باشند: «محمد رسول خداست و همه کسانی که با اویند. بدانید که رسول در شماست.» آیاتی از قرآن-

۱۱- و علی(ع) نخستین کسی بود که راه این رجعت باطنی را گشود و آنگاه فرمود: «هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد و از دنیا جز سمّ و زهرابی نماند. کوله بار بربندید و بسوی خدایتان رهسپار شوید که اگر اندکی مکث کنید هلاک می شوید.» و نیز فرمود: «ای مؤمنان هر چیزی را غایتی است و اسلام را غایتی است. پس با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید.» یعنی همه حقوق نزول الهی را دریابید و این حقوق را کوله بار عروج کنید. یعنی در غایت تقوا (پرهیز از خدا) روی به خدا نمائید و به او تقرب جوئید که این تقرب سیر و سلوک عرفانی است و خلق جدید انسان. پس عروج از همان راه نزول است و همه منازل نزول را بایستی یکی پس از دیگری کشف نمود و ترک کرد به سرمنزل ازل، که بر آستانه هر یک از این منازل نبی ای نشسته است همانطور که رسول خاتم در معراجش در هر یک از منازل و آسمانها یکی از این پیامبران مرسل را دیدار نمود. ولی معراج مؤمنان امتش از راه آسمان نیست بلکه از راه باطن است که نخستین و کاملترین معراج کننده باطن انسان علی مرتضی است که فاتح و صاحب و رهبر و همراه این راه است و هیچ کسی بی او نمی تواند اهل این راه عروج باشد. علی(ع) ، سلطان رجعت و عروج است بهمراه علیین!

۱۲- پس در حقیقت باید گفت که هر کلمه و معنا و پدیده و موجودی در عالم و آدم دارای دو وجه و دو معنا و ماهیت است: نزولی و عروجی، تقوائی و تقربی، ظاهری و باطنی. که این دو رابطه ای دیالکتیکی دارند که به معنای وحدت اضداد است: صلوة و ذکر، صدقه و انفاق، تقلید و ارادت و... و ایمان و عشق و... . امروزه صلاتی که فاقد ذکر و عرفان نفس باشد محل نزول شیطان است و شریعتی که حاصل ارادت و عشق عرفانی نباشد مذهب ابلیس است. تکفیریها مخلوق شریعت منهای معرفت و حقیقت هستند!

۱۳- اینست که محمد مصطفی را نخستین انسان کامل می دانیم زیرا هم همه نزولات را دریافت و هم کلیه مراتب عروج را. یعنی یک دور کامل دو قوس هستی را طی نمود، از عرش اعلی تا درک اسفل و از درک اسفل به عرش اعلی. در این باب در کتاب «قیامت نامه» به تفصیل سخن گفته ایم.

۱۴- اینک بهتر به برخی از افعال مضاعف و مشدّد و دوگانه الهی در قرآن آگاه می شویم همچون نزّلناه تنزیلا، اَنشَأناهُنَّ اِنشاءً که نزول و آفرینش دگرباره است که به معنای کشف نزول و آفرینش قدیم است در مسیر عروج و این همان خلق جدید است زیرا هر چیزی در مسیر بازگشت هستی دگریست و این همان معنای بداء و بدعت است که درکش از اهمّ واجبات در قلمرو رجعت و عروج و ولایت و امامت است. یعنی آنکه علم بداء را درک نمی کند در دین دچار جمود و سقوط در درک اسفل می شود.

۱۵- و اما آنانکه با تمام قوا به نزولات و خلق قدیم چسبیده و هیچ میلی به بدعت ندارند همان خلق قدیم و مذاهب نزولی را تبدیل به جهنم و فسق و تباهی می کنند و دیگران را هم به این کار مجبور می نمایانند که عصر صنعت و مدرنیزم و همه فرآورده های فرهنگیش از این نوع می باشند. و در این دوران یا کفر مطلق مدرنیستی است و یا نفاق ظلمانی در شریعت همچون تکفیریها!

۱۶- و اما مذاهب و شرایع الهی که در این دوران رجعت مقاومت می کنند و بر طریقت ابراهیمی وارد نمی شوند و طالب عرفان نفس نیستند با تمامیت احکام و ارزشهای خود به بن بست رسیده و شریعت و عبادتهایشان قلمرو سلطه اجنه و شیاطین می شود. و این بدان معناست که هنوز محمدی و علوی نشدند هر چند که به اسم چنین باشند. جریانات تکفیری مظاهر شریعتی هستند که به تصرف شیطان درآمده است!

۱۷- پس باید گفت که نازل، خداوند است که فرود می آید بقدرت اسماء و امر و روح و ملائکش و جهان هستی منزل اوست که آخرین و کاملترین این منازل همان انسان است و انسان کامل که مأمور رجعت و عروج است به همراه او. و اینست که اکثریت آیات الهی در قرآن از «مای» الهی سخن می گوید که همان قلمرو ولایت و منزلت خدا و انسان است. یعنی انسان به همراه خداوند بازمی گردد به منزل ازلیش که همان معاد است (وعده گاه) اینست که می فرماید هر کجا باشید او با شماست و از رگ گردن به شما نزدیکتر است و هر وجهی وجه خداست که اینها حقایق عرصه رجعت است که همه امور الهی هستند.

۱۸- و اما مسئله هزار بار باریکتر زمو اینجاست که اگر این خود خداوند است که نازل شده است و هموست که به منزل ازلیش رجعت می کند پس در این میانه انسان کیست و از کجا پیدایش شده اگر اول و آخر و ظاهر و باطن خود اوست. و آدمی در کجای این آمد و شد پیدایش شده و برای خود کوس اناالحق می زند و مدعی خدا گشته است و خدا هم ادعایش را پذیرفته است منتهی به شرطها و شروطها.

۱۹- انسان و به زبانی بهتر انسانیت هموست که از نخستین لحظه آفرینش و نزول تا غایت منزلت در درک اسفل السافلین و نیز بازگشتش به عرش اعلی العلیین در قدم به قدم و لحظه به لحظه و منزل به منزل این رفت و برگشت حضور دارد. جدا کردن انسان و خدا از یکدیگر چیزی جز دور شدن و نزدیک شدن دوباره خدا از خویش و بسوی خویشتن نیست که درعرصه نزول و دوری و تقوایش از خود، انسان است و در رجعتش دوباره خداست. و لذا همه عُرفا و علیین که همان جلوه های رجعت خدا به سرمنشأ ازل هستند همواره اناالحق و اِنّی أناالله گفتند به مصداق این کلام او: «حق آمد پس در قضاوت تعجیل مکنید که منزه است از آنچه شرک

می آورند. نازل می کند ملائک را با روح از امرش بر آنکه می خواند از بندگانش که هشدار دهید براستی که نیست الهی جز من. پس بترسید از من زیرا آفرید آسمانها و زمینم را به حق و آفرید انسان را از نطفه و اینک او دشمن آشکار خویشتن است.» نحل۴-۱-

۲۰- به زبان دیگر می توان گفت که انسان در غایت خلقتش که به درک اسفل السافلین فرود آمد همان او بود که در این حدّ دوری از خودش خود را از یاد برد و این معنای کفر انسان و انسان کافر است و لذا فرموده که خدا را به یاد آورید تا خود را از یاد نبرید. پس دوگانگی انسان- خدا در نفس آدمی حاصل همین نسیان است و لذا انسان در کمال ذکرش چون اصل خود را به یاد می آورد هموست. و آنگاه بازمی گردد به منزل ازلی خویش. یعنی این دوگانگی در عرصه نزول رخ داده است و در قلمرو عروج بتدریج از بین می رود و من و تو و او یکی می شود. یعنی خدا و خلق و انسان: انتاناهو! و شاید این بیانی چندان توحیدی و رضایت بخش نباشد ولی حقیقت جز این نیست و همه دعواها بر سر نوع بیان و توصیف خداست. و لذا فرموده که جز عاشقانش نمی توانند او را توصیف کنند و عاشقانش هم فقط بقدرت گذشتن از تمامیت خود و جان و عزت و آسایش خود می توانند و این شهامت را می یابند که او را با هر بیانی توصیف کنند که ضامن این بیان کل حیات و هستی شان است همچون حلاج.

۲۱- آدمی در قلمرو توحید و معرفت توحیدی یا بایستی خداوند را آنقدر تسبیح و تنزیه و تقدیس کند تا نیست و نابودش سازد تا از این طریق بتواند انسان بودن خودش را به عنوان مخلوق اثبات کند و مؤمن باوقاری بماند بی هیچ اتهامی. و یا روند معکوسی را طی کند یعنی خود را نیست و نابود سازد تا خدایش را اثبات کند بعنوان تنها موجودی که هست که در اینصورت بایستی تهمت الحاد را بر خود پذیرا گردد و براستی از همه چیزش بگذرد. و مابقی مردم هم که اصلاً نه کاری با خود دارند و نه با خدا. و اینان مسلمانانی با آبرو و بی آزارند که نه خیری دارند و نه شرّی و فقط تماشاگرند و گوئی که نیستند.

۲۲- همانطور که مولای رومی نزول همه انبیاء الهی را نزول حضرت حق خوانده است و نیز عروج همه اولیای الهی را: هر لحظه به شکل بت عیار برآمد، دل برد و نهان شد – هر لحظه به شکل دگران یار درآمد، گه پیر و جوان شد... در اینجا این مسئله را مطرح می کنند که پس پیامبران که بودند و جبرئیل که بوده و وحی چه بوده است و... تا بگویند که خداوند بر پشت بام آسمان نشسته و بشر هم مطلقاً جدای از او در درک اسفل جان می کنده است و او هم از آسمان هر چند وقت یکبار پیامبر و فرشته ای را می فرستاده و خط و نشان می کشیده است و...؟! که البته این سخنان بکلی باطل نیست و همه دعوا بر سر فهم این آیات و حقایق است و بیانش. یکی از این حقایق فهم مسئله آسمان است و نزولات آسمانی همچون جبرئیل و وحی. آیا مگر آن آبی که از آسمان نازل می کند تا قلوب بندگان را پاک سازد و جانشان را از نفوذ شیاطین مصون دارد و آنها را از تاریکی به روشنائی برد (قرآن) آیا همان آب باران است. پس اگر چنین نیست معنای آسمان نیز دگر است. زیرا اگر این آب یا جبرئیل از آسمان بالای سرمان می آمدند که همگان می دیدند و از آن برخوردار می شدند. پس مپندار که این نزولات روحی و معنوی از آسمان بالای سر ماست. همانطور که عروج هم به سمت بالا نیست بلکه همه در دل و جان انسان است که منزل اوست. برای همین است که ذکر خود و خدا یکی است. همانطور که یاری خدا عین یاری خویش است و صبر بر خود عین صبر با خداست و الی آخر. و اگر جبرئیل روح القدس است از روح آدمیست که بر وی رخ می نماید و وحی صدای روح خویشتن است. پس نزول همان نزول روح و امر از آسمان ذات وجود انسان است که بر هوش و حواس خاکی او فرود می آید که می شنود و می بیند روحش را. پس عروج نیز عکس همین واقعه است. یعنی همه از خود است و بر خود است و بسوی خود است و عروج با روح خود است: «ای کسانی که ایمان آورده اید بدانید که از شماست و بر شماست: و علیکم انفسکم! و این کل حقیقت نزول و عروج است. یعنی نزول از شما و عروج بر شما!

۲۳- آنانکه در آخرالزمان میل به خروج از زمان و عروج الی الله و شوق لقاءالله ندارند یا کافران مفسد و گندیده ای می شوند و یا منافقانی دیوانه و ابن ملجم صفت همچون تکفیریها! دین آخرالزمان فقط دین علیین و عارفان علوی است و لاغیر!

فصل سی و نـهم

۳۹

حضرت «ولایت» - رهبری

(ولّی- مولیٰ- والی- اولیٰ- مُولّی- متولّی)

یا ولی یا مولی[1]

۱- مرد ولایت دارد بر زنش و مادر بر کودکش و معلم بر شاگردش و حاکم بر محکومش و امام بر مأمومش و خداوند بر کل خلقش. پس تا به همین جا درمی یابیم که ولایت مفهومی مرکب از مسئولیت و ربوبیت و حاکمیت است که بطور کلی دو ماهیت دارد، مهری و قهری: قدّارانه و جبّارانه: مختارانه و مجبورانه. و نیز اینکه هم درجات دارد و هم انواع. که جامعترین ولایت از جانب خداست بر خلقش که از طریق خلفایش جاری می گردد.

۲- رابطه بین ولی و متولّی (ولایت پذیر) یا بر اعتقاد و عاطفه و محبت است و یا نیاز و یا جبر و قهر. که البته یک ولایت جامع مشمول همه این عناصر می شود همچون ولایت خدا بر بندگانش و ولایت اولیاء بر مؤمنان.

۳- کل روابط بشری از خانواده تا جامعه کلان و حتی جامعه بشری بر روی زمین خواه ناخواه مشمول این ولایت است که یک یا چند تا از این عناصر را در برمی گیرد که ولایت حاکم بر اکثر خانواده ها، ولایتی عاطفی و غریزی است و نژادی. ولایت حاکم بر گروهها و طبقات اجتماعی عمدتاً ولایت اقتصادی و معیشتی می باشد. ولایت حکومتها بر مردم ولایتی قانونی و قهّار و جابرانه است و ولایت حاکم در روابط بین الملل و بین الدول اساساً اقتصادی و استکباری و نظامی است. و اما ولایت امام زمان و خلیفه خدا بر افراد و طبقات گوناگون مردم جهان بسته به نوع و درجه ایمان یا کفرشان است که این همان ولایت خدا بر مردم است. و اما ولایت خداوند بر ولی خود که ولی امر اوست از جنس دوستی محض است در درجاتش که خُلّت است یا مُوَدَّت و یا محبَّت تا عشق: تخلّی (خلیل)، وَداد (اوتاد- ودود)، محبت (محب- محبوب) و تجلّی (عشق).

۴- به بیان دگر همه هفت طبقه آسمان در سلسله مراتب بر یکدیگر ولایت دارند و آسمانها بر عالم ارض و افلاک ولایت دارند و در عالم ارض نیز موجوداتش بر یکدیگر ولایت دارند. مثلاً عالم جمادی (خاک) بر عالم نباتی ولایت دارد و عالم نباتی بر عالم حیوانی ولایت دارد و عالم حیوانی بر عالم بشری ولایت دارد و این سلسله مراتب ولایت تشریعی و دهری است که خلق قدیم بر مخلوقات جدید ولایت دارند. همانطور که تاریخ بر جوامع ولایت دارد و قدما بر نوپدیده ها، همانطور که والدین بر فرزندان، که این ولایت بر سنت است به معنای سن و قدمت و تاریخ که آن را ولایت دهری می نامیم که ولایت قهری نیز هست. که اساسش بر نیازهای حیاتی است. یعنی آنکه قوی تر است بر آنکه نیازمندتر است ولایت دارد. که این ولایت در عرصه نزول است که همان خلقت قدیم می باشد. و این را ولایت عامه نیز گویند که ولایت رحمانی است.

۵- و اما ولایت دیگری داریم که آن را ولایت تکوینی (آنی) یا ولایت خاص گویند که ولایت عرفانی است و مربوط به قلمرو صعود و رجعت است که آن را ولایت علوی نیز می نامیم که ولی مطلق آن علی مرتضی است. و این ولایتی ضد تاریخ و دهرشکن است که متولیان و پیروانش را بسوی خداوند بازمی گرداند و لذا تنها قانون حاکم بر این ولایت، اطاعت بی چون و چراست زیرا کل مسیر حرکت به عکس ولایت نزولی و دهری می باشد. و این ولایت قلمرو آخرالزمان است که جز به پایان دنیارسیدگان و عارفان و عاشقان حق، طالبش نیستند و به آن گردن نمی نهند.

۶- در ولایت عروجی کسی چون موسی کلیم الله تن به اطاعت بی چون و چرای انسانی مجهول و فاقد هر اسم و رسمی می دهد (خضر(ع)) که نشانه ای از این ولایت آخرالزمان در قرآن کریم است زیرا موسی به پایان دنیا و زمانش رسیده بود و بر آستانه قیامت قرار داشت و لذا خداوند به او فرمود: «قیامت فرا رسیده و آنرا برای مدتی معین از مردمان پنهان داشته ام تا اجر کارهایشان را بدهم. و مبادا که تو از منکران قیامت باشی.» قرآن-

۷- در آخرالزمان یعنی دوران کنونی ولایت مهری و هدایت و سعادت فقط تحت لوای علیین و رسولان محمدی است: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که ولی شما خدا و رسول و مؤمنانی هستند که مقیم در صلوة و زکات و دائم در رکوع هستند...» و هر که در این ولایت و اطاعت نباشد مشمول انواع ولایت های قهری و جبری می شود. برخی تحت ولایت طاغوت درمی آیند و برخی دگر تحت ولایت اجنه و شیاطین قرار می گیرند و مابقی مردمان همچنان تحت ولایت ظلمانی دهر یعنی نژادپرستی قرار دارند و غرق در شقاوت و نفرت از نژاد جان می کنند زیرا در آخرالزمان ولایت نژادی محکوم به نابودی است پس برای حفظ و حراست از آن بایستی هزینه های کلان صرف نمود که عاقبت نیز محکوم به ناکامی و خیانت است.

۸- ولایت مهری علیین مصداق «ربطنا علی قلوبهم» می باشد. یعنی بزرگترین نعمت خدا بر مؤمنان که قلوبشان را با یکدیگر مربوط و متحد می سازد و نهایتاً به ولی خدا وصل می کند که وصل به عالم و آدمیان است و متحد با پروردگارش. و اینست امنیت و حفاظت و پیروزی بزرگ آنهم در عرصه آخرالزمان که عرصه تار و مار شدن خلق و تفرید و تجرید جبری مردمان است و هیچکس دیگری را درنمی یابد و همه در نزد عزیزترین کسان خود غریب و بیگانه اند و والدین و فرزندان چه بسا خصم یکدیگر می شوند. ولی مؤمنان تحت ولایت رسولان محمدی ملحق به حزب خدا (حزب الله) هستند که همواره پیروز است. این ارتباط قلبی مؤمنان با یکدیگر و با امامشان همان نعمتی است که فرموده اگر کل قدرت دنیا از آن شما باشد و آنرا صرف کنید نمی توانید این رابطه قلبی را حاصل کنید. و این نعمت، ولایت علیین است همانطور که در حدیث مشهور شنیده ایم که: «هر که بر ولایت علی ابن ابی طالب وارد شود از هر عذابی مصون می ماند.» و همه کسانی که در این ولایت زیست می کنند خواهران و برادران حقیقی یکدیگرند که در دین و دنیا از یکدیگر ارث می برند: «براستی جز این نیست که فقط مؤمنان برادرانند.» قرآن- و در آخرالزمان همه خواهران و برادران نژادی خصم همدیگرند و بلکه همه اعضای نژاد که در نژادپرستی اصرار دارند و آداب آباء و اجدادی را بر دین زنده یعنی ولایت علی(ع) ترجیح می دهند. و در این ولایت علوی همه مشمول محبت پروردگارند و مصداق این آیه که «و القاء کردم بر تو محبتی از خود را.» طه۳۹- اینان هستند آن گروهی که «خدای را دوست می دارند و خدا هم دوستشان می دارد.» قرآن کریم- ولایت علی، ولایت عالم و آدم است و قلمرو تحقق وحدت وجود و «ربطنا علی قلوبهم»! «جز این نیست که ولی شما خدا و رسول و مؤمنانی هستند که مقیم در صلوة و زکات و رکوع دائمند و آنکه دوست می دارد خدا و رسول و همه کسانی را که ایمان آورده اند و اینان حزب خدایند که همواره پیروز است.» یعنی کسی که همه اهل ایمان را دوست می دارد یعنی دوستان دوست را! مائده۶۱-۶۰-

۹- ولایت علی و علیین کاروانی است که تنها شدگان آخرالزمانی قلمرو نبرد با ظلم نژادپرستی و ظلمت دهر را بسوی خداوند ساربانی و رهبری می کند و به سرمنزل مقصود می رساند. این کاروان آفرینش جدید است کاروان مؤمنان در قیامت پنجاه هزارساله! کاروان عروج روح! کاروان اطاعت بی چون و چرا!

۱۰- این اولیای محمدی و مهدی های دوره غیبت مصدر وحی ای هستند که وحی می شود به آنان از جانب رسول خدا: «رسولی که وحی می کند به اذن او هر چه خواهد و اوست علی حکیم.» شوری[۱]۵۱- یعنی کلام این رسولان محمدی، عین وحی علی وحی است زیرا نور علی نورند و این وحی و نوری برتر از وحی و نور نبوی است که در قلمرو ولایت علیین رحمت و نعمت خدا را به کمال و تمام رسانیده است و مصداق اجابت این دعا که: پروردگارا نورمان را بر ما کامل فرما! تحریم۸- درک این حقیقت به مثابه درک کل حقیقت امامیه و شیعه و مغز اسلام است که عدم درک این معنا که در سراسر قرآن جاریست موجب پیدایش همه اختلافات و تفرقه ها در اسلام و تشیع است. همانطور که این نبأ عظیم در قرآن بقول الهی، مصدر همه اختلافات است و علی(ع) هم فرموده است که همه اختلافات درباره ماست. پس درک و باور این حقیقت به مثابه بزرگترین درجه از ایمان و معرفت و محبت و منت خدا بر اهل ایمان است در عرصه رجعت و عروج روح!

۱۱- این وحی علوی و ولوی همان وحی نبوی و محمدی است منتهی در عرصه رجعت و عروج الی الله! و لذا منجر به وحی در وحی و نور علی نور می شود زیرا رو در روی خداوند است که سرمنشأ وحی می باشد و همچون آئینه در آئینه است. این تفاوت وحی عرصه نزول و عرصه صعود است. در این معنا هر چه تأمل و

تحقیق نمائی ضروریست زیرا برترین لطف و محبت و منت خدا بر خلق است آنهم در عرصه قیامت و آخرالزمان و فروپاشی همه ارزشها و روابط کهن عرصه نزول و سنت! و آنکه این وحی و نور را درنیابد وحی و نور نبوی را هم درنخواهد یافت و همه اصول و مبانی شریعت محمدی را هم زیرپا می گذارد همچون تکفیریهای عصر ما!

۱۲- ولایت انبیای الهی که همان شریعت آنان است فقط تمرینی جهت ورود به ولایت علیین است که دین خالص و دین محبت و اطاعت بی چون و چراست که حاصل خودبراندازی نژادی- تاریخی است. «مرد و زن مؤمن را هیچ اختیاری نیست که از امر خدا و رسول سرپیچی کند و کسی که سرپیچی نماید در اشد ضلالت آشکار گم می شود.» احزاب۳۶- ولایت نبوی، اسلام است ولی ولایت علوی، ایمان است. و قرآن کریم می فرماید: مگوئید که مؤمنانیم بلکه هنوز اسلام در قلوبتان جاری نشده است! پس ولایت علوی، دین خالص و عاشقانه است همانطور که کلام علیین هم وحی علی وحی است و نور علی نور!

۱۳- ولایت نبوی و نزولی، جهاد فی سبیل الله است ولی ولایت علوی و عروجی، جهاد فی الله است که جهاد اکبر و عرفان نفس و نبرد با خویشتن است. زیرا علیین که تجلی نور علی هستند باران‌داز همه نبوتها و وحی های نبوی می باشند زیرا در مسیر عروج، با همه انبیای سلف محشور می شوند. اینان همان مؤمنان امت محمدی در آخرالزمان هستند که بقول رسول خدا، مقامشان در نزد خدا از انبیای سلف برتر است. «خداوند شما مؤمنان را برگزیده تا در خدا جهاد کنید به حق جهادش. و پیرو ابراهیم حنیف باشید که رسول شهید در شما و شما شهید در مردم هستید و خداوند مولا و شاهد شماست و شما را کافی است.» حج۷۷-

۱۴- پس بدان که بزرگترین سد و مانع ورود به ولایت علوی در عرصه عروج روح در آخرالزمان، ظلمت نژاد و تاریخ است و اینست که آئین ابراهیم حنیف تنها راه نجات از این ظلمات است که آئین محسنین و مذهب جمال و دین احسن است همانطور که در فصل «حُسن» ذکرش رفت.

۱۵- مؤمنان سالک سیر الی الله در عرصه عروج روح در کاروان ولایت علیین، هر یک مظهری از انتاناهوی الهی هستند و هر یک جامع همه فضائل انبیاء و اولیاء می باشند که عاشق بر خدایند و خدا هم عاشق بر آنان! مائده۵۴-

۱۶- ولی در آخرالزمان شاقه ترین ولایتها، ولایت زناشوئی و خانواده است که بواسطه القارعه شبانه روز درهم کوبیده می شود یعنی بواسطه تکنولوژیزم و مدرنیزم و فمینیزم! و فقط مؤمنان تحت ولایت علیین، قادر به حفظ این ولایت در خانواده هستند که اساس دین داری و تقوا و هدایت است و مابقی محکوم به فروپاشی و هلاکت می باشند. یعنی مردی که تحت ولایت و اطاعت علیین نباشد نمی تواند بر همسر و فرزندانش کمترین ولایتی داشته باشد هر چند که همسر هم زنی مؤمنه باشد. و زنی هم اگر تحت ولایت امامی حی نباشد قادر به پذیرش ولایت شوهر نیست و امکان ولایت مادرانه بر فرزندانش را ندارد.

۱۷- امروزه کسی که ولی برحقی از جانب خدا نداشته باشد در هر رابطه ای دچار ظلم و ضلالت و فساد و عذاب و هلاکت است از قلمرو خانواده تا جامعه و حکومت و روابط جهانی! از عرصه تعلیم و تربیت و عواطف تا اقتصاد و معیشت و سیاست و حکومت و تا مذهب و مسلک و هدایت!

۱۸- ولایت و امامت قانونی در ذات آفرینش است و هیچ موجودی در خارج از ولایت حق نیست و هر کسی خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه، صاحب ولی و امامی پنهان یا آشکار است. ولایت همان حق و قانون وحدت عالم وجود است در دو وجه نوری یا ناری، جبری یا اختیاری، رحمانی یا ظلمانی، علوی یا شیطانی (اسفلی)، عارفانه یا جاهلانه، عاشقانه یا فاسقانه، با عزّت یا ذلّت، بهشتی یا دوزخی، وجودی یا ماهیتی، صادقانه یا ریاکارانه، شهودانه یا کورکورانه، مؤمنانه یا مذبذبانه، به لطف یا شقاوت، به شکر یا فحش، سرفرازانه یا سرنگونانه!

فصل چهلم

۴۰

حضرت «مکر» - رندی

(ماکر- مکّار- خیرالماکرین- امکرالماکرین- اصدق الماکرین- اعدل الماکرین- اعرف الماکرین- انفس الماکرین)

یا ماکر

۱- مکر خداوند همچون تمسخرش در قرآن کریم نسبت به کسانی که با او و رسول و مؤمنان مکر و استهزاء پیشه می کنند از اسماء و صفاتی است که بندرت درباره اش سخن رفته است و گوئی این اسماء را در قلمرو اسماء الحسنی نمی آورند در حالیکه همه اسماء و صفات الهی نیکو و زیباست حتی قهاریت و جباریت و غضبش بر کافران و منافقان. چرا که این آخرین راه نجاتشان از نابودی است.

۲- مکر با خدا و رسول و مؤمنانش چگونه اندیشه و فعلی است که بخودشان بازمی گردد؟ البته می دانیم که همه امیال و اعمال آدمی بخودش بازمی گردد «خوبی و بدیهای شما همه برای خود شماست و فریب نمی دهید و خیانت نمی کنید الا بخودتان...» قرآن کریم- و بلکه حتی عبادات و شکر آدمی هم بخودش بازمی گردد: شکر نمی کنید الا خودتان را! قرآن- و سراسر قرآن دارای چنین آیاتی است: اگر خدای را از یاد ببرید (ذکر) خودتان را از یاد می برید. که جمله این آیات بیانگر حق وحدت وجود انسان و خداست.

۳- بی تردید فقط اهل ایمان و مدعیان دین هستند که با خدا و رسول مکر می کنند چون با آن سر و کار دارند پس کافران جاهل و بری از دین از این کار مبرا هستند. در قرآن کریم هم خطاب مکر خدا همان داعیان دین و ایمان می باشند. «می گویند که ما ایمان آورده ایم در حالیکه خدا بر قلوبشان بیناست که دروغ می گویند...»

۴- پس یکی از مکرهای با خدا و رسول و مؤمنان اصلاً ادعای ایمان دروغین است که خود می دانند که دروغ می گویند که فقط بقصد استفاده دنیوی و برخورداری از حمایتهای مادی و نیز تجسس، دعوی ایمان می کنند. و مکر دیگر پس از ایمان آوردن حقیقی است که در اصل ایمان دخل و تصرف نموده و آن را منی می سازند و به بازار می برند و به اسم خود می فروشند که این همان شرک آشکار است تا ایمان را از دست داده و منافق می شوند و همچنان داعیه ایمان دارند که این هم مکر نوع سوم است که همان نفاق است.

۵- پس سه نوع مکر اساسی در دین وجود دارد که مکر با خدا و رسول و مؤمنان است: دعوی دروغین ایمان، شرک در ایمان و کفر پس از ایمان که همچنان دعوی ایمان می کند! نوع اول، مکر کافران است. مکر دوم مکر مشرکان است و مکر سوم هم مکر منافقان! و مکر خدا با اینان، بازتاب طبیعی مکر خودشان است همانطور که مثلاً انسان دروغگو بتدریج دروغ خود را باور می کند و با آن دروغ برنامه ریزی و زندگی نموده و بواسطه اش رسوا می شود و این همان مکر خداست که از دست و زبان و عمل خودش بخودش بازمی گردد نه از آسمان! پس باید گفت: مکر نمی کنید الا با خودتان!

۶- زیرا فطرت بشر از خداست (سوره روم) و فطرت الهی سراسر حق و صدق و عدل است پس هر چه ناحق و دروغ و مکر و ستم، خودبخود در فطرت بشری دفع و باطل و رسوا می گردد. علیکم انفکسم!

۷- از آنجا که آفرینش انسان بر کرم و رحمت مطلقه خداست اینست که خوبی های بشری منجر به خوبی های برتری می شود ولی بدیها و مکرها و ستم هایش عادلانه و بهمان اندازه به خودش بازمی گردد. و این درک ذات جاری در خلقت است که بر رحمت و عدل استوار است که خوبی ها افزون می شوند و بدیها عقیم هستند و بهمان اندازه به صاحبش بازمی گردند که اگر توبه نماید همان بدی هم بخشوده شده و بلکه تبدیل به نیکی می شود: و آنانکه توبه کردند خداوند بدیهایشان را به خوبی تبدیل می کند! قرآن- درک این سه قانون وجود به مثابه کل علم وجود انسان است و خداشناسی متکی به رحمت مطلقه! زیرا جزای بدی اگر بدی است بدین دلیل است تا فرد تبهکار به تباهی خود ادامه ندهد و خود را نابود نسازد پس جزا هم از رحمت است.

۸- پس درک علم رحمت، عدالت و مغفرت به مثابه کل خودشناسی و خداشناسی و علم وجود است و اینکه همواره رحمت اساس و مقصد است: کلمه رحمت بر عدل پیشی می گیرد. قرآن-

۹- پس دوزخ الهی و همه عذابهای گوناگون در دنیا و آخرت به یک معنا همان مکر خداست در حق مکر کنندگان با خدا. و این همان بازتاب مکر وجود است در حق کسانی که با وجود خود مکر می کنند! وجود، مکر و دروغ و ستم را نمی پذیرد و خودبخود، خود را تسبیح و تطهیر می کند.

۱۰- در قرآن و احادیث مکرراً می خوانیم که «از مکر خدا غافل مباشید.» چرا که آدمی بواسطه عدمیت خود و وسوسه های شیطان که خصم وجود انسان است در معرض مکر با وجود خود و الهیت خویشتن است. زیرا همه کفرانها و شرکها و نفاقها و دروغها و تهمت های آدمی به خدا و رسول و دینش، عین مکر اوست با خدا و رسول و دین و قوانین وجود!

۱۱- یکی از بزرگترین و لطیف ترین مکرهای بشر با خدا در قلمرو اهل کتاب و علم و معارف دینی رخ می دهد و لذا بیشتر اهل کتاب را منافق می نامد که آیات الهی را تبدیل و تحریف می کنند. «مؤمن بودند تا آنکه به علمی دست یافتند و مشرک و کافر شدند...» قرآن-

۱۲- می دانیم که سامری از اولیای دین موسی بود تا آنکه بر حکمتی از موسی دست یافت و مدعی دین او گردید و گوساله را پدید آورد و همه را گمراه ساخت.

۱۳- اینکه رسول خدا علم را بزرگترین حجاب می خواند از همین روست که شدیداً در معرض وسوسه های شیطان است تا دین را تبدیل نموده و با خدا مکر کند.

۱۴- در آخرالزمان هر چه که سرگردانی ها و عذابها و پوچی ها شدیدتر می شود رویکرد مردمان به دین خدا هم بیشتر شده و مکر با دین هم بهمان میزان رشد یافته است و صدها و هزاران مکتب و مذهب و عرفان های جعلی از جمله این مکرها با خدا و دین اوست که دجال در رأس این مکر قرار دارد که خود را صاحب و مدعی علم و فن می داند و سعی می کند دین خدا و وعده های الهی را بدینوسیله تبدیل و تحریف کند.

۱۵- امروزه علوم و فنون مدرن یکی از جهانی ترین و بزرگترین کارگاه مکر بشر با خدا و مکر خدا با بشر است که دمادم یافته ها و ادعاهای علمی- فنی بشر را که به جای دین قرار داده، پوچ و رسوا می سازد.

۱۶- ایدئولوژیهای مدرن که جمله برگرفته از شعائر و معارف دینی هستند قلمرو دیگری از مکر بشر با خدا و مکر خدا با بشر است که ادعاهای بشری را که به مکر و تحریف و تبدیل دین پدید آمده اند پوچ و رسوا و وارونه می سازد مثل ادعای پیشرفت و بهشت موعود و عدالت و آزادی و حقوق بشر!

۱۷- ولی خدا خیرالماکرین است یعنی مکر او، خیر بشر است زیرا مانع نابودیش می گردد. این اواخر یکی از این عرفانهای دجالی موسوم به «عرفان حلقه» که پیامبران و ائمه اطهار را بزرگترین مانع رشد عرفانی و روحانی می دانست و حتی بر زبان راندن اسمشان را گناه می خواند پیروانش را به چنان جنون و شیطان زدگی دچار کرد که بالاخره شاخه ای از آنها برای رهائی از تسخیر اجنه و شیاطین متوسل به ائمه اطهار شدند. این یک نمونه از مکر خداست با مکر بندگانش که خیر بندگان است: «و ابلیس را بر آنان سلطه ای نبود مگر برای آنکه بشناسیم مؤمنان به آخرت را از کسانی که در تردید هستند و خدا بر هر چیزی نگهبان است.» سبأ۲۱-

۱۸- خداوند حتی شیطان را هم به سراغ کسانی می فرستد که عمداً و آگاهانه آیات و حجت های او را تکذیب می کنند تا آنها را رسوا سازد: شیطان به امر خدا بسراغ تکذیب کنندگان و تهمت زنان می رود. قرآن- پس

شیطان هم عنصری طراز اول از مکر خداست با مکر بندگان: «و گفت (شیطان) که همه را به دوزخ می برم الا پرستندگان عاشق را.» قرآن- پس فقط عاشقان حق را مکری نیست و لذا از مکر خدا یعنی شیطان در امان می مانند.

۱۹- همه ترفندها و نجواها و القائات شیطان در انسان همان مکر خداست با کسانی که با خدا و رسول و دینش مکر و بازی می کنند: کسانی که آگاهانه نعمات خدا و رسول و اولیای الهی و کراماتشان را در ذهن خود منی و تبدیل و سپس انکار می کنند که این یکی از انواع مکر بشر با خداست و مشمول شیطان می گردد: «ابلیس گفت که بر صراط می ایستم (قلمرو اهل هدایت) و آنان را از چهار جهت محاصره نموده و به گمراهی و دوزخ می کشانم زیرا اکثرشان شاکر نعمات نیستند.» قرآن- یعنی با نعمات مکر می کنند از طریق تبدیل کردن ماهیت و معنای نعمات تا شکرش را بجا نیاورند.

۲۰- مکر دیگر بشر همان مادینه پرستی و عورت پرستی است تحت عنوان دروغین عشق! و اینان نیز مشمول رخنه شیطان می شوند چون با حقیقت عشق مکر می کنند: «آنانکه مادینگی را می پرستند پیروان شیطان می شوند.» قرآن- یعنی ابتلای به شیطان، جزای دروغی به نام عشق در رابطه آدم- حوائی است که نیاز و ابتلای جنسی در لباس عشق و ایثار پنهان می شود تا هر وظیفه و مسئولیت و تقوائی انکار شود.

۲۱- عشق جمالی که اساس عشق الهی است بزرگترین قلمرو مکر بشر و ابتلای به مکر خدا (شیطان) است و اشد مکرها و ابتلائات می باشد. زیرا عشق تنها راه رهائی از شیطان و گمراهی و دوزخ است. پس کسانی که با دین خالص و دین احسن خدا که همان عشق جمالی و الهی است مکر می کنند دچار اشد مکر خدا یعنی ابتلای به خود ابلیس می شوند که عقل و حواس و وجدانشان واژگون می گردد و در این واژگونی رسوا می شوند و دروغ بودن ادعای عشق آشکار می گردد. زیرا کسی که دعوی عشق دروغین می کند بخودش اجازه هر کاری را می دهد و از هر مسئولیت و تقوائی مبرا می سازد و این بهترین شرایط ابتلای به ابلیس است! پس می بینیم که مکر خدا در نفس مکر بشر نهفته است و از مکر بشر، سر برمی آورد زیرا فطرت خدا و بشر یکی است. (سوره روم)-

۲۲- پس عشق شاهراه نجات از شیطان و دوزخ است و نیز شاهراه ابتلای به شیطان و دوزخ! اینکه راستین باشد و یا مکارانه! پس عشق برترین منت و نعمت و امتحان الهی بر بشر است. و لذا کمترین مکر و بازی و تصرفی در آن، موجب اشد مکرها یعنی ابتلای به شیطان می شود.

۲۳- و این را بدان که تا آدمی به مقام عشق الهی یعنی اخلاص در دین نرسد و از محسنین نگردد و در ولایت حق دل و جان نسپارد دچار انواع مکرها و شیطنت هاست. و اصلاً شیطان، خدای مکر است و بواسطه نجواها و توجیهات و فلسفه های مکارانه اش، دل و دین و عقل آدمی را وارونه می سازد و بر کسانی سلطه می یابد که دل به دین و اولیای الهی نمی سپارند و اطاعت بی چون و چرا نمی کنند پس از آنکه حجت بر آنان کامل شد. و لذا بازیچه چون و چراهای ذهنی خود می شوند که کارگاه مکر شیطان است. پس تنها روش بستن راه ورود شیطان بر نفس ناطقه که همان ذهن چون و چرائی است، اطاعت بی چون و چرا از علیین است. یعنی اطاعت خالصانه و عاشقانه! «زن و مرد مؤمن را نرسد که از رسول سرپیچی کنند که اگر کنند به اشد ظلمات آشکار دچار می شوند.» قرآن-

۲۴- پس دریاب که مکر با خدا و رسول و امام و دین و معارف توحیدی، همان چون و چرا کردن در قلمرو اطاعت است پس از اتمام حجت و پدید آمدن ایمان قلبی! چون دل ایمان آورد ذهن هم بایستی بواسطه اطاعت بی چون و چرا تسلیم گردد تا درب ورود شیطان که عامل مکر است بسته شود. «دلهای کافران یقین دارد ولی اطاعت نمی کنند...» قرآن- پس در واقع انسانی که بی چون و چرا اطاعت نمی کند تلاش دارد تا با چون و چراها به نبرد با ایمان دل خود برخیزد و با دل خود مکر کند. و شیطان هم به امر خدا به سراغش می آید و به

او در این امر یاری می رساند: هر که خواهد هدایت شود خدا هدایتش می کند و هر که گمراهی را خواهد خدا گمراهش می سازد... قرآن- و مکر نمی کنند الا با خودشان! صدق الله العلی العظیم!

۲۵- ابلیس نخستین مکّار است که با دیدن حقانیت و برتری حضرت آدم، باز هم به چون و چرا با خدا ادامه داد و کافر شد! و عاقبت به خدایش تهمت اغواگری و مکر داد: «پروردگارا مرا اغوا نمودی!» قرآن-

۲۶- پس ابلیس و شیاطین، سلاطین مکر هستند و خدا هم آنها را بسوی مکاران می فرستد تا مکرشان را کامل کند تا هر چه سریعتر به غایت مکر خود برسند تا توبه کنند! یعنی هر که قصد اطاعت نداشته باشد به دنبال توجیه عدم اطاعت است و لذا شیطان این توجیهات و مکرها را به او آموزش می دهد!

۲۷- پس ابلیس، رسول مکر خدا به نزد اهالی چون و چرا در دین پس از ایمان آوردن است. همانطور که انبیاء و اولیای الهی هم رسولان صدق و اخلاص برای اهل اطاعت هستند.

۲۸- پس بدان که همه آموزه های شیطان در قالب دین و اخلاص و عشق است. یعنی نعل وارونه می زند. یعنی تحت عنوان و توجیهات عاشقانه و ایثارگرانه مانع اطاعت خالصانه می شود. یعنی شیطان با القای دروغین ایمان و عشق و اخلاص است که بنیاد ایمان و اخلاص و عشق را در بشر برمی کند در بشری که قصد اطاعت صادقانه ندارد و در سودای مکر است: پیری به مریدی گفت: برو چنان کن! مرید بازگشت و پیر پرسید چرا اطاعت نکردی؟ مرید گفت: بر جان شما ترسیدم. و علاوه بر این با خود اندیشیدم که شاید این یک امتحان باشد!؟ یعنی مشرکان در اطاعت نکردنشان هم بر خدا و رسول منّت می نهند. «بگو که بر خدا و رسول از بابت اسلام آوردنشان منت نگذارند بلکه این خدا و رسول است که بر آنان منت دارند.» قرآن- و اینست مکر در لباس عشق و ایثار ابلیسی!

۲۹- اینست که در کتابش می فرماید: «دعوی ایمان نکنید زیرا هنوز دین و اسلام در شما قلبی نشده است!» اینست که بارها نشان داده ایم کسی که خود را مؤمن و مخلص و عاشق و مرید می خواند حتماً در دام شیطان است تا بدینوسیله هر چه که دلش می خواهد بکند. مؤمنان و مریدان و عاشقان حقیقی هرگز جسارت ادعایش را ندارند زیرا نظر به باطن خود دارند و در محضر خدا و رسول و امام، هیچ ایمان و اخلاص و عشقی از خود نمی بینند بلکه همه را از او می دانند. هر که «من» گفت لاجرم در مکری است و محشور با شیطان!

۳۰- پس فقط با ذکر «یا من هو» می توان از مکر شیطانی رهید: ای منی که اوئی! و این تسبیح علوی است. کسی که از این تسبیح غافل است لاجرم اسیر «من» است و «من» نقطه عدمیت است پس همه ادعاهایش دروغ است و مدعی، خود را به مکر و رسوائی می کشاند و به دام شیطان می اندازد. «من» کارگاه تولید همه مکرها و دروغها و شیطنت هاست که علاجش یا من هو است که تسبیح مطلق است و این تسبیح هم ورد نیست بلکه ذکر روح است و اجر اطاعت بی چون و چراست پس از ایمان و یقین عرفانی!

۳۱- «من» مکار و ریاکار است زیرا بدون گذشتن از خود، می خواهد ظهور کند که قصدش از این ظهور کذائی هم فقط ریاست و سلطه و ستم است.

۳۲- صدق و حقی جز از خود گذشتن در جریان اطاعت بی چون و چرا نیست و کذب و مکر و ریائی هم جز اثبات من و منیت نیست زیرا «من» دروغ است و دروغگو، زیرا منظر ابلیس و نقطه نظر او در انسان است چرا که خود او منظور نظر خداست در لعنتش از درگاه خدا! پس نظر او هم نظر لعن الهی است و اینست که خودپرستی عین عدم پرستی و لعن شدگی از درگاه حق است که درگاه وجود است: «ابلیس گفت که در این لعنت بر من نظر کن تا روز قیامت. و گفت که مد نظر منی.» اعراف۱۵-۱۴- پس ابلیس هم از نظر خداست که بر انسان نظر می کند و این نظر رجم و لعن الهی است و لذا خودپرستی عین از خودبیگانگی است.

۳۳- پس بنگر که چگونه اصلاً ذات هر مکر و فریبی در بشر، از خودپرستی و منیت است زیرا که آدمی در این خودپرستی قصد اثبات و ظهور و جاودانگی خود را دارد در حالیکه جز بطالت و رسوائی و نابودی نمی یابد. پس «من» همان نقطه مکر و دروغ و کفر است که نقطه نظر ابلیس بر انسان است که نظر لعن الهی بر اوست. اینست که می فرماید: شیطان به اذن الهی به هر کسی نزدیک می شود!

۳۴- همانطور که ابلیس بقصد دلبری و جلب نظر خدا، به انکار و ناز پرداخت و خلیفه اش را سجده نکرد. چون بقدری به رحمت خدا مطمئن بود که نمی پنداشت که این ناز و انکار و بازیش از رحم خدا، رجم حاصل نماید و به جای رحیم شدن، رجیم گردد. آری نظری را جلب نمود ولی در لعن و دور شدن و فراق تا قیامت. آنچه که در اینجا نشان دادیم ذات کفر و مکر و ناز و انکار بود که هرگز بدینسان زلال عیان نشده بود. پس در این مکاشفه بمان تا بدانی که ناز کردن برای خدا و رسول و امام، یعنی چه؟ تا بدانی که ذات هر مکر و کفری پس از ایمان، همان ناز است و این ناز من و منیت بشر است که او را به نار می کشاند! عدم که برای وجود، ناز نمی کند!

۳۵- پس مباد که از رحم الهی رجم یابی و از ناز خود، نار شوی و نظر شیطان را خدا پنداری و خود خدا شوی! نازنینان ناز کمتر می خرند- اهل نازش جمله کورند و کرند!

۳۶- خودپرستان فقط از راه دور مدّ نظر او قرار می گیرند و از راه دور او را می بینند. «کافران خداوند را از جائی بسیار دور می خوانند.» قرآن- پس آنکه می خواهد در آستان قرب بماند و کور و کر نشود بایستی سراسر در اطاعت بی چون و چرا، نقطه نظر شیطان در خود را کور کند.

۳۷- «من»، ناز شیطان است و هر مکری یک ناز است و هر نازی یک مکر! ناز برای خدا و رسول و امام و ولی خود سرچشمه هر مکری است در دین خدا و با خدا!

۳۸- «من» دروغی است که راستش فنای آنست زیرا ذات «من»، عدمیت است. حال این «من» با هزار ناز و مکر می خواهد خود را به جای وجود جا بزند و نمی تواند پس همواره محکوم به رسوائی است به مکر خدا که در فطرت بشر است زیرا خدا همان از خود گذشتگی است و اینست که عین بشر شده است.

۳۹- پس مکر خدا یعنی آنچه که مکر بشر را رسوا و خنثی و باطل می سازد همان از خود گذشتگی خداست در بشر که خودپرستی بشر را رسوا می کند: مکر مکنید که مکر خدا بهتر از مکر شماست! قرآن-

۴۰- همه مکرهای بشری با وجود الهی خویش است. پس عین شیطنت است. زیرا شیطان تنها دشمن وجود الهی بشر است. و امر تقوا که محور دین است جهت خنثی کردن این مکر است مکری بنام «من»! هر مکری، مکری جهت بازنگشتن و عروج نکردن بسوی اوست پس خصم خلقت جدید است. اینست که آخرالزمان جهانی سراسر مکر است. مکری بنام مدرنیزم و تکنولوژیزم و عشق و آزادی و برابری و...!

۴۱- غایت مکر ابلیس در بشر، ایجاد یک هویت و شخصیت موهوم و خیالی در لباس عشق و ایمان و عرفان است در روان بشری! که فرد فریب خورده، واقعیت خود را بکلی به نسیان سپرده و این شخصیت موهوم ابلیسی در خود را به جای واقعیت خود قرار می دهد. که این صورت موهوم یک خناس است: شیطانی به صورت بشر! که شبیه خود فرد و یا یک الگو است که بصورت امری مشتبه درآمده است. و این بیانی از یک مالیخولیای معنوی می باشد! جن یا شیطانی که بصورت بشری در روان فرد حکومت می کند.

علی

فصل چهل و یکم

۴۱

حضرت «شفاعت»

(شفیع- مشفّع- خیرالشافعین- اشفع الشافعین- اکرم الشافعین- اهدی[1] الشافعین)

یا شفیع

۱- قبلاً نشان دادیم که در قرآن کریم همه جا، شفاعت الهی به اسم «علی» نسبت داده می شود و از این بابت ملائک به هراس نابودی دچار می شوند و آسمانها نزدیک است که پاره پاره شوند. آیا بر روی زمین و در بشریت از تاریخ صدر اسلام تاکنون هم شاهد این غوغا و آشفتگی و هراس و انکار و تفرقه در باب علی(ع) و علیین نبوده ایم که امروزه به اوج رسیده در نهضت تکفیریها که حتی اجساد علیین را هم در زیر خاک برنمی تابند؟! کل دعوا بر سر شفاعت علی(ع) و علیین است که: اصلاً چرا خدا شفاعت را به آنان محول نموده است.

۲- خداوند همه اسماء و صفات و اقتدارش را به خلفایش واگذار کرده است ولی به نظر نمی رسد این مسئله چندان نظر کسی را جلب کرده باشد و کسی را مدعی نموده باشد. ولی شفاعت مسئله دیگریست. آیا شفاعت به چه معنائی است که این همه فتنه انگیز است؟

۳- می دانیم که خداوند اصلاً جهان هستی را بقصد آفرینش انسان برپا نموده است. پس همه قوانین و ارزشهای حاکم بر جهان سراسر انسانی است. به همین دلیل طبق کلام الهی هر چه در زمین و آسمانهاست مسخّر وجود انسان است. پس هر تغییر و تحول و بدعت و استثنائی در کار آدمی، کل کائنات و بلکه آسمانها را تحت تأثیر قرار می دهد و لذا مسئله حواله دادن شفاعت الهی به فرد دیگری همه ملائک را به وحشت انداخته و آسمانها را بر آستانه نابودی کشانیده است، طبق آیات الهی که قبلاً در اسم «علی» مورد بحث قرار گرفت.

۴- وقتی یک انسان دوزخی و کافر به قوانین هستی، مورد شفاعت قرار گیرد و به بهشت رود، گوئی که همه قوانین هستی باطل شده است و این بطالتی وجودی است که انهدام آور است. پس از این منظر بهتر درمی یابیم که چرا اسم «شفیع» چون به انسانی محول شود می تواند اینقدر فتنه انگیز باشد.

۵- «مالک نمی باشد شفاعت را مگر کسی که با خدایش در عهد و پیمان باشد.» مریم۸۷- «آنانکه از غیرخدا شفاعت می خواهند مالکش نیستند مگر کسی که به حق شهادت داد از روی علم.» زخرف۸۶- «شفاعت سودی نبخشد مگر از کسی که اذنش دهد و چون هراس از قلوب ملائک برداشته شد پرسیدند که پروردگار شما چه گفت. گفتند حق که همو علی کبیر است.» سبأ۲۳- که از این آیات بطور کلی درمی یابیم که شفاعت حاصل شهود و علم حق است که علم و شهودی برتر از این نیست که بر اساس همین حقی که دیده و بر آن علم یافته با خدایش عهد بسته است. پس کسی که خداوند شفاعتش را به وی بخشیده کسی است که به حق عالم هستی بینا و عالم و متعهد شده است. و اما حق چیست؟ طبق دهها آیات قرآنی که ذکرشان رفت کل زمین و آسمانها و همه موجوداتش برحق آفریده شده است. پس حق همان حق وجود است و آن چیزی است که هستی بر آن و به خاطرش آفریده شده است که در سوره سبأ این حق به اسم علی کبیر معرفی شده است که همان انسان کامل و خلیفة الله است و علی مرتضی است که خدا از او راضی و او نیز از خدایش راضی شده است: «شفاعت ملائک سودی نبخشد مگر به اذن خدا که از آن کسی باشد که خدا از او راضی است.» نجم۲۷-۲۶- که از جنس این نوع آیات صدها سخن از رسول خاتم درباره علی مرتضی آمده است. از جمله اینکه «علی با حق است و حق با علی است و علی به هر سو گراید حق نیز به همان سو گراید.» و این حدیث بیان آیه مذکور از سوره سبأ است که علی همان حق است که جمال حق را در هر چیزی شهود می کند به ادعای خودش که مصداق آیه۸۶ از سوره زخرف است: «در هر چیزی اول خدا را و سپس آن چیز را می بینم.» علی(ع)- پس علی مصداق کسی است که بر حق دارای علم و شهود است.

۶- و اما آیا اصلاً چرا بایستی شفاعتی در کار باشد که کافران و دوزخیان را به ناگاه صد و هشتاد درجه تغییر ماهیت و مسیر دهد و اهل جنت سازد. برای چه و بر چه حقی؟ آیا این نوعی تبعیض از روی عاطفه و محبت

است؟ خداوند به این امر پاسخ منفی داده است: «مپندار کسانی را که دوستشان می داری می توانی هدایت کنی.» قرآن- پس مسئله چیست؟

۷- این شفاعت با اینهمه غوغا و فتنه و شورشی که در آسمان و زمین برانگیخته و بسیاری را به هلاکت انداخته برای این نیست که عده ای به بهانه صدقه یا دعائی و یا کار خیر و یا نظر مرده و زنده ای، از کفر شیطان و دوزخ نجات یابند و در دنیا و آخرت در بهشت عافیت خدا خوش بگذرانند. این شفاعت مربوط به امر کبیری است و آن رجعت الی الله و عروج روح در آخرالزمان می باشد و مربوط به ولایت علی و بیعت با امام است. همانگونه که در آغاز سوره فتح آمده است که شامل حال امام و همه شیعیان او و رهروان سیر الی الله می شود: «براستی که پیروزی آشکاری را نصیب تو کرده ایم و خدا همه گناهان گذشته و آینده ات را بخشیده و از عزتش تو را یاری نموده و بر صراط المستقیم هدایت کرده است...» این همان شفاعت است از برای کسانی که با سابقه کفر و ضلالت و یا دین و ایمان به هر دلیل و بهانه ای در بیعت و ولایت امام وارد شده و با او عهد کرده اند که در اطاعت محض او بسوی خداوند بازگردند که بدون چنین شفاعتی چگونه نفس ظلمت زده و ثقیل و منجمد آدمی توان عروج روح دارد. پس بایستی همه گناهانش در گذشته پاک شده باشد و بلکه تبدیل به حسنات گردیده باشد و بلکه همه گناهان زین بعدش در راه عروج هم بخشیده شود و سراسر غرق در رحمت و مغفرت باشد تا کل وجودش را صرف این پرواز روح نماید بسوی پروردگارش، که فرمانده و رهبر و راهگشای این راه علیین هستند.

۸- پس شفاعت فقط برای خداست نه برای خوش گذراندن خود. یعنی فرد مورد شفاعت بایستی همه دنیا و تعلقات غریزی و نژادی و تاریخی خود را قربانی این سیر نماید و مجاهد فی الله باشد و همه عمرش را در آئین ابراهیم حنیف جهاد کند. زیرا او از جمله مؤمنانی است که خداوند وی را برای خودش برگزیده است. (حج۷۷)

۹- پس در حقیقت این شفاعت به معنای پاک شدن از دنیا و دل کندن از همه تعلقاتش می باشد و دیگر بسویش بازنگشتن است و مصداق خروج از اقطار زمین و آسمان است که علی و علیین سلطان این خروج و عروج هستند. و مؤمنان سالک را در نزد خدا شفاعت می کنند تا فقط برای خدا زندگی کنند نه برای خود و نژاد خود و زمانه. به همین دلیل است که در این شفاعت و سیر الی الله تنها گناه عذاب آور، سوء ظن به امام است تا چه رسد تهمت به او. و به غیر از این همه گناهان پیشاپیش بخشوده شده است طبق آیات مربوط به بیعت در سوره فتح!

۱۰- پس شفاعت مختص قلمرو ولایت علی و رهروان رجعت الی الله در آخرالزمان است که همه ارکان و ابعاد و اعماق زندگی بشر غرق در معصیت و فسق و تباهی است و لقمه ای رزق حلال یافت نمی شود که چنین انسانی اگر قصد توبه کند جایی برای ماندن ندارد که بخواهد زندگانی مؤمنانه ای داشته باشد. پس توبه این دوران جز از طریق الحاق به این ولایت و برخورداری از این شفاعت مطلق و کندن از تمامیت این حیات جهنمی و رخت سفر بربستن و سالک سیر الی الله شدن ممکن نیست. یعنی امر دین خدا و توبه در آخرالزمان امری مطلق است به مثال یا رومی روم یا زنگی زنگ گشتن. و هیچ راه وسط و مخلوطی موجود نیست و شفاعت علی و امامان معصوم و علیین دوران فقط مشمول چنین مجاهدانی می شود و این بدین معناست که در آخرالزمان دیگر کمترین شرکی مقبول نیست. یا کفر مطلق و یا دین خالص و مابقی خسرالدنیا والآخرة شدن است.

۱۱- چرا که مسیر رجعت الی الله و عروج روح سیری کاملاً بعکس نزول و خلقت قدیم است پس حتی ملائک و آسمانها هم با آن بیگانه بودند و بلکه آن را تماماً برخلاف قوانین خلقت می دیدند و لذا از هراس نزدیک بود که پاره پاره شوند زیرا که قوانین رجعت، سراسر بدعت است که هویت امام است و علم بداء همان علم حق است. پس جز به شفاعت و بخشوده شدن همه مسائل و معاصی و خوب و بد قلمرو نزول و خلقت قدیم، این راه جدید پیموده شدنی نیست و لذا یک اصل دارد و آن اطاعت بی چون و چراست زیرا همه مراحل و مسائل این رجعت، بدیع است و بی سابقه و با چون و چراهای منطق قدیم، خوانائی ندارد. این همان ماجرای حیرت آور

رابطه شمس و مولاناست که تبدیل به افسانه شده است که در مولانا با این مسئله آغاز شد که: آیا نبی برتر است یا ولی! این روبرو کردن حق خلقت نزولی و آفرینش صعودی است که تا سالها مولانا را پریشان نمود و آتشی به جانش افکند که بالاخره او را طالب و عاشق این سیر جدید نمود و برای آماده شدنش به امر شمس همه موازین و مقامات و منزلتهای دینی و علمی و عرفان سنتی خود را زیرپا نهاد و این زمینه شفاعت و حرکت بسوی خداست. ولی بدان که این شفاعت و حرکت برای امییون بسیار آسانتر از اهل کتاب و علم است و آنهمه هزینه ای که برای مولانا بهمراه داشت را ندارد که هولناکترین هزینه اش به قتل رسیدن شمس بدست پسر بزرگش بود که خود را وارث علم و شریعت و منزلت معنوی پدر می دانست و بناگاه پدر را نابوده یافت و خودش را نیز! و در اینجا بهتر درمی یابیم که بزرگترین حجاب و خصم این سیر، نژاد است.

۱۲- شفاعت اولیای الهی برای اهل ایمان به معنای اینست که علیین کل بار گناه و معصیت و کفر گذشته و آینده اهل ایمان را به دوش می کشند: حال آن باری که کمرت را می شکست از تو برداشته شده و وجودت ارتقاء یافته است پس بسوی پروردگارت راغب شو و پرواز کن. (سوره انشراح) الغوث الغوث گفتن علی(ع) از آتش کفر و معصیت شیعیان خویش است که آنها را شفاعت نموده است و آنها هنوز بر او معصیت می کنند و او آتش کفرشان را به جان خود می خرد. و اینست که سوء ظن و تهمت به امام، تنها علت عذاب خدا بر این شفاعت شدگان است. و این سوءظن و تهمت به امام عین سوءظن و تهمت به رحمت مطلقه و شفاعت است و لذا آتش کفر و تهمتشان را بخودشان برمی گرداند. سوره فتح تماماً بیان امر بیعت و هدایت و امامت و شفاعت است.

۱۳- نشان دادیم که شفاعت الهی درباره خلق به خلفای علیین محول شده است و درباره معنای کلی آن در فصل مغفرت سخن نمودیم. و اینک به ماهیت شفاعت نظر می کنیم که چگونه و چرا و به چه قدرتی یک انسان دیگر (علیین) می تواند مردمان را شفاعت کند.

۱۴- شفاعت از جنس پارتی بازی و از روی هوای نفس و یا میل و حُب شخصی نیست و نمی تواند باشد به همین دلیل شفاعت اولیای الهی به خانواده و عزیزانشان نمی رسد همانطور که می فرماید «مپندار که می توانی آنرا که دوست می داری هدایت کنی.» قرآن- زیرا شفاعت مقدمه و اساس هدایت است چون یک واقعه باطنی و تمام وجودی است و فرد مورد شفاعت، به رحمت الهی و مغفرتش، از ظلم و کفر و ثقل و سیاهی جان پاک و زنده می شود به نور حیات حق! و این اساس هدایت است که البته پس از شفاعت از راه ارادت و اطاعت بی چون و چرا ممکن می شود همانطور که شفاعت هم بی چون و چراست. و کسی که مورد شفاعت اولیای الهی قرار می گیرد نه تنها لایق تر و بهتر از سائرین نیست که عموماً بدترین و کافرترین مردمان است در شقاوت و جهل و ستم.

۱۵- و کسی می تواند به اذن الهی بستگان نژادی خود را شفاعت کند که از نژاد پاک شده باشد یعنی ابراهیمی شده باشد! و اصلاً انسان شفیع، یک انسان ابراهیمی است یعنی از ظلمات نژاد و نژادپرستی و دهر و تاریخ پاک شده است یعنی بی «من» شده و لذا توانسته خلیفه پروردگار شود زیرا او هم «بی من» است و «من» خود را به خلق و خاصه مؤمنانش وانهاده است: «خداوند هر که را خواهد هدایت کند بر او منّت می نهد.» قرآن- پس انسان شفیع «منّ الله» است نه من نژادی و تاریخی! یعنی از قلمرو دهر خروج کرده است و امام زمان شده است در درجه امامت!

۱۶- انسان شفیع، بی اراده ترین و ذلیل ترین و ناتوانترین و جاهلترین و کافرترین و شقی ترین و درمانده ترین افراد بشری را شفاعت می کند زیرا برای هدایت الی الله مساعدتر هستند زیرا تعلقات مادی کمتری دارند و دلبستگی هایشان نیز به حداقل است پس بالقوه دلهایشان هدایت پذیرتر است بشرط آنکه بخواهند اطاعت کنند و سالک الی الله شوند.

۱۷- شفاعت بمعنای بخشودگی یک واقعه اسمی آنگونه که مثلاً در دستگاه حکومتی یا قضائی رخ می دهد نیست بلکه یک تحول و تبدیل نفسانی و پاک نمودن جان از فساد و ظلم و مرگ و عدمیت و بی ارادگی است. و اما این واقعه عظیم روحی چگونه محقق می شود؟ بواسطه صلوة و ورود روحانی در دیگران! «اوست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنائی برده و زنده سازد.» قرآن- یعنی علیین بقدرت روح الهی خود در دیگران ورود نموده (صلوة) و آنان را پاک می کنند و طبعاً از آتش کفر و بخل و ظلم آنان هم برخوردار می شوند. و اینست راز فریادهای بزرگترین شفیع جهان علی مرتضی در جوشن کبیرش که: پروردگارا مرا از آتش برهان! پس کار شفاعت، بزرگترین عشق ورزی و از خودگذشتگی و ایثار بمعنای حقیقی و کامل است بی هیچ مزد و منتی! چه بسا حتی بی آنکه طرف مقابل بداند و بفهمد که چه کسی او را چنین زنده و پاک و روحانی و منور کرده است. هر چند که بالاخره به نور وجدان خواهد دانست تا طلب هدایت و اطاعت نماید. و همانطور که این شفاعت بی مزد و منت و بی چون و چرا و بی علّتی است پس هدایت پس از آن هم از راه اطاعت بی چون و چرا می گذرد زیرا حرکت بسوی پروردگار است که وجودش بی علت و بی چون و چراست و خلقش هم چنین است و سراسر از رحمت و کرم و عشق اوست.

۱۸- قبلاً نشان دادیم که اصل شفاعت بر بدعت است و اینست که ملائک به هراس می افتند و آسمان نزدیک است که پاره پاره شود یعنی احساس نابودی می کند زیرا شفاعت که رحمت مطلق خداست که به بنده ای محول شده بطور کلی برخلاف قوانین عالم آفرینش است زیرا طبق قوانین آفرینش قدیم، کفر و جنگ با خدا که همان جنگ با وجود است نابخشودنی است زیرا عالم وجود را تهدید به نابودی می کند! پس شفاعت کردن کافران و ظالمان، بدعتی در آفرینش است که آنرا خلقت جدید عرفانی خواندیم. و اینکه بنده ای حاضر شود بار گناه و کفر و فساد دیگران را بر دوش کشد و مسئولیتش را بپذیرد و خود به درگاه خدا پاسخگو باشد. اینست معنای شفاعت!

۱۹- پس انسان مؤمن، مورد امتحان عظیمی از جانب پروردگارش واقع می شود و آن امتحان شفاعت است یعنی بر جان خود خریدن کفر و فساد و عداوت و شقاوت و ظلم دیگران و بدینگونه آنها را پاک و زنده ساختن و امکان و اختیار پذیرش ایمان و علم و وجود را بخشیدن. یعنی امکان پذیرش مقام خلافت اللهی را به دیگران اعطا نمودن از طریق بدوش کشیدن بار گناه و به جان خریدن آتش کفر و شقاوتشان! اینست آن امتحانی که خداوند قلوب اهل ایمان را به آن می آزماید که اگر قبول شوند اهل ولایت و امامت می شوند یعنی علوی می شوند! و اینست راز سخن رسول اکرم که: علی(ع) در نزد خدا به چیزی امتحان شد که هیچ بشری نشده است!

۲۰- و نیز این سخن علی(ع) که: بار ولایت ما را مؤمنانی می پذیرند که خداوند دلهایشان را آزموده باشد! و این همان شفاعت کفار و اشقیاء است بمعنای به جان خریدن آتش آنان به نیت امکان آدمیت بخشیدن به آنان! و آدمیت همان مقام خلافت الهی است. پس این امتحان عشق ورزی با خود خداوند است. زیرا امتحان دل جز امتحان عشق چه می تواند بود آنهم عشق ورزی با او در خلقش آنهم خلقی ظالم که چون شفاعت شوند خصم هم می شوند اکثراً! و این امتحان با آگاهی بر این حقایق است.

۲۱- پس هراس نابود کننده ملائک و آسمان در قبال محول نمودن امر شفاعت به بشر (علیین) همچون هراسشان در واقعه خلقت آدم، به این دلیل بود که می پنداشتند که این شفاعت به معنای بخشودگی کفار و فاسقان و ظالمان و مشرکان، به مفهوم رها شدن این فساد و کفرشان در جهان است که جهان را به فساد و نابودی می کشاند از جمله آنان را! ولی آنها نمی فهمیدند همانطور که راز خلافت آدم(ع) را نفهمیدند و لذا گروهی از آنان (شیاطین) آدم را سجده نکردند و کافر شدند! ولی هنگامی که فرد شفیع، خودش بار گناه مردم را به جان می خرد و به جای مردم بدرگاه خدا دمادم توبه و تسبیح و تنزیه می کند پروردگارش را، پس کفر و ظلم و فسق در عالم هستی رها نمی شود. همانطور که کفر ابلیس هم بلافاصله به بند تعهد با خداوند کشیده شد و تحت امر خداوند درآمد تا بشر را امتحان کند. و از این منظر معنای دیگر کلمه شفاعت یعنی معادل و جایگزین نمودن، آشکار می شود. زیرا «شفع» در قرآن کریم به معنای معادل و مترادف و جایگزین کردن نیز به کار رفته است و این همان مقام خلافت خلق است در وجود اولیای الهی که آتش و کفر خلایق را به دوش

می کشند و بدرگاه خدا تسبیح و تنزیه می کنند. زیرا خلیفه خدا، خلیفه مردم نیز می باشد. در این معنا نیز تأمل کن.

۲۲- پس اینک درمی یابیم توابین حقیقی در قرآن که قلمرو محبت الهی هستند چه کسانی هستند که دائماً از جانب خلق خدا به درگاه الهی در توبه و انابه و تضرع و تسبیح هستند و به جای همه، او را خالصانه می پرستند. و اینان همان صابرین و مخلصین و محسنین و مقسطین و متّقین و علمای ربانی و عارفان و مجاهدان فی الله می باشند یعنی علیین! و اینکه چه سرّی است که کافران در آتش دوزخ صبورانه زیست می کنند زیرا اساس آتش آنها را شفیعان با خود حمل می کنند و دمادم به درگاه خدا می گویند: لااله الاانت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب! پس دعای جوشن کبیر دعای همه علویان و علیین است که فرزندان علی(ع) کبیر هستند: «چرا قسم نخورم به پدری که فرزند می زاید.» سوره بلد- پس بزرگترین سوگند خداوند به علیین است و بخصوص به علی مرتضی که هر صبح سحر از ماه بر فرزندانش صلوة می کند که این هم سوگند اکبر خداست. (مدثر ۴۰-۳۵)

علی

فصل چهل و دوم

۴۲

حضرت «قدوس» - پاکرخ

(قدّس- قدّیس- مقدِّس- قدّوس- اقدس المقدّسین)

یا قدّوس

۱- تقریباً همه مترجمین و مفسرین «قدوس» را تعبیر به «پاکی» نموده اند و لذا مترادف «سبوح» قرار داده اند. حال آنکه هیچ یک از کلمات بی پایان خداوند را ترادف و همتائی نیست تا چه رسد به اسماء حسنیٰ.

۲- «قدوس» نیز همچون اسماء ذات مطلقش در قرآن کریم بیش از یکی دو بار نیامده است و لذا در جستجوی توصیفی از بطن آیات تقریباً کاری محال است هر چند که شرح همه اسمایش جز از منظر عرفان نفس ممکن نبوده است چرا که اسمایش را درست به همین دلیل در فطرت ما نهاده است تا از طریق وجود خویش او را بشناسیم. و اصلاً یگانه بودن فطرت انسان و فطرت خدا بدلیل همین اسماء است. یعنی اسماء الهی، اسماء انسانی نیز هست. و لذا از طریق این اسماست که خود خدائی را و خدای وجودی را می شناسیم که وجودش را برای انسان آشکار کرده است یعنی در انسانیت رخ نموده است.

۳- اتفاقاً نه تنها «قدوس» مترادف «سبوح» نیست بلکه به ضدّش نزدیکتر است. همانطور که اسماء ذات مطلقش که بیان یگانگی مطلق اوست برای ادراک بشری اضدادی ترین معانی را آشکار می کنند.

۴- پس اگر «سبوح» که بیانگر تسبیح شدگی مطلق خدا از عالم صفات و مخلوقات است که غایتش او را در نظر ما نیست و نابود می دارد، ولی در عوض «قدوس» این تنزیه مطلق و نیست کننده را مطلقاً جبران می کند. زیرا «قدوس» بیانگر زیبائی مطلق صورت و جمال حق است که از یکایک خلقش آشکار است. زیرا جمیل به معنای زیبا و زیبائی نیست بلکه بمعنای صاحب جمال بودن است. پس «قدوس» به معنای سبّوحیت صورت و جمال ذات خداست که از عالم و آدم رخ نموده است. همانطور که روح القدس در نزول و ظهورش بر پیامبران، به صورت انسان است. پس قدوسیت روح، جمال انسانی آنست که به اسم جبرئیل بر حضرت مریم(ع) یا رسول خاتم ظهور نموده است.

۵- اگر بخواهیم در قرآن کریم برای این استدلال خود نشانی بیابیم باید گفت که همه کاربردهای ریشه «قُدس» در قرآن، بیان جمالی دارند مثل روح القدس که بر هر یک از انبیاء و اولیایش نازل شده به صورت جمال بوده است آنهم جمال انسانی. و نیز اینکه چند بار هم از سرزمین مقدس در قرآن سخن رفته است که اینهم مکانیت جغرافیائی دارد. علاوه بر اینکه هر دو مورد اسم «قدّوس» به عنوان اسم خداوند در قرآن به همراه اسم «مَلِک» است به معنای سلطان یا پادشاه: المَلِکُ القدّوس. و پادشاه فاقد صورت و جمال هم ممکن نیست: تسبیح می کنند مَلکِ قدّوسِ عزیز حکیم را هر آنچه در زمین و آسمانهاست. پس می بینیم تسبیح و اسم سبوح نیز در خدمت قدوس است. پس «قدوس» منزلتی برتر دارد. یعنی ذاتی تر است. در حالیکه تسبیح خداوند یعنی اسم «سبوح» در جای جای قرآن کریم جاریست یعنی از فراوانترین اسماء حق است که اتفاقاً جملگی در خدمت تسبیح قدوسیت اوست یعنی جمال آشکارش از عالم و آدم. و به همین دلیل است که هیچ یک از صور اشیاء از منظر نگاه دهری بشر (اعیان ثابته) هیچ شباهتی به جمال قدوسیش ندارند هر چند که جمال قدوسش متجلی از همین اشیاء دهری است و اصلاً عین آن است که این بستگی به نگاه انسان دارد که کاملترین آن را علی مرتضی داراست که می فرماید: بر هر چه می نگرم نخست خدای را می بینم و سپس آن چیز را. یعنی هر شیئی از منظر انسان تسبیح کننده حق جمال قدوس پروردگار است. و اینک بهتر درمی یابیم که چرا در کلام امامان همواره سبوح مقدم بر قدوس است: سبوحُ قدوس!

۶- پس باید گفت که جهان هستی و طبیعت و کل کائنات همان حضرت قدّوس است که خود جهان هستی با یکایک اشیایش بلاوقفه مشغول تسبیح جمال قدسی او هستند و این تسبیح حجاب ظلمانی و دهری چشمان

ناپاک است که او را در مخلوقاتش نمی بینند. به بیان دیگر خود پاکی و زیبائی مطلق اوست که چشمان ناپاک و بدبین را نابینا می کند. پس در حقیقت خود تسبیح و تقدیس کننده خویش است در ذاتش.

۷- به یاد داریم در ماجرای خلقت آدم در قرآن کریم ملائک با اعتراض گفتند: پروردگارا ما خود همواره تو را تسبیح و تقدیس نموده ایم پس چه نیازی به خلق این خلیفه است که گذشته و آینده اش جز شرارت و خونریزی نیست. که خداوند در پاسخ می فرماید: «چیزیست که شما نمی فهمید.» از جمله رازی که ملائک درک نمی کردند این بود که خداوند در تدارک تسبیح و تقدیس برتری از خود بود در وجود خلیفه اش انسان. زیرا مطلق تسبیح و تقدیس جمال و صفات در عشق ممکن می شود که همان واقعه خلافت است. هر چندکه اکثر آدمیان از این عشق خداوند دچار اشد استکبار و خودپرستی و کفر و فسق می شوند ولی آنگاه که یک نفر هم حق این عشق را ادا می کند خدایش را راضی و خشنود می سازد تا آن حد که کل هستی بیکرانه اش را به او می بخشد و به او امکان بدعت و شفاعت و آفرینش برتری را می دهد که در آن تسبیح و تقدیس خداوند به حدّی می رسد که خدای را عاشق بر خود می سازد. خودی که هموست.

۸- پس انسان به ذاته مظهر مطلق سبوحیّت و قدوسیت خداوند است آن هم به جمال خویشتن. که این «دین احسن» است و دین اصالت حسن و زیبائی: «چه دینی زیباتر از آن است که روی خود را تسلیم روی خدا کنید و کسی زیبا (محسن) است که پیروی کرد دین ابراهیم حنیف را.» نساء۱۲۵- و می دانیم که ابراهیم(ع) جمال همسر و فرزند محبوبش را قربانی جمال قدوس پروردگار کرد. یعنی بنیاد خودپرستی نژادی و پرستش همسر و فرزند را از خود برکند.

۹- پس بدان که پرستش خداوند به زیبائی مطلقش همان پرستش مَلکُ القدوس است و این پاک ترین یعنی سبوحی ترین پرستش خداست که همان پرستش ابراهیمی و محمدی است. همانطور که در دین محمد همه مسلمانان بر جمالش باید صلوة کنند. پس دین آخرالزمان دین قدوسی است و لذا دین احسن است و دین محسنین. که پیروانش تحت ولایت علی(ع) موفق به این پرستش می شوند. زیرا علی نخستین مسلمانی است که دین را در خود قدوسی نموده است و لذا در هر چیزی مَلِکُ القدوس را می بیند و خود مظهر ملک القدوس است در عالم ارض و همه مخلصان او در ولایتش. و این یک ادعای شهودی است.

۱۰- پس بدان که صلوة بر جمال قدوسی علیین و اطاعت بی چون و چرا از آنان، صراط المستقیم آئین ابراهیم حنیف است در دین رحمة للعالمین تا این حد آسان گردیده است و این راه و رسم تسبیح مطلق است که برای پاک شدن از هر ناپاکی و ظلمات است تا سرحدّ محرم شدن با جمال سبوحی و قدوسی خداوند.

۱۱- پس «قدوس» و قدوسیت خداوند همان سبوحیت جمال است: سبّوح جمیل! و عارفان واصل در سنت علوی خود همواره در هر شهودی از تجلیات پروردگارشان، جمال سبّوحی پروردگار را دیدار می کنند یعنی مَلِک القدوس را در دو تجلی هی و هو که حاصل ذی الجلال و ذوالجلال است که همان تجلی آدم- حوائی کلمة الله است!

۱۲- فرق روح الامین و روح القدس نیز اینست که روح الامین فقط القای قلبی امر حق است ولی روح القدس، لقای جمالی است. همانطور که بر حضرت مریم به جمال رخ نمود و بر رسول خاتم نیز به جمالهای بشری گوناگونی رخ می نمود.

۱۳- پس باید دانست که چیزی فی ذاته مقدس تر از جمال انسان در عالم آفرینش نیست که مظهر روح قدسی خداوند است و به همین دلیل صورت بشری جامع و عصاره ام الکتاب و علوم و اسرار حق است زیرا تجلی روح است، روح الله!

۱۴- و هر که به مقام سبوحیت نفس رسیده باشد جمال مَلِک القدوس را از هر موجودی به ویژه انسانها شهود می کند. و این مقام علیین و امامان است که به معصومیت دست یافته اند.

۱۵- «قدوس» تجلی جمال روح القدس است در غایت سبّوحیت! و این همان نور لقاءاللّهی جمال حق در تجلی بر اولیاء و عارفان است.

علی

فصل چهل و سوم

۴۳

حضرت «سلامت» - همسوئی

(سلام- سلیم- مُسلِّم- سلمان- اسلم المسلّمین)

یا سلام یا سلیم

۱- «سلام» نیز از اسماء ذات مطلق احدیت است. یعنی از جمله امّ الاسماء می باشد که بیش از یکبار نیز در قرآن کریم نیامده است. ولی صفات این اسم در سراسر قرآن کریم به عنوان ماهیت دین خدا جریان دارد که مؤمنان بایستی به این ذات الهی ملحق شوند. یعنی سلْم و سالم و سلیم گردند. و اما «سلام» دارای چه مفاهیمی است؟

۲- «سلام» که خود یک مصدر است به دو معنای کلی می باشد که مکمل یکدیگرند: تسلیم بودن و سالم بودن. که انسان سالم همان انسانی است که تسلیم امر ذات خویشتن است که این امر در دین خدا که کمالش اسلام است تبیین شده است.

۳- در قرآن کریم می خوانیم که نخستین مسلمان کامل و بنیانگذار اسلام ابراهیم خلیل است که کل وجودش را سلیم امر خدایش نموده است و لذا دین محمد نیز احیای همان دین ابراهیم است.

۴- و اما تسلیم بودن خداوند نسبت به ذات احدیش به چه معنائی است؟ یعنی تسلیم یگانگی مطلق خود بودن و دوگانه و چندگانه نبودن. یعنی خودِ خودِ خود بودن. پس مسلمان ازلی خود خداوند است و اسلام دین خود او در نزد خودش می باشد: «براستی که دین در نزد خدا اسلام است.» آل عمران۱۹- و لذا همین دین را برای خلقش نیز قرار داده است و می فرماید: «هر که بغیر اسلام دینی را بجوید از او پذیرفته نشود و در آخرت از خاسرین است.» آل عمران۸۵-

۵- پس ذات اسلام و سلام و سلامت همان یگانگی است بطور مطلق. یعنی دارای اراده ای واحد و احساسی واحد و جریان واحدی از تفکر و اعتقاد و راهی واحد و هدفی واحد برای رسیدن از خود به خود و تحقق این یگانگی و ظهورش. و اینست اسلام و راه سلامت.

۶- حتی به لحاظ علوم پزشکی و روانشناسی و روان درمانی بشری هم، وحدت و همسوئی و اتحاد عملکرد همه اعضاء و جوارح و هوش و حواس و کردار و گفتار و افکار تنها میزان و تعریفی است که می توان برای سلامتی تن و روان ارائه نمود. همانطور که هر اختلال و مرض و ناهنجاری در تن و روان آدمی حاصل از هم گسیختگی این وحدت و یگانگی است و اصلاً پیری و کهولت که زمینه مرگ است به دلیل همین از هم گسیختگی وحدت اعضاء و جوارح است. و اگر تن آدمی امکان حفظ همیشگی این وحدت و یگانگی جسمانی و روانی را می داشت بر روی زمین جاودانه می شد و هرگز نمی مرد. ولی حیات دنیوی بشر مشمول دهریت و فلک زدگی است که بزرگترین خصم سلامت است. زیرا دهریت، قلمرو تغییر و تبدیل بلاوقفه و مرگ و فساد و تباهی است پس حفظ سلام و سلامت و تسلیم امر حق بودن در ظرف دنیا، کاری کبیر است الا در ولایت خالصانه ای!

۷- اتّحاد و همسوئی عملکرد اعضاء و جوارح و سلولهای بدن زمینه سلامت تن است و اتحاد و همسوئی هوش و حواس و اندیشه و احساس زمینه سلامتی روان است و نهایتاً اتحاد و یگانگی تن و روان هم زمینه سلامت وجود انسان است که اگر چنین توحیدی در وجود انسان در عالم خاک ممکن می شد انسان در عالم خاک جاودانه می گشت.

۸- هر که با خود و در خود و برای خود متحد و یگانه شد با کل جهان هستی نیز یگانه می شود. زیرا کل جهان هستی متمرکز در فطرت انسان است. زیرا فطرت انسان الهی است. و این معنای سلام و اسلام و سلامتی است.

۹- درست به همین دلیل است که لفظ «سلام» در همه مذاهب ابراهیمی سرّ رابطه انسانها با یکدیگر و کلمه ارتباط و اتحاد است. در حقیقت با سلام گفتن به یکدیگر، همدیگر را دعوت می کنیم که هر کسی تسلیم مطلق ذات خود باشد که قوانینش همان احکام دین خداست. پس در حقیقت انبیاء الهی کاشف قوانین سلامتی انسان بوده اند. به همین دلیل قرآن کتاب شفاء نیز خوانده شده است و علی مرتضی پیامبر اسلام را بزرگترین طبیب بشری و قرآن را کاملترین نسخه سلامت خوانده است. زیرا انسان بمیزانی که به احکام دین خدا صادقانه عمل می کند بتدریج با خودش آشنا شده و از در صلح و دوستی با خود درمی آید و بسوی یگانگی با خود می رود. این همان معنای عمل صالح است.

۱۰- اگر اندکی بر خود نظر کرده و در خود تأمل و تفکر کنیم، نخستین چیزی که با آن روبرو می شویم چندگانگی ها و تناقضات است: نسبت به هر چیزی دارای دو یا چند احساس متناقض هستیم و دارای دو یا چند باور و قضاوت متناقض هستیم و نیز دارای چند نوع گفتار و کردار متناقض هستیم که این واضحترین نشان بیماری و نامسلمانی ماست و این به این معناست که چندین کس و اراده متناقض در ما حضور دارد. یعنی یکی نیستیم و همواره در درون ما کشاکش و جنگ است و این زمینه بیماری و هلاکت است پس درک می کنیم که سالم بودن عین تسلیم بودن به امری واحد و هویتی واحد و ذاتی واحد است. و اینست که می فرماید: «ای فرزند آدم تو بیماری و سالم فقط منم. پس بسوی من بیا تا سلامت یابی.» حدیث قدسی- «آیا کسی که یک ارباب دارد آسوده تر است یا کسی که دو ارباب دارد چگونه حکم می کنید.» قرآن کریم-

۱۱- پس فقط از منظر عقل محض نیز درک می کنیم که دین برحق جز اسلام نمی تواند باشد به این معنا که شرحش رفت که در قرآن کریم نیز دهها نوع از این نمونه و مثال آمده است تا خداوند دینش را برای مردم تبیین فرماید: آنکه آفرید مرا و سپس هدایت کند مرا و آنکه می خوراند مرا و به من می آشامد و چون بیمار شوم شفایم دهد و مرا می میراند و سپس زنده می کند و آرزو دارم که بیامرزد مرا و...» شعراء۸۲-۷۸- و این درسی از سلامت نفس و وحدت اراده و همسویی کل زندگیست که نامش اسلام است.

۱۲- خداوند سلام است و سلیم و مُسلم و عین اسلام است. زیرا تسلیم مطلق اراده و ذات خویش است. چون خودش را باور دارد و لذا «المؤمن» نیز از اسماء ذات اوست و این ایمان و تسلیم مطلقش نسبت به خود حاصل علم او به خویش است چون می بیند که حق است و لذا کل جهان هستی را بر این حق آفریده است حق سلام و تسلیم. و لذا همه موجودات عالم مظهر تسلیم و سلامت و اسلام اویند الا آدمی که این اختیار را یافته که تسلیم نباشد و لذا همچون بچه ای لجباز و فضول و ماجراجو از اختیارات خود برعلیه خود سوء استفاده می کند و منطقش اینست: «من که می توانم تسلیم عقل و فطرت خود نباشم پس چرا باشم.» و این منطق کفر بشر است که عین حماقت اوست. و چه بسا تا مدتها با خود می گوید بگذار تسلیم حق نباشم ببینم که چه می شود و بعداً سر فرصت تسلیم می شوم. ولی هرگز چنین فرصتی پدید نمی آید زیرا در کفرش دیوانه و گم می شود.

۱۳- نخستین دوگانگی انسان که زمینه مرض و نامسلمانی اوست همان دوگانگی ناشی از اختیار بین تسلیم بودن و تسلیم نبودن است که اکثر مردمان از این اختیار خود سوء استفاده می کنند یعنی نامسلمانی و کفر را برمی گزینند. یعنی راه مرض و هلاکت را. زیرا این دوگانگی بر محور انتخاب نامسلمانی به سرعت تکثیر می شود تا آنجا که پس از اندک مدتی فرد دیگر بین دو راه و دو امر مخیّر نیست بلکه درباره هر چیزی دچار چندین راه و روش می شود و این زمینه گمشدگی است به معنای فراموش کردن اصل صورت مسئله انتخاب بین تسلیم بودن یا نبودن تا آنجا که اصلاً امر سلام و تسلیم را به کلی از یاد می برد نه در حافظه اش که در جان و روحش.

۱۴- و چه بسا آدمی در سیر کفر و انکارش نسبت به سلام فطری خود چنان در ظلمات گم می شود که به تسخیر شیطان درمی آید و تسلیم شیطان می شود که چه بسا خود را هدایت یافته می پندارد: «کافران در هر آنچه که می کنند شکی ندارند و می گویند مائیم عالم و هدایت یافته.» قرآن کریم- در حالیکه مسلمانان حقیقی و هدایت یافتگان راستین همواره درباره هر امری مواجه با یک دو راهی شده و به تفکر و مشورت می

پردازند. ولی شیطان زدگان با یقین شیطانی خود بی هیچ مشورتی با صالحان در حال سقوط در درک اسفل می باشند. و لذا مشورت با سائر مؤمنین از ویژگی اسلام است. و کفر همواره همجنس استبداد است.

۱۵- در قرآن کریم شاهدیم که خداوند رسول خاتمش را که خود عقل کل است و مشاور مستمری چون روح القدس دارد، باز هم امر می کند که در هر کاری با مردمان مشورت کن و نهایتاً با توکل بر خدا عمل نما. و بلکه خود خداوند درباره بزرگترین اقدامش در آفرینش یعنی خلقت خلیفه اش با ملائک به شوری[1] و گفتگو می نشیند. پس وای بر کافران که نه می دانند و نه می پرسند و نه از کسی یاری می طلبند. در حالیکه خود خداوند احد و صمد که حکیم و علیم به ذات است در کتابش دست یاری بسوی خلق دراز می کند که یاری کنید مرا، به من قرض بدهید و... و اینها همه درس اسلام و مسلمانی است نه به تعارف که بر اصلی ذاتی استوار است.

۱۶- آدمی برای سلامت و مسلمانی کافیست که در هر کاری نیم نظری به خود داشته باشد و اندکی در خود تأمل کند تا ببیند که تا چه حد بیگانه و چندگانه و سرگردان است تا از عاقلترها سئوال کند و به مشورت بنشیند که این حداقل اسلام و سلامت بشر است: پرسش و مشورت!

۱۷- اگر دین خدا و اصلاً مذهب بمعنای عام چیزی جز توحید و وحدت وجود انسان با خود و جهان نیست که این تعریف همه مذاهب از دین است و بلکه تعریف همه مکاتب غیردینی از سعادت بشر است، پس بدیهی است که با این اوصاف که گذشت دینی جز اسلام نباشد و حقانیت آیاتی که گذشت که دین در نزد خدا فقط اسلام است و برای بشر هم به غیر از اسلام دینی را نمی پذیرد. و نیز این کلام خدا: «چون خداوند بخواهد کسی را به راه راست هدایت کند دلش را برای اسلام گشایش می دهد و وسعت می بخشد و چون بخواهد کسی را گمراه کند دلش را بسیار تنگ و حقیر می سازد.» انعام۱۲۵-

۱۸- پس دانستیم که اسلام هم دین خدا برای خودش می باشد و آفرینش جهان و هم دین بشر برای سعادت و سلامت. پس اینست که «سلام» تنها اسمی از خدا است که بر زبان همه پیروان مذاهب ابراهیمی است که در یهود به لفظ «شلام» است که ویژگی زبان عبری می باشد و در مسیحیت غربی لفظ «سالوت» (Salute) وجود دارد که کاربردی مترادف سلام دارد و بنظر می رسد همان صلوات باشد که در اسلام قرینه سلام است. و دانستیم که صلوة هم از اسماء و صفات الهی است.

۱۹- پس آنکه تسلیم فطرت خویش باشد که همان دین خداست جهان هستی هم تسلیم او می شود پس با جهان هستی به وحدت و یگانگی می رسد و اینست اسلام تنها راه سلامت و جاودانگی انسان!

۲۰- «براستی که دین در نزد خدا فقط اسلام است. و اختلاف در آن نکردند آنانکه اهل کتاب بودند الا بعد از آنکه به سراغ علم بغی رفتند.» آل عمران۱۹- بغی یعنی بخل و سلطه و قدرت طلبی! علم بغی هم علمی است که به این قصد حاصل می شود که همان علوم و فنون صنعتی می باشد. و شاهدیم که امروزه همه دانشمندان و پیروان این علوم و فنون با اسلام مسئله دار شده اند و در آن دخل و تصرف و تبدیل و تحریف می کنند و سعی می کنند اسلام را مطابق این علوم و فنون تفسیر و تبدیل کنند و در حقیقت دینشان گمراهی و سلطه گری و ستم است به اسم اسلام!

۲۱- امروزه بزرگترین مشکل مسلمانان جهان همین علم بغی یعنی علوم و فنون مدرن است که آنان را یا به انکار اسلام کشانیده و یا دخل و تصرف و تحریف در آن و شرک و نفاق در دین!

۲۲- خداوند سلام و سلیم و سلمان است و لذا همه اسماء و صفاتش تسلیم محض اراده او هستند و نیز همه خلقش. پس آدمی هم بمیزان مسلمانی به چنین وحدت و اتحادی با خود و جهان می رسد و جهان هستی تسلیم اراده او می شود.

۲۳- اسم «سلام» گوهره همه اسماء و صفات الهی است. و لذا گوهره اسلام در آدمی هم منجر به کشف و درک این اسماء الله در فطرت خویش می گردد. اسلام نور وحدت وجود است. و به این نور می توان در کمالش از اقطار عالم و ظلمات دهر خروج نمود: ای مؤمنان اسلام را به غایت برسانید و از آنجا برای خدا خروج کنید. علی(ع) ـ

علی

فصل چهل و چهارم

۴۴

حضرت «کفایت»

(کافّ- کافی- مُکِفّی- اکفی الکافین)

یا کافی

۱- «کَفّ» در لغت عربی بمعنای باز ایستادن، دست کشیدن، قناعت کردن، بسنده نمودن و به بیان دیگر خود-کفا شدن است. در قرآن کریم منشأ این خودکفائی خداوند است: کفیٰ الله: خداوند کافیست! و این اصطلاح نیز از ترجیع بندهای آیات قرآن است: خدا برای شهادت کافیست، خدا برای محافظت کافیست، خدا برای وکالت کافیست و... یعنی هر که با خدا باشد خودکفاست. و خدا با همه هست: هر کجا که باشید او با شماست، از رگ گردن به شما نزدیکتر است و... پس کافیست که ما با خود باشیم آنگاه خدا را با خود و در خود خواهیم یافت و خودکفا و خداکافی خواهیم شد! ولی درک کفایت الهی مستلزم دانستن حکمت اوست. فرق عالم و حکیم از جاهل همین است وگرنه خدا با همه هست.

۲- و این کفایت آدمی با خدایش بدین دلیل است که خداوند خودش برای خود کافیست و این همان صمدیت ذات پروردگار است که شرحش گذشت! همانطور که در طی این کتاب نشان داده ایم که همه صفات الهی از صمدیت است و صمدیت هم از احدیت است و توحید! و دین و آئین درک و الحاق به این صمدیت و کفایت هم اسم سلام و اسلام است. یعنی اسلام و تسلیم و سلامت همه از صمدیت و خودکفائی ذات است و لذا اسلام دین فطرت است.

۳- حضرت ابراهیم خلیل نخستین انسانی بود که به تمام و کمال خودکفائی الهی وجودش را اثبات کرد و گفت: جز خدا همه دشمن من هستند و خدا کافیست! و دشمنی دیگران از این معناست که آدمی را نیازمند و دریوزه خودشان می سازند پس با این دشمنی فقط بواسطه «خدا کافیست» می توان مقابله کرد.

۴- خدا کافیست هم برای خودش و هم برای یکایک خلقش زیرا «هست» هم در خودش و از خودش و هم در یکایک خلقش حضور دارد: ان الله کان علی کل شیء. براستی که خدا هست با همه چیزها! و این سرّ کفیٰ الله در خلق است.

۵- آنکه وجود داشته باشد و در خودش حاضر باشد و از خود باشد برای خود به تمام و کمال کفایت می کند و خودکفاست!

۶- پس علت دریوزگی و ناکفایتی بشر نسبت بخودش بی معرفتی او در حق وجود خویش است زیرا خدا را که نور وجود ذات است در خود نیافته است و از خود غافل و لذا نابوده است: هر که خود را نشناخت نابود است. علی(ع).

۷- فقط خداست که خود است و این خود الهی در هر موجودش هم حضور دارد و هر که خود الهی را در خود یافت خودکفاست.

۸- از میان همه کفایتهای الهی در قرآن کریم در انسان، کفایت در شهادت و نظارت است: کفی بالله شهیدا! که این کفایت از سائر کفایتها در کتابش فراوانتر آمده است: شهادت و نظارت و حضور خدا در بشر! و این اساس و علت العلل همه کفایتهای دیگر است همچون حفاظت، رزق، وکالت و غیره!

۹- کفی الله شهیدا! خطاب به اهل معرفت نفس است که در جریان عرفان نفس بر حضور خدا در خود و بر خود شهادت می دهند و اینکه اصلاً فرد عارف نگاه عرفانی و شهودی خود بر خودش را همان حضور خدا می یابد و می بیند که از نگاه الهی است که می تواند خود را شهود کند تا به خدای خود در خود برسد و او را مشاهده

کند. یعنی شاهد و مشهود و شهید همه اوست. عارف و عرفان و معروف اوست! زیرا «شهید» دارای دو وجه شاهد و مشهود است همانطور که «حمید» هم دارای دو وجه حامد و محمود است که هر دو اوست.

۱۰- شهید بودن خدا در انسان و بلکه در هر چیزی به معنای آنست که در هر موجودی از درون و برون (شاهد و مشهود) جز او نیست: ان الله کان علی کل شیء شهیدا! یعنی آنکه می بیند و دیده می شود از خود و در خود و بر خود، همو است. و این شهادت جز بر عارفان معلوم نمی شود زیرا درمی یابند آنکه می شناسد و شناخته می شود هر دو اوست. و اینست معنای کفی الله شهیدا! و این کفایت شهودی اساس شهود و معرفت بر سائر اسماء الله در خود است. یعنی از منظر این شهادت بر شهید بودن خدا در خویش است که کفایت الهی و «خدا کافیست» یقین می گردد در همه اسمایش از جمله حفیظ، وکیل، حسیب، رزاق، محیط و... .

۱۱- اینهمه تکرار شهید بودن خدا در هر چیزی در قرآن کریم دعوت اهل معرفت به درک و کشف و رؤیت این شهادت است یعنی شهود الهی!

۱۲- یعنی از طریق معرفت شهودی می توان به کفایت الهی رسید. یعنی فقط عارفان اهل شهود هستند که مظاهر کفی الله می باشند و ابراهیم خلیل نخستین عارف کامل است که به «خدا کافیست» نائل آمد.

۱۳- کسی که خداوند را وکیل همه امورات زندگیش بخصوص در بلایای الهی قرار دهد و به کفایت او اعتماد کند و نلغزد مواجه با کرامات و فتح و عظمت و عطایائی می شود که در تصورش نمی گنجیده است.

۱۴- «کفی الله» همان نور تفرید و تجرید و توحید نفس است که انسانی را قطب عالم امکان و خلیفة الله می سازد.

۱۵- «کفی الله» ثمره ایمان و خداشناسی و خداباوری است و حاصل نمی آید الا در جریان بلاجوئی و بلافهمی آنهم در مواقع تنهائی و بیکسی در اطاعت از امر حقی! همه آیات و بینات الهی در چنین شرایطی از انسان مؤمنی رخ می نماید و بدینگونه خدا شناخته می شود و شناسانده می گردد!

علی

فصل چهل و پنجم

۴۵

حضرت «برکت» - افزونی

(بارک- مبرِّک- مبارک- ابرک المبرّکین)

یا مبارک

۱- فتبارک الله... نیز از جمله ترجیع بندهای قرآنی است که بعنوان پیشوندی درباره هر آفرینشی بکار رفته است و بمعنای برکت و افزونی است پس یکی از مکررترین اسماء و صفات الهی می باشد که قرین یکایک مخلوقات است.

۲- و اما معنای لغوی تبارک الله مورد مناقشه است با اینکه این معنا در قرآن کریم اجتناب ناپذیر است که عین «افزونی خدا» باشد ولی آنانکه معتقدند که خدا قبل و بعد آفرینش هیچ فرقی نکرده است دوست ندارند که خداوند را در آفرینش هر چیزی افزون یافته بدانند زیرا منطقشان اینست که مگر آیا خداوند قبل از آفرینش هر چیزی دچار کاهش و نقصی بوده است!؟ این گروه از علما و مفسرین درباره درک و شرح اسم متعال و رشید و اکبر درمی مانند زیرا از نظر آنان خداوند هرگز نه رشد و تعالی دارد و نه فزونی و کبریائی!؟ این نظر جبراً از این نوع طرز فکر صادر می شود و از آن رهائی ندارد. آنها جهت مطلق کردن خداوند قبل از خلقت، کبریائی و تعالی و سبوح بودنش در پس از آفرینش او را منکر می شوند چون درک نمی کنند! درک صمدیت و تعالی و رشد خداوند توأمان نیازمند معرفتی عرفانی و وحدت وجودی است و از عالیترین و واجب ترین مسائل خداشناسی است.

۳- آدمی قبل از آفرینش وجود نداشته تا بداند که کبریائی و قدرت و صمدیت و غنا و کمال الهی چگونه بوده است ولی در قلمرو خلقتش که حضور داریم می توان به معرفت تا حدودی این کبریائی و برکت و تعالی بی انتهای الهی را دریابیم. ولی گوئی این جماعت دوره قبل از خلقت جهان را هم به یاد می آورند که خداوند آن موقع هم همین طوری بوده و هیچ فرقی نکرده است و این بمعنای بیهوده و عبث بودن و یا تکراری بودن آفرینش است، ولی چنین نیست! تبارک الله در جای جای قرآن این حقیقت را به ما خاطرنشان می کند که خداوند با خلق هر موجودی، افزونی و تعالی و کبریائی اش افزونتر شده است. درست است که بر جهان افزوده و برکت بخشیده ولی این افزونی و برکتش از آن خود اوست زیرا «هر آنچه که در زمین و آسمانهاست از برای اوست.» و علاوه بر این خودش بر خود افزوده و خودش را تعالی و رشد و برکت و کبریائی بی انتها بخشیده است و نه مخلوقاتش! آیا این شرک و کفر است؟! فتبارک الله!

۴- علاوه بر این عقل هم حکم می کند که تبارک الله را افزونی و برکت و تعالی و کبریائی خود خداوند بدانیم در هر آفرینشی. وگرنه آفریده شدن هر موجودی طبعاً بمعنای افزوده شدن بر جهان خلقت است و امری قابل تذکر و تفکر نیست زیرا در ذکر هر آفرینشی با نقل فتبارک الله، امر به تفکر و تذکر می نماید تا به همین راز آگاه شویم که جهان هستی و آفرینش بی پایان الهی، عین ظهور کبریائی اوست و جهان از او و برای اوست و حضور و عرفات اوست. وگرنه چه معنائی می دهد تکرار مکرر این آیه که: زمین و آسمانها و هر آنچه در آنهاست همه از برای اوست! و لذا می فرماید «در آنروز زمین و آسمانها غیر از این می شوند و برای پروردگارشان ظهور و بروز می کنند.» و این ظهور و بروز کبریائی و جلال و جمال اوست.

۵- ولی بی تردید خدائی که در هر مخلوقی افزون و افزونتر می شود یعنی مبارکتر می شود این برکت و افزونی خود مخلوقات هم هست: انّ الله کان علی کل شیء! که برترین افزونی الهی در آفرینش انسان است که فرمود: فتبارک الله احسن الخالقین! یعنی در انسان برکت جمالی یافت و محسن و احسن شد یعنی به زیباترین شکلی ظاهر شد! جهان هستی هم ظهور ذات اوست و هم افزون بر ذاتش!

۶- اگر آفرینش پایانی ندارد و همواره خلق جدیدی در راه است به این معناست که کبریائی و تعالی و فزونی و قدرت و زیبائی و علم و ظهورش را غایتی نیست نه مخلوقاتش را. زیرا مخلوقات که بخودی خود وجود ندارند که قابل برکت هم باشند بلکه این برکت وجود خود اوست که در خلقش رخ می نماید.

۷- همانطور که بارها می فرماید که هر گاه که اراده کند کل خلق را محو و نابود می کند و خلق دیگری می آفریند که بهتر و برتر و عابدتر و مؤمن تر هستند. و این معنای دیگری از برکت الهی است. و این به آن معناست که تنوع آفرینش را غایتی نیست در صورت و سیرت و معنا و تجلی حقیقت. زیرا علم و خلاقیت او را پایانی نیست زیرا وجودش را پایان و حدودی نیست و وجود جز این نیست. وجود ذاتاً مبارک است. هر که و هر چه که هست مبارک است زیرا از الهیت است.

۸- پس درک و باور به برکت لامتناهی خداوند در هر شیء و بخصوص در موجودیت انسانی خویشتن که مظهر فتبارک الله احسن الخالقین است اساس خودکفائی الهی انسان است که این کفایت نه بمعنای کفایت به حداقل ها و حقارتها و ریاضت ها که کفایت به کبریائی و لامتناهی نعمات و اقتدار الهی در خویش است که: خدا بهر کاری قادر است و برکت و کرمش درباره آدمی بی پایان است اگر انسان بداند و به آن ایمان داشته باشد چرا که جانشین اوست پس حامل همه برکات و کبریائی اوست. پس خودکفائی عین خداکفائی و سرمدیت کفائی و کفایت کبریائی است.

۹- پس این برکت و کفایت الهی تماماً حاصل معرفت و شهود بر حضور خدا در خویشتن است و درک نور اسمایش خاصه اسم مبارک، کافی و صمد است.

۱۰- پس همه اسمایش مبارک است چرا که جهان هستی مخلوق این اسماء است و این اسمای آفرینش اویند اسمای مبارکش! پس اسم مبارک و فتبارک نیز از جمله امّ الاسمای اوست و اسم ذات صمدی اوست که در یکایک آفرینش جاریست و از برکت اسم مبارک است که آفرینش را غایتی نیست و در تعالی و تبرّک فزاینده است و هر خلقی برتر از خلق قبل است. پس خوشا به حال کسی که هر آن در فکر خلق جدید و برتری از خود باشد یعنی همواره برکت و کرم و تعالی و کبریائی حق را طلب کند! زیرا خداوند در همه حال در کار خلق جدید و رشد و تعالی کبریائی خویش است و آدمی یا با او همراه و همسو می شود به علم و ایمان و اختیارش و یا در قبال تعالی و کبریائی فزاینده الهی دچار حرص و قحطی زدگی و حسّ نابودی می شود و به آتش دوزخ میل می کند و در آن با شتاب فرومی رود یعنی در آتش صنعت و تکنولوژی. «بدانید که خداوند هر آن در شأنی دگر است.» قرآن-

۱۱- برکت از ذات باریتعالی است. پس واضح است که خلقت امری زاید بر ذاتش نیست ولی تجلی و ظهور بی پایان ذات اوست که سابقه نداشته است پس افزونی خداوند است که عین افزونی و برکت خلق است. اسمائی همچون رشید و متعال و متکبّر بیانگر این حقیقت دوجانبه و دیالکتیکی است. که اوج و کمال این رشد و تعالی و کبریائی در انسان است و لذا یاری متقابل انسان و خدا را می طلبد: «هر که خدای را یاری کند البته خدا هم یاریش می کند»! این یاری متقابل بهتر معنای رشد و برکت و تعالی را آشکار می سازد.

علی

فصل چهل و ششم

۴۶

حضرت «معنا» - همتائی

(معن- معنی- معنا- امعن الماعون)

یا مَعَنا

۱- «مَعَن» یک لفظ بسیار خاص در زبان و ادبیات عرب است که حضورش در قرآن کریم نیز همینگونه ویژه است و ویژگیش اینست که دارای همه مفاهیم اضدادی در خویش است. هم به مفهوم کوتاه است و هم بلند. هم ساده است و هم سخت و نیز به معنای کم و زیاد می باشد که سوره ماعون به همین نام است که از مصدر «مَعَن» می باشد که در فرهنگ عربی و تفاسیر قرآنی هر نعمتی را ماعون گویند که برای همه مردمان است و مترادف «انعام» است منتهی انعام معنوی و عمومی!

۲- «معنا» و «معنی» و «معنوی» از ریشه «مَعَن» است. همانطور که هر مفهومی دارای دو وجه اضدادی است و لذا جهان معانی همان جهان معن و ماعون است که جهان ارزشهای اضدادی است. رابطه معن و معنا به مانند علی و علاء یا ولی و ولاء است به لحاظ لغوی!

۳- و بی تردید «معنا» همان حضور خدا در انسان است که بر عرش کریم جان آدمی مستقر است و لذا انسان تنها موجود صاحب معنا و معنویت است اعم از نیک و بد و درست و نادرست، مهری و قهری.

۴- «اِنَّ الله مَعَنا» توبه۴۰- که «مَعَنا» در این آیه و آیات دگر به مفهوم «با ما» می باشد که ترکیب مَعَ و اِنّا می باشد. پس آیه مذکور به این معناست: براستی که خدا با ما است. که در همین آیه به طرزی رندانه و حقیقتی تأویلی ذات «معنا» توصیف شده است که همان حضور خدا در انسان است و لذا انسان معنوی کسی است که این حضور را در خود درک کند که میزان این معرفت همان درجه معنویت است. ولی به هرحال خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه خدا با انسان و در انسان است و این معیّت علت ظهور اینهمه معانی ضد و نقیض از انسان می باشد همچون مفهوم لغت «معن» که حاوی دریائی از مفاهیم ضد و نقیض است: کوتاه، بلند، روان، سخت، کم، زیاد، ثروتمند، درمانده و... .

۵- ولی آنکه جریان معانی متناقض در نفس ناطقه خویش را حضور خداوند در خویش می بیند و بر شهید بودن خدا در خود شهادت می دهد، این معانی یعنی معیت خدا، رشد و تعالی می یابند و به سمت ذات وحدانی حق می روند و در آنجا تأویل به معنای واحدی می شوند که آن احد است.

۶- معنا (با ما) و معنی (با من) بیانگر خدای ما و خدای من است. همانطور که معانی موجود در روان و بر زبان هر کسی همان خدای اوست. همانطور که امام باقر(ع) نفس ناطقه انسان را حضور الوهیت پروردگار خوانده است. و معنای وجود هر کسی همان روح حاکم بر نفس ناطقه اوست که خداوند است اگر درک شود.

۷- در سوره ماعون که معرّف منکران دین خداست شاهد بیان رویاروئی اشد اضداد هستیم: ثروتمندانی که یتیم و مسکین را تغذیه نمی کنند و از همنشینی با آنها بیزارند و نیز نمازگزارانی که به سهو و ریا نماز می خوانند و نهایتاً کسانی که ماعون را از مردم دریغ می کنند و بلکه مردم را از آن منع می نمایند (یعنی معانی و حقایق را در دسترس مردم قرار نمی دهند). اینان تکذیب کنندگان دین خدا هستند که در این سوره شاهد گردهمائی معانی متضاد هستیم. ثروت و فقر، نماز و کفر! و اینکه کسانی که نمی خواهند مردمان با این حقایق و ارزشهای متناقض که از یکدیگر ناشی می شوند باخبر شوند یعنی عالم معنا و مَعَن و ماعون را درک کنند زیرا ورود به عالم معانی که عالم اضداد است موجب رشد تفکر و معرفت و خداشناسی است.

۸- همه صفات و ارزشها و احساسات متناقض وجود آدمی از عالم معانی بروز می کنند و درک می شوند که بیانگر تضاد وجود و عدم از ماهیت بشر است و درک این تضاد است که منشأ خودشناسی و خداشناسی می باشد. و اینست کسانی که عالم معنا (ماعون) را از دسترس مردم خارج می کنند دشمنان دین خدا محسوب می

شوند همچون اغنیائی که از فقرا بیزارند و نمازگزارانی که کافرند. زیرا طبق کلام خدا، هدایت انسان از مسیر درک و شنود آراء و معانی متضاد پدید می آید یعنی از قلمرو ماعون (معن- معنا)! «آنانکه به همه سخنان گوش می دهند و بهترین آنرا برمی گزینند اهل هدایت هستند.» قرآن-

۹- پس معنا و معنویت و بیان آن که بیان مفاهیم و ارزشهای متضاد است عین ظهور صفات و اسماء الله است که برخی ضد برخی دگرند ولی در ذات یگانه اند. و حرکت از بطن این اضداد بسوی احدیت معانی همان جریان هدایت است.

۱۰- پس «انّ الله معنا» علاوه بر مفهوم تحت اللفظی آن (خدا با ماست) بدین مفهوم هم می باشد که: براستی که خدا معناست. و این تأویل آیه است: خدا، معنای وجود است. و هر معنائی، شعاعی از صفات پروردگارست.

۱۱- «مَعَنا» در لغت همان «با ما» است و «معنی» هم «با من» است. و «انّ الله معنا» هم یعنی: خدا با ماست. پس آنچه که با من یا با ما است جز خدا نیست و با من و ما، جز معانی نیست و این معنای حضور خداست. و از درک این معانی متضاد است که بسوی یگانگی آن راه می یابیم. پس منع کردن مردمان از معارف و مفاهیم متضاد، عین منع کردن دین از مردمان است. همانطور که در سوره ماعون، نمازگزاران سهوی را هم از جمله تکذیب کنندگان دین می یابیم که در نمازشان معنا و تفکر و معرفت نیست یعنی سهوی و از روی عادت است. همین ها معرفت را که ظهور معانی متضاد است از مردم منع می کنند و این منع هدایت است.

۱۲- دسته نخست از تکذیب کنندگان دین در سوره ماعون از عالم معنا گریزانند که با مساکین و فقرا و یتیم همنشینی نمی کنند. زیرا در رویاروئی اضداد است که حقیقت الهی رخ می نماید که معنائی یگانه است. پس در واقع همه کسانی که از ظهور و بیان تناقضات و تضادها گریزانند و آن را سرکوب می کنند دشمن معنا و خدا هستند یعنی تکذیب کننده دین. یعنی آنانکه تضادهای معنوی و ارزشی را یا منکرند و یا برابر می سازند گمراهان و گمراه کننده اند!

۱۳- پس سوره ماعون بیانگر سرّ معنا است که خداست که حاصل نزدیک شدن تضادها به یکدیگر است که هدایت حاصل تقریب اضداد است. بخصوص آخرالزمان که عرصه ظهور اشد اضداد است و فقط کسی که یگانگی ذات این اضداد را درک می کند از آتش نبرد این اضداد جان سالم به در می برد و اصلاً آنانکه تضادهای درونی خود را، یعنی معنای خود را از خود پنهان می کنند و از آن می گریزند، در جهان بیرون به آتش آن مبتلا می شوند و در تضادها شقه می شوند و در درک اسفل ساقط می گردند.

۱۴- پس آنچه که با ماست جز معنا نیست و آن خداست: اِنَّ الله مَعَنا! و نیز اینکه: هر کجا که باشید او با شماست. پس او معنی است.

۱۵- در شرح اسم «معنا» یکی از جلوه های تأویل آیات به ساده ترین شکلی آشکار شد که تأویلی عرفانی است و این یکی از اسرار قرآنی است که فقط بر اهل ذکر میسر می شود. قرآن کریم- و آنکه حقیقت ذکر و عرفان نفس را در بطن آیات قرآن نمی شناسد تأویل آیات و معانی را بازی با کلمات می پندارد و یا احتمالاً جادوی کلمات. همانطور که این نسبت حتی به رسولان الهی داده شده است که آنان را شاعر یا ساحر می خواندند ولی آنچه که در این فصل و بلکه در کل این کتاب شاهدید نه شعر است و نه سحر، بلکه تأویل عرفانی کلام الله و اسماء الله است. زیرا اسماء الهی جز بدین طریق قابل درک و بیان نیستند.

۱۶- پس اگر خدا با ماست (ان الله معنا) این با ما بودنش همان معناست. معنای خدا. که یگانگی این معنا از بطن جهاد فی الله در کشاکش نبرد اضداد این معناها رخ می نماید. زیرا خدای هر کسی در همه حال معنای اوست که با اوست: مَعَن نا، مَعَ نا، معنا!

۱۷- خداوند معنا است. معنائی که چون به او یقین کنی از راه معرفت، دیدارش کنی. اگر موسی علیرغم درخواستش به دیدار خدا، توان دیدار پروردگارش را نیافت درباره اش یقین کافی نداشت زیرا علم نداشت همانطور که در نزد خضر(ع) که عالم به علم خدا بود هم نتوانست صبور بماند تا عالم به علم الهی شود و قابلیت لقای حق یابد. خدا معنائی است با ما (مع انّا) چون بشناسیمش و به یقین برسیم بی شک دیدارش کنیم: «مسئله اینست که در دیدار پروردگار تردید دارند.» قرآن-

۱۸- مهمترین دست آورد تأملات درونی و معرفت نفس و ذکر اینست که آدمی متوجه حضور کسی غیر خودش در خودش می شود که در عین حال از خود آدم خودتر است و این حضور را جز به صورت یک معنای محض درنمی یابد زیرا خداوند با ماست بخصوص اگر از متقین و صابرین و مخلصین باشیم به درجه ای. که در اینصورت این معنا را بسیار شدیدتر در خود می یابیم و گاه می شنویم صدای تنفس او را جدای تنفس خویش. این همان معنای معناست. پس معنای هر معنائی فقط خداست. بلکه معنای هر ایده یا احساس نیک و بدی که در ماست. زیرا خیر و شر همه از اوست. قرآن کریم- و با قدرت تفکر در خویشتن است که معنای واحده همه معناها را در خود درمی یابیم و سپس معنای هر چیزی را در جهان: چرا در خود تفکر نمی کنید تا بدانید که هر چیزی برحق است. قرآن- که اساس تفکر در خویش همان تأمل و نظر کردن بر نقدترین معنائی است که تمام وجودمان را مصادره کرده است چه خوب و چه بد. زیرا آنچه را که بد می خوانیم نفهمیدن ما درباره معنائی است: معنای بد نداریم بلکه بد معنا کردن داریم. و بد معنا کردن همانا درک نکردن ذات یگانه معانی متضاد است و عرفان نفس رسالتی جز این ندارد.

۱۹- و بدان که حیّ و حاضرترین حضور خدا در ما همان نگریستن ما بر خودمان است. یعنی آن کسی که بر خود نظر می کند بزرگترین معنای خویش است و او معیّت خدا با ماست. و آنکه منظور نظر ما در خویشتن است نیز هموست. پس معنای خدا همان خدای معناست که حاصل شاهد بودن بر خویشتن است. زیرا اوست که شاهد و مشهود بر ما و در ماست: «کفیٰ باالله شهیدا.» یعنی جز این نیست که فقط خداست که شاهد شماست از چشم شما بر شما. و شمائی که مشهود خویشی، هموست! و این معنای شهید است. و این شهادتش در انسان همان معیّت اوست با انسان و معنای اوست که معنای انسان است. پس هر معنائی، معیتی از خدا با ماست. اینست ارزش تفکر در خویشتن که برترین عبادت است زیرا معیّت با خدا که با ماست در این تفکر درک می شود و این ادراک عین وقوع تقرب الی الله است و اینست که معرفت نفس کمال عبادت است.

۲۰- همه اضداد عالم معانی و ارزش ها و صفات حاصل ضدیت بین وجود و عدم یا خدای قبل و بعد آفرینش است که این ضدیت فقط قلمرو صفات است وگرنه خدای قبل و بعد خلقت، یکی است. و آنکه این یگانگی را به نور معرفت و مجاهدت و تأویل و تعین دریافت به نور توحید رسیده و یگانه شده و ازلیت و ابدیتش یکی شده و لذا از قلمرو دهر خروج کرده است و با ذات احدی یگانه گشته و جاودانه شده است و معنیّت و ماعون ذاتش رخ می دهد و معیّتش عین احدیتش می گردد. و بدینگونه «انّ الله معنا» متحول به «انّ الله الانسان» می شود.

علی

فصل چهل و هفتم

۴۷

حضرت «فعلیّت» - کردگار

(فعّال- فاعل- فعیل- مفعول- افعل الفاعلین- احق الفاعلین- انظرالفاعلین- اردّالفاعلین- اکرم الفاعلین- خیرالفاعلین- ابدع الفاعلین- اسرع الفاعلین- اخلدالفاعلین- احیّ الفاعلین- احدّالفاعلین- اکون الفاعلین- اقدرالفاعلین- انورالفاعلین- اخلق الفاعلین- ارحم الفاعلین- اخلف الفاعلین)

یا فاعل

۱- «هرآن پروردگارت کننده هر کاریست آنگونه که خواهد.» هود۱۰۷- و حیرت آورتر اینکه «ما، شما و اعمالتان را آفریدیم.» پس آیا دیگر کاری برای انسان باقی می ماند. زیرا اعمال آدمی جزاء و اجرش هستند. «پنداشتید که جز اعمالتان جزا داده می شوید... و جزا داده نمی شوید الا همان اعمالتان است.» صافات۳۸-

۲- و قبلاً نیز دیدیم که حتی اراده آدمی نیز اراده اوست. «و نمی خواهید الا اینکه خداست که می خواهد.» قرآن کریم- همانطور که بواسطه چشم و گوش خلقش می شنود و می بیند و با دستان بندگانش آنان را می آفریند و می فرماید: «انسان را با دو دستانم آفریدم.» پس آیا براستی اجر و جزای آدمی از چه بابت و حکمتی است اگر همه از اوست؟ و تازه شیطان هم که به امر او به سراغ انسان می آید و در او القای اندیشه و اراده می کند. «بگو که خیر و شر همه از اوست.» پس براستی مسئله چیست؟

۳- و در عین حال در همه جای قرآن شاهدیم که خداوند بشر را امر به معروف و نهی از منکر می کند و او را توصیه به عمل صالح می نماید و انفاق و عدالت ورزیدن و منع از فسق و ستمگری. پس این آیات که ظاهراً در تناقض با آیات قبل هستند به چه معنائی است اگر اراده و عمل آدمی از اوست.

۴- ولی هرگز در قرآن کریم آیه یا مفهومی دال بر این نیست که افکار و نظریات و سخنان آدمی فعل الهی باشد. به همین دلیل است که در آیات کثیری این سئوال را از خداوند در خطاب به بشر می شنویم که آیا چگونه قضاوت می کنید؟

۵- اگر مکرراً این سخن را از خدا می شنویم که جزای شما جز اعمال شما نیست پس اعمال آدمی جزای چه کاری از اوست. زیرا اراده اعمال هم از اوست و اراده خود اوست. بی تردید تنها چیزی که برای بشر باقی می ماند نیّات، تفکرات و کلام بشر است. یعنی اظهار نظرش و ادعاهایش. و هرگز این معنا در قرآن نیامده است که مثلاً سخن نمی کنید الا اینکه خداست که سخن می گوید. ولی از لحظه ای که اراده به فعلی در انسان پدید می آید تا جریان ارتکابش سراسر مفعول و مخلوق و اجر و جزای نیّات و افکار و کلام بشر است. پس انسان چیزی جز نفس ناطقه اش نیست که البته عناصر و مواد اولیه آن یعنی کلمات و معانی جمله از اوست. ولی کاربردش از انسان است و کل مسئولیت انسان برخاسته از کاربری و عمل نفس ناطقه یعنی تفکر و بیان است. و لذا تفکر و تعقل از اسماء و صفات الهی نیست زیرا او علم ذاتی دارد و نیازی به تفکر و تعقل ندارد. و تفکر و تعقل انسان هم برای دستیابی به علم و حکمت الهی است. و به همین دلیل در ارزشهای دینی چیزی مقدس تر از کسب علم و حکمت و معرفت نیست و مابقی همه معلول بود و نبود این امرند. در این حقیقت بمان و بسیار تأمل کن که سرّ وجود انسان و حدّش با خداوند است.

۶- انسانی که عقل و علمی ندارد نه دین و عبادتش مقبول درگاه حق است و نه خیرات و خوبی هایش مشکلی از خودش را حل می کند. و بلکه خداوند نمازگزاران جاهل را دشمن دین می خواند.

۷- در حقیقت آدمی مسئول اعمالی که از وی بروز می کند نیست و نمی تواند هم باشد چه خوب و چه بد. زیرا کاریست که جاری شده است و آثارش مسیر خود را طی می کند و اصلاً همه بهترین و بدترین اعمالی که از انسان جاری می شود در اوج بی ارادگی و بی منی است یعنی جنایات بشری حاصل جنون است یعنی جن زدگی، و مجاهدات بزرگش حاصل اخلاص و عشق الهی است که از اراده خدا در بی منی مخلصین است. اگر اعمال بزرگ آدمی تماماً از بی ارادگی اوست تکلیف اعمال کوچکتر واضح است.

۸- در حقیقت اعمال آدمی تصفیه حسابش با عالم وجود است که تعادل درون و برونش را برقرار می کند پس از عدالت است. هر چند که همواره تحت الشعاع رحمت قرار دارد. یعنی هرگز افکار و نیّات پلید آدمی به تمام و کمال در این دنیا به فعل نمی آید و این از ستاری و رحمت خداست. ولی بعکس اعمال نیکی که از انسان صادر می شود بسیار نیکتر از نیّات اوست که از این آیات در قرآن به فراوان یافت می شود. و اینست که فرموده همواره رحمتش بر عدالتش سبقت دارد.

۹- ولی عده اندکی را به کلی از حساب و کتاب خود مبرا نموده است و لذا هر کجا که می فرماید جزای شما همان اعمالتان است بلافاصله پرستندگان عاشقش (عبادالله المخلصین) را مستثنی[۱] می کند زیرا اینان به کلی از منیت پاک شده اند یعنی به خلافت رسیده اند. پس هر چه که از آنان سرمی زند حق است که ورای خیر و شر است که این جماعت از همین دنیا مقیم جنّات نعیم او هستند و از دست پروردگارشان روزی می خورند تا زمین و آسمانها برقرار است. وزان پس ملحق در ذات احدی هستند.

۱۰- ولی بقیه مردمان هم به لحاظ عملی مخلوق و مفعول خداوند هستند و از خداوند روزی می برند ولی با واسطه. بواسطه دوستان، اولیاء و مؤمنان و یا دشمنان و طاغوت و فاسقان و اجنه و شیاطین، که سرمنشأ اراده و فعل و رزقشان می باشد. این همان معنای پرستش خدا از راه دور یا نزدیک است بر زمین یا آسمان.

۱۱- فقط آنکه بر وجود و حضور و معیّت خدا در خود به نور معرفت شهود دارد از نزد خدا روزی می خورد و مظهر اراده و فعل اوست. یعنی خداوند را در نزدیکترین حد می خوانند و می پرستند: چرا در خود نمی نگرید که در شماست. قرآن-

۱۲- اینکه اعمال و کردار آدمی همان اجر و جزای اوست بر هر کسی مبرهن است همانطور که هر انسانی به وضوح درک و احساس می کند که همه خوشی ها و ناخوشی هایش بواسطه اعمال و کرداریست که از وی جاری می شود یعنی خیر و شر در بطن کردار ما جاریست و رحمت و غضب و نور و نار. اعمالی که در حین انجامش احساس عزت و لذت داریم هر چند که به ظاهر شاقه باشد و کرداری که در حین ارتکابش جان می کنیم هر چند که با خنده و عیاشی باشد.

۱۳- پس آیا امر و نهی الهی در کتابش به چه منظوریست؟ اگر دقت کنیم همه کارهائی که خداوند ما را به آنها امر می فرماید بسیار ویژه هستند. یعنی بسیار نافذند در جان و روانمان. یعنی مخاطبشان دل و ذهن خود ماست تا دلمان منقلب گردد و اندیشه ما دقیق و عمیق شود و چشممان به حقیقت گشوده شود. بنابراین اگر می پنداریم که مثلاً از بابت نماز و روزه و گذشت و انفاق قرار است که در آخرت به ما اجر داده شود، اندیشه باطلی است. زیرا این امور که جمله عبادی هستند قرار است در همین دنیا و اتفاقاً همزمان با عمل به آنها دچار انقلاب و تحول و تحرکی در دل و ذهن شویم تا گامی به معرفت خود و خدایمان در خویشتن نزدیکتر شویم که البته نتیجه این تقرب توشه آخرتمان نیز می شود وگرنه به صرف نماز و خیرات در آخرت چیزی حاصل نمی گردد مگر اینکه پیشاپیش در دنیا حاصل شده باشد که بیشترش در آخرت است. چرا که حجاب خاک برطرف می شود و باطن به تمام و کمال آشکار می گردد که همان آخرت است.

۱۴- پس امور عبادی که آن هم آموزه های الهی رسولان است در خدمت احیای تفکر و معنا و باورهای حقیقی است تا از این معنویت الهی اعمالی خیر و عزت بخش و رشد دهنده از انسان به امر خدا صادر شود.

۱۵- پس بهشت یا جهنم رفتن آدمی در آخرت مطلقاً به دلیل اعمالی که در دنیا از وی سر زده نمی باشد بلکه به دلیل باورها و قضاوتها و بیان معانی وجود است. به همین دلیل در قرآن و روایت است که از نخستین چیزهائی که پس از مرگ مورد سئوال واقع می شوند عبارتند از: امامت، صلوة و برخورد با نعیمان (علیین) و کفران و شکران نعمات است که جملگی از معنویات و باورها و نظریات است. از تعداد نماز سئوال نمی شود

بلکه از معنا و حقیقت نماز سئوال می شود. از تعداد و کمیت خیرات سئوال نمی شود بلکه از نیّاتش سئوال می شود. زیرا اینها توشه آخرت هستند یعنی نور شناخت و باورها و معارف الهی.

۱۶- در جای جای قرآن کریم شاهدیم که خداوند آدمی را مؤاخذه می کند و به چالش می کشد که چرا نظر نمی کنید، تفکر نمی کنید، تعقل نمی کنید، پرس و جو نمی کنید، تحقیق نمی کنید و به جهان لامتناهی نظری متفکرانه ندارید و چرا در جستجوی معنای وجودتان نیستید و هرگز بشر مؤاخذه نمی شود از اینکه چرا چنین کرده و چنان نکرده است بلکه همه کردار و اعمال نیک و بد آدمی بر مبنای کفر یا ایمانش گزارش می شود که مثلاً کافران و مشرکان چنین می کنند و مؤمنان و مخلصان چنان می کنند فی المثل در مورد انتخاب همسر می فرماید که مؤمنان با مؤمنان ازدواج می کنند و کافران هم با کافران و این انتخاب و فعل خداوند است یعنی اجر و جزاست. اجر و جزای طرز فکر و باور و قضاوت.

۱۷- و اما وجهی از مسئولیت و اختیار آدمی از وجه طرز فکر و قضاوتش مربوط به سرنوشت و حوادث و اعمالیست که از وی سرزده است که آیا آن را حق می داند یا ناحق. و چه بسا خداوند بلا و فعل زجرآوری را از کسی جاری می سازد تا درجه ایمان و خداشناسی اش را به محک زند و موجب رشدش شود. پس اعمال آدمی که فعل الهی هستند هم جزای اویند، هم کارگاه رشدش و هم امتحانش. مثلاً یک سوء ظن ناحق به خدا یا خلق منجر به ارتکاب جرمی بزرگ می شود که مصداق ناحقی همان سوء ظن است. پس اعمال آدمی فقط جزا نیستند بلکه برای اهل ایمان بزرگترین دانشگاه رشد و تعالی هستند و خداشناسی، تا انسان ببیند که تا چه حدی خداوند با او و در او و شاهد بر امیال و نیّات و احساسات اوست. پس اگر اعمال انسان همان فعل خداست پس یک دانشگاه علمی- کاربردی خداشناسی است که بسیار باارزش تر از خداشناسی نظری و کتابی می باشد.

۱۸- پس انسان باید خود را چشم و گوش و دست و اراده و کردار پروردگارش ببیند که چگونه به اراده و دست و هوش و حواس خودش لحظه به لحظه خلق می شود. زیرا حیات دنیوی ما کارگاه آفریده شدن ماست و بسیار اندکند که باوری به این امر داشته باشند حتی اکثر علمای دینی. یعنی حیات دنیا را واقعه ای پس از آفرینش می دانند و این عجب است. برای همین است که اکثراً در همه حال خود را عقل کل و انسان کامل می پندارند. یعنی اکثراً بر این پندارند که حیات دنیا دوره مرخصی و بازنشستگی بعد از آفرینش است و لذا جز خوشگذرانی برنامه ای ندارند و ریاست و کامیابی!

۱۹- پس اگر اعمال آدمی مخلوق خداست پس ما بواسطه اعمالمان در حال آفریده شدن هستیم. پس نبایستی ظهور و بروز بیرونی خود را ملاک خوشبختی یا بدبختی خود قرار دهیم بلکه بایستی آنها را به عنوان سرنخی پیگیری کنیم تا به فاعل این مفعولات برسیم که خداست آنهم خدائی که نه در آسمان که در جانمان مشغول آفرینش ماست. تا از این طریق به محضرش برسیم و بی واسطه زیر نظر خودش و به اراده و دست خودش آفریده شویم.

۲۰- پس انسان بایستی به واسطه اعمالش یعنی کل زندگی پشت سرش خدایش را بشناسد نه خودش را. زیرا خودش هنوز بطور کامل آفریده نشده است تا بشود درباره خود قضاوت کرد.

۲۱- فعل مستقل و مختارانه خود انسان که گام به گام به موازات آفریده شدنش می تواند از وی سر زند که افعال جزائی و پاداش نیستند بلکه همکاری و همیاری او با خدایش در آفرینش خویش است امور عبادی هستند که از جانب خداوند شنیده و به اختیار خود به آن عمل می کند که همه آنها عموماً همسو با تقویت حیات مادی و غریزی و بلکه موافق با آن هستند. مثل نماز، روزه، تقوا، انفاق، مجاهدتها و... که به اینها به تعبیر قرآنی اعمال خیر گویند یعنی اعمالی که اختیاری و مختارانه هستند. که در این باره به فصل اسم «خیّر» رجوع کنید: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را. و این امور و اعمال عبادی همان یاری کردن خدا جهت یاری جستن از او در آفرینش انسانی- روحانی خویشتن است. یعنی آفرینش خاص انسانی تماماً قلمرو عبودیت است: «نیافریدم انس و جن را مگر اینکه بپرستند مرا!» پس اعمال عبادی قلمرو خلق جدید است که مربوط به روز هفتم خلقت

است پس از استقرار خداوند بر عرش کریم که جان انسان است. و همه اعمالی که برخلاف نفس اماره ماست عبادات محسوب می شوند که نماز و روزه کمترین آنها هستند و نه حداکثرشان!

۲۲- پس اعمال آدمی دو دسته ماهیتاً متفاوت هستند که به موازات یکدیگر جریان دارند: اعمال غریزی، حیاتی و مادی که قلمرو آفرینش قدیم می باشد که بشر بعنوان یک حیوان دو پا است که این اعمالی جبری هستند زیرا غریزی می باشند. ولی دسته دوم اعمال، عبادی می باشند که اعمال اختیاری هستند که عرصه آفرینش انسانی- روحانی است که اعمال «خیر» و خیّر (اختیاری) می باشند که اراده حیوانی بشر را به اراده روحانیش پیوند می زنند. که این اعمال اجر تفکر و علم و معرفت است و روح انسان را به پروردگارش متصل می سازد.

۲۳- بدان که اگر اعمال عبادی به پشتوانه تفکر و تعقل و معرفت نفس و حکمت نباشند تبدیل به شرترین اعمال می شوند یعنی مدخل شیطان در انسان می شوند. یعنی اگر عبادات «مائی» نباشند و منی باشند شیطانی می شوند. مائی بودن عبادات، ارادی و امامی بودن آنست. یعنی عبادات انسان بی امام، دام شیطان است. پس اعمال خیر و اختیاری- عبادی جملگی «مائی» هستند و ماهیت صلوة هم مائی است: اهدنا صراط المستقیم! (ما را به راه راست هدایت فرما).

۲۴- فقط عبادات و عبودیت، عمل خاص انسان است آنهم عمل متقابل و یاریگرانه انسان و خداست. عملی که خداوند به انسان پیشنهاد نموده و انسان اختیار کرده است. و این کل اختیار آدمی در عالم ارض است که او را به قلمرو خلق جدید و آفرینش عرفانی وارد می کند و خود را به یاری او، می آفریند: یاری کنید خدای را تا یاری کند شما را! قرآن کریم-

۲۵- یعنی اعمال عبادی بایستی فقط به قصد سیر الی الله و لقاء الله و ورود بر قلمرو خلق جدید و حصول خلافت الهی باشد و جدا شدن از فعل خدا و رسیدن به فعل ویژه انسانی و وجود و قدرت خلاقیت جهان برتر و تحقق الله اکبر: «انفاق های شما بایستی به قصد جستجو و حصول روی خدا (وجه الله) باشد.» بقره۲۷۲- و می دانیم که وجه الله همان امام است. پس عبادات که محورشان انفاق و از خود گذشتن است جهت رسیدن به امامت وجود و یا امام زمان است برای الحاق به کاروان رجعت و عروج روح و آفرینش نو و فعل نو که فعل دگر و برتر است از فعل عرصه خلقت قدیم که خلقت غریزی و حیوانی بشر است.

۲۶- و عباداتی که جداً به این منظور نباشد حتماً دامگه ابلیس است و منجر به شیطان زدگی و مالیخولیاست و مظهر فعل شیطانی شدن و خلیفه شیطان گشتن!

۲۷- پس چهار نوع عمل از آدمی سرمی زند: عملی که مربوط به عرصه خلقت قدیم است و برآورنده مایحتاج نیازهای حیاتی و غریزی است که جمله عمل خداست در بشر. ولی بشر همه این اعمال را خودی می پندارد و عمل خود می داند. عمل نوع دوم عمل عبادی و اختیاری است که یاری بین انسان و خداست که انسان را برای خلق جدیدش مهیا می سازد و این عمل مائی است. عمل نوع سوم عمل شیطانی- جنّی بشر است که حاصل حیات دینی- عبادی خودسرانه و فاقد اطاعت از امام است و این فعل اجنه و شیاطین از اعضاء و حواس بشر است. و عمل نوع چهارم عمل اعلائی و علیینی است که مربوط به ورود به خلق جدید عرفانی است که عمل خلاقتی انسان است که عمل کاملاً انسانی است انسان بعنوان خلیفه خدا که اختیار دار مطلق خداوند شده است و از نزد خود می آفریند و آن را برای خدایش تسبیح می کند.

۲۸- فعل محض الهی (خلقت جدید یا فعل غریزی)، فعل مشترک انسان- خدا (مائی) که همان عبادات هستند، فعل شیطانی و فعل انسان کامل: فعل منی، فعل مائی، فعل توئی و فعل اوئی!

۲۹- ولی در حقیقت ذات همه این انواع چهار فعل که از انسان سرمی زند خداست پس فعّالی جز خدا نیست که گاه مستقیماً عمل می کند، گاه مشترکاً (یاریگرانه)، گاه از جایگاه خلافت و گاه بواسطه شیطان که به اذن خدا بر انسان رخنه می کند.

۳۰- انسان یا خلیفه غرایز حیوانی است یا خلیفه خدا و یا خلیفه ناس و یا شیطان. و فقط انسان کامل (علیین) است که خودِ خود شده است و عملش کاملاً از خود اوست و او منّ الله و ظهور کلمة الله است.

۳۱- و این سلسله مراتب فعل الهی در بشر است از عدمیت محض تا موجودیت محض!

علی

فصل چهل و هشتم

۴۸

حضرت «سرّ» - راز

(سرّ- سارّ- مُسِرّ- میسّر- اسرّالمیسّرین)

یا مُیسّر

۱- هر حقیقت بزرگی به میزان عظمتش در ادراک آدمی که توان درک عظمت حق را ندارد به لحاظ معنا واژگون می شود و واژگون می سازد نفس ناطقه اش را. این همان معنای «سرّ» است که از فرط آشکاری پنهان می شود در ادراک انسانی که ظرفیت فهم آن را ندارد. و این واژگونی وی را به عذابی دچار می سازد که مجبور به واژگون کردن دوباره خود می شود تا بر مقعد صدق سرّ وجود بنشیند.

۲- «سرّ» و مشتقاتش در فرهنگ قرآنی دارای دو مفهوم کاملاً متضاد است: آشکاری، روشنی و روانی و سادگی و نیز پنهان بودن و عجیب و بی معنا بودن. مثل اَسَرَّالقول (پنهان ساخت گفتار را)، سارب بالنهار (در روز آشکار است)، فَاِنَّ مَعَ العُسر یُسرا (براستی که با هر سختی آسانی است) و این آیه مکرر در سوره قمر «و لقد یَسّرنا القرآن لِلذکر»: به تحقیق آسان نمودیم (رازگشائی کردیم) قرآن را برای ذکر.

۳- در کتاب «سرّ واژه» نشان دادیم هر کلمه و مفهومی در فرهنگ تاریخی بشر به طرزی حیرت آور دارای دو معنای متضاد است که یکی به دلیل واژگونی کلمات در نفس ناطقه انسان جاهل و کافر است که در این باب به تفصیل در کتاب «قیامت نامه» سخن گفته ایم. و دلیل دیگر منشأ معرفت شناسی دارد که ریشه در ارتباط دیالکتیکی وجود و عدم دارد که این مسئله نیز برخاسته از عدم درک توحیدی انسان از مفهوم وجود است. و دلیل دیگرش منشأ عدمی وجود آدم است که همه مفاهیم را دیالکتیکی و گاه واژگون می سازد که این مسئله سرچشمه همه معماها و اسرار زندگی انسان است که برای نخستین بار در آثار ما به میان آمده است و رازگشائی شده است.

۴- خداوند نیز بواسطه نزول وحی به رسولانش و بخصوص خاتم انبیایش، اسرار عالم وجود را بر انسان می گشاید که کاملترین سرّگشائی در کتاب قرآن است: «به تحقیق که سرّگشائی نمودیم قرآن را برای ذکر، آیا هیچ اهل ذکری هست.» قمر- یعنی حقایق و اسرار قرآنی که بیان اسرار انسان و جهان است فقط بواسطه ذکر قابل کشف و درک است. که در این آیه مذکور درمی یابیم که اهل ذکر بسیار اندکند همچون کیمیا. «اهل ذکر نیستند الا اندکی.» قرآن-

۵- در حقیقت قرآن کریم در جای جای آیاتش همه را دعوت به ذکر می کند زیرا ذکر نوریست که فقط بواسطه آن می توان حقیقت را دریافت و به حکمت و معرفت رسید و از همه مهمتر به قرآن راه یافت. و از آنجا که قرآن کلام خداست پس ذکر ترجمان کلام الله است و فقط از این طریق می توان زبان خدا را فهم کرد و با او گفتگو نمود و دوستی کرد و به او رسید و وجود یافت که سرّالاسرار است. زیرا همه اسرار، اسرار وجودند و همه اسرار جهان سرّ وجودند. وجودی که جز خدا نیست. وجود همان سرّ است که از فرط عیانی، نهان است و این معنای سرّ است: آشکار نهان!

۶- «سرّ» به خودی خود اسم ذات احدی خداوند است همچون حق که جز بواسطه خودش قابل توصیف نیست و به خاطر توحیدی بودن مطلق این اسم است که چون به توصیف و ادراک بشری آید هر آن به دو مفهوم اشد اضداد ظاهر می گردد. زیرا اسماء ذات احدی خداوند درست به دلیل ذاتی بودنشان قابل توصیف نیستند زیرا در ادراک ذهنی بشر هر مفهومی به ضدّش شناخته می شود همانطور که علی(ع) نیز فرموده است. درست به همین دلیل است که هیچ یک از اسماء الله حتی صفاتش در قرآن کریم توصیف نشده اند و توصیف ما از این اسماء فقط از منظر عرفان نفس بشر ممکن شده است. چرا که همه این اسماء نهاده فطرت بشرند. که درک توحیدشان فقط در نزد عبادالله المخلصین است که از ثنویت وجود منزه گشته اند و خود مظهر اراده وحدانی حق شده اند همانطور که قرآن کریم می فرماید که فقط این جماعت می توانند توصیفی غیرمشرکانه از خداوند

داشته باشند. ولی این توصیف در ذهن عامه مخاطبان دریافت توحیدی نخواهد داشت و واژگونی و شرک اجتناب ناپذیر است. و لذا خوانندگان این توصیف بسرعت و شدّت به غایت کفر یا ایمانشان می رسند. همانطور که مطالعه قرآن چنین اثری دارد. و لذا یکی از اتهاماتی که متوجه معارف ماست همین است که چرا آثار ما در ذهن بسیاری منجر به دریافتهای ضد و نقیض می شود در حالیکه همانطور که در اسم «معنا» و شرح سوره ماعون نشان دادیم این حق مردم است که این معانی به ظاهر متضاد را بشنوند و در آن تفکر کنند زیرا فقط تضاد است که تفکر انگیز است و تفکر امر خداست و تنها سرمایه هدایت است. و آنانکه این حق را از عالمان و مردمان به بهانه گمراه شدنشان، سلب می کنند دشمنان دین خدایند!

۷- در قرآن کریم بخصوص در سوره مجادله آمده که چون مؤمنان سرّ نهان خود را در میان نهند با خداوند محشور می شوند چرا که این اسرار بدلیل اشد اضداد معانی که به میان می آورند، مرز وجود و عدم را می شکافند. یعنی نور فرقان پدید می آید و تحت الشعاع این نور است که حضور خدا درک می شود زیرا خدا همواره با ماست و این با ما بودنش جز معانی اسرارآمیز وجود نیست. پس توجه و درد دل کردن درباره این معناها عین توجه به وجه الله است در خویشتن: اِنَّ الله معنا: براستی که خدا با ماست و معناست. (توبه۴۰) همانطور که وجه الله در عالم بیرون یعنی امامان و علیین هم مظاهر وحدت اضداد هستند!

۸- و اما خداوند خود در سوره قمر مکرراً شاه کلید سرّش را به ما می دهد و آن ذکر است که درباره اش بسیار سخن گفته ایم چرا که اصلاً قرآن کتاب ذکر است یعنی کتاب به یاد آوردن است. به یاد آوردن خدا که اصل وجود محض ماست در ورای صفات و ارزشها و مفاهیم. پس راه رسیدن به چنین یادی از وجود تسبیح و تنزیه خویش از هر صفت و ارزش و خیر و شرّی است تا از وجود ما هیچ نماند که به حساب آید. که بقول صفی بایستی جمع هستی را به طاق نیستی کوبید و این سرآغاز ذکر است که نور «یسرنا القرآن» است. و چنین تسبیح و تنزیهی جریان غالب بر مجموعه آثار ماست که برخی آن را نیهیلیزم می پندارند.

۹- علم تسبیح و تنزیه هم علم وجود یافتن است و هم علم ذکر. و معارف ما در یک کلام جز این نیست. به کسی که این علم را از معارف ما به کار نگیرد و خود را در زندگی و در نفس خود تسبیح و تنزیه نکند ذکر نمی رسد و لذا حقایق توحیدی آثار ما را طبق قانون سرّ، وارونه می یابد و در حقیقت این حقایق از او پنهان می شوند.

۱۰- همانطور که در شرح اسم «قدوس» نشان دادیم فقط از راه تسبیح و تنزیه می توان به محضر مَلِکُ القدوس رسید یعنی لقاءالله یعنی جمال سرّ.

۱۱- هر حقیقتی که توصیفش منجر به مفاهیم اضدادی می شود پس یک سرّ است. یعنی پنهان است حتی اگر صدها مثنوی به منطق اضدادی (دیالکتیکی) در توصیفش نوشته یا خوانده باشیم هنوز هم به حق آن حقیقت نرسیده ایم. و حق هر حقیقتی فقط از راه تسبیح و تنزیه رخ می گشاید زیرا فقط از این طریق است که دل انسان ذاکر می شود یعنی یگانگی حضورش را به آنی درمی یابد. یعنی معنایش را یعنی با ما بودنش را. (مَعَ اِنّا).

۱۲- تسبیح و تنزیه خویشتن از درون و برون همان صفات زدائی از خویش است که همان من زدائی و عدم زدائی از خویش است. که غایتش در حالیکه ظاهراً آدمی را بر آستانه عدمیت محض می نشاند در حقیقت با وجود حق روبرو ساخته است. زیرا آدمی وجود مطلق را عدم می یابد و خدا گریزی و کفرش به همین دلیل است یعنی از جهل است که وجود وعدم را با یکدیگر عوضی می گیرد و این اساس سرّگشائی است که انسان را به ذکر می رساند که حضور خداست که نور مطلق است.

۱۳- سرّ، وجود است که عدم می نماید و از همین سرّ است که آدمی دچار واژگونی همه مفاهیم شده و کافر گردیده و به جهنم دچار می شود. و اینست که می فرماید: «زیر و رو می شوند و آنگاه روی به ما می کنند.»

و نیز اینکه: «کافران واژگونند.» قرآن کریم- پس کل زندگی انسان سرّ است که فقط به قدرت تسبیح و ذکر گشایش می یابد.

۱۴- و دوزخ قلمرو واژگونی سرّ است و لذا در آنجا طبق قول قرآن همه سرنگونند همانطور که به عکسش در بهشت همه بر مقعد صدق در محضر پادشاهی مقتدر نشسته اند. (ملک القدوس) سوره قمر۵۵-۵۴-

۱۵- «رَبّنا یَسّرنا امری»: پروردگارا در هر امری سرّ آن امر را بر من بگشا و درکش را بر من میسّر فرما. چرا که همه مشکلات آدمی اینست که در قبال هر امر باطنی یا بیرونی دچار فهمی وارونه می شود و لذا در مسیر زندگی بتدریج سرنگون می گردد یعنی دوزخی می شود. چرا که وجود را عدم و عدم را وجود می پندارد.

۱۶- با نگاهی به تاریخ اسلام و فرقه های عقیدتی و نیز شخصیت های معنوی آن، بوضوح مواجه با یک ویژگی منحصر بفرد نسبت به سائر مذاهب می شویم و آن ظهور اشد اضداد از الفاظ و مفاهیم و مقدسات و معارف دین است که بصورت اضداد خونین بین افکار و فرقه های اسلامی بروز کرده است که مشابهش در هیچ مذهب دیگر دیده نمی شود. زیرا اسلام، دین ظهور سرّ الله است زیرا دین اکمل و قیامت آخرالزمان است. و این سرّ در این دوران و بلکه کل تاریخ اسلام، به فضل الهی به قلم اینجانب گشوده شده است. و لذا مجموعه آثار ما چیزی جز گشایش قلب الفاظ و مفاهیم و باورها و معارف توحیدی نیست که منجر به بروز اشد اضداد گردیده و به سرمنشأ الهی خود تأویل و یگانه شده اند و در جهان بیرون تعیّن یافته اند.

۱۷- و این کتاب، جامع همه این مفاهیم متضاد و ظهور توحید ذاتشان است در کلمة الله!

علی

فصل چهل و نـهم

۴۹

حضرت «قسَم» - سوگند

(قسّام- قسیم- مقسّم- قاسم- اقسم القاسمین)

یا قسیم و یا قسّام

۱- باید دانست هر فعل و صفت و اندیشه و احساسی که در بشر است اصلش در ذات خداوند است. و بشر هر چه که دارد و با آن می اندیشد و زیست می کند از خداست که بواسطه پیامبرانش در تاریخ به بشر رسیده است هر چند که اکثر این یافته های الهی را بتدریج تحریف یا وارونه و گاه از یاد برده است از جمله معنا و فعل قسم خوردن و سوگند یاد نمودن است که در قرآن کریم مکرراً از جانب خداوند بیان شده است: قسم به قرآن و قسم به هر چه که آفریده است!

۲- «قسم به قلم، قسم به عصر (زمان)، قسم به زیتون و انجیر و کوه سینا، قسم به خورشید و ماه و روز و شب، قسم به آسمان و روز موعود و شاهد و مشهود، قسم به نشاط آوران روح و تسبیح کنندگان و سبقت گیرندگان و تدبیرکنندگان امر، قسم به رسولان عرفانی و القاء کنندگان ذکر، قسم به ماه و صبح و شب». اینها قسم های خداوند در قرآن کریم هستند. و اما بیشترین قسم های خدا در کتابش به خود کتابش می باشد: «قسم به قرآن مجید، قسم به کتاب مبین که در نزد ماست علی حکیم، قسم به قرآن صاحب ذکر و قسم به قرآن حکیم.» در حالیکه سائر قسم ها هر یک فقط یکبار آمده اند. و اما سوگندهای خاصی هستند که بزرگترین سوگندهای خداوند می باشند و به همین دلیل آنرا سرّگونه و دیالکتیکی بیان می فرماید: «قسم نمی خورم به شفق و ماه چون کامل شود، قسم نمی خورم به مواقع نجوم که این سوگندی بس بزرگ است که آن قرآن کریم است، قسم نمی خورم به روز قیامت و نفس لوامه، قسم نمی خورم به این شهر (مکه) و قسم نمی خورم به پدر و آنچه زائیده!» که این قسم نخوردن عین اشد سوگند است و بدلیل عظمت آن به این شکل بیان شده است.

۳- آیا براستی قسم یاد کردن یعنی چه و چگونه کلامی است؟ آدمی بواسطه سوگند یاد کردنش موضوع سوگندش را شاهدی می سازد بر ادعا و قولی که دال بر حقانیت آن باشد و نیز تعهدش به آن ادعا که حتمی باشد. و به بیانی دیگر از این طریق خودش را به اشد تعهد به قول خودش متعهد می سازد و به روشی خودش را تحت فشار و تهدید قرار می دهد که گاه این تهدید را بر زبان هم می آورد مثلاً: قسم به قرآن، قرآن به کمرم بزند اگر چنین و چنان نباشم یا نکنم. پس در فرهنگ بشری سخنی که با سوگند ادا شود محکمترین و قطعی ترین و اجتناب ناپذیرترین سخنان است و دال بر اشد باور و تعهد است. بی تردید خداوند هم با استناد بر فرهنگ و زبان بشر، با بشر سخن گفته است همانطور که برای هر قومی از خودشان و به زبان عوامشان رسولی فرستاده و وحی نموده است پس با منطق و فرهنگ خودشان هم سخن گفته است. و فقط بر همین امر است که قادر به درک و تفسیر و تأویل کلام الله هستیم علاوه بر اینکه نفس ناطقه بشر، حضور الوهیت حق است و فطرت بشر هم از فطرت اوست بقول خودش در کتابش!

۴- با توجه به این معنای مذکور بایستی در سوگندهای الهی متوجه دو وجه این امر باشیم. یکی خود موضوع سوگند است و سپس پیام و تعهدی که خداوند از پی سوگندش بیان می کند.

۵- از وجه نخست یعنی موضوعاتی که خداوند به آنها قسم یاد نموده است می توان درک نمود که در نزد خداوند چه مسائل و موضوعاتی از همه مهمترند و در اولویت قرار دارند و طبعاً برای انسان هم باید چنین باشند زیرا خطاب سوگند، انسان است. بطور کلی موضوع سوگندهای الهی چند دسته اند: پدیده های طبیعی، انسانها و معانی! پدیده های طبیعی عبارتند از: مواقع نجوم (جایگاه و موقعیت ستارگان)، ماه و خورشید، صبح سحر، روز و شب، آسمان، زیتون و انجیر و کوه سینا و شهر مکه. و انسانها عبارتند از: پدر زائیده، شاهد و مشهود، رسولان عرفانی، صاحبان و القاء کنندگان ذکر و سبقت گیرندگان (در دین) و تدبیرکنندگان امر خدا. و پدیده های معنوی هم عبارتند از: قیامت، قرآن، عصر (زمان)، نفس لوامه، زوج و فرد و قلم.

۶- تکرار اگر دلیل اهمیت است که هست مکررترین قسم های الهی در پدیده های طبیعی همان ماه و صبح سحر است. و از پدیده های انسانی هم اهل ذکر و سبقت گیرندگان است. و از پدیده های معنوی هم قرآن کریم است که از همه انواع قسم ها بیشتر است و علاوه بر اینکه یکی از قسم هائی که از شدت عظمت به شکل «لااقسم» (سوگند نمی خورم) آمده هم باز قرآن است که حدود ده بار تکرار شده است و این بیشترین تکرار است. و اینکه یکی دیگر از لااقسم های الهی از شدت بزرگی، مواقع نجوم است که عظمت آنرا بلافاصله به قرآن کریم منسوب می کند چرا که مواقع نجوم همان منازل آسمانی هستند که از آنجا قرآن و کلام وحی نازل می شوند که ماه در رأس آن قرار دارد.

۷- پس هم به لحاظ تکرار سوگند و هم تأکید بر عظمت سوگند، قرآن و ماه و صبح سحر در رأس و محور سوگندهای الهی قرار دارند. ولی از میان انسانها، رسولان عرفانی، اهل ذکر و سبقت گیرندگان و القاء گران نشاط و حیات روحانی مورد سوگند خدا قرار گرفته اند و پدری که می زاید!!

۸- با نگاهی کلی و از بالا به موضوعات سوگندهای الهی آشکارا درمی یابیم که همه این موضوعات طبیعی و انسانی و معنوی یک ارتباط معنائی و مفهومی واضحی با یکدیگر دارند و آنهم مسئله عرفان و مکاشفه روحانی و شهودات غیبی و الهی است. یعنی ماهیت سوگندهای خداوند علناً عرفانی است همانطور انسانهائی هم که به آنها سوگند یاد نموده هم دارای صفات عرفانی هستند: رسولان عرفانی، اهل ذکر، سبقت گیرندگان از زمان و ملحق شوندگان به قیامت و القاء گران حیات روحانی و اهل قلم الهی و شب زنده داران که به وقت صبح سحر به شهود حق می نشینند: سوگند به شاهد و مشهود! و سوگندهای مکرر به شب و تجلی ماه و خورشید و سحر! که همه این مکاشفات و مشاهدات عرفانی و روحانی هم بی تردید قرآنی هستند و تعین اسرار آن. و نیز سوگند به عصر، قیامت و روز موعود و لقاءالله!

۹- و نیز «سوگند به کتاب مبین (کتاب آشکار) که همان علی حکیم است» و «سوگند به پدر و فرزندی که می زاید» اشاره به علی(ع) و علیین که کتاب ناطق و زنده و آشکارند و فرزندانی که از رحم عرفانی خود می زایند. وگرنه کدام پدری زائیده است؟ و بوتراب که پدر خاکیان است. پدر عارفان!

۱۰- پس به یقین باید گفت که سوگند خدا به قرآن هم سوگندی از وجه عرفان و کشف و شهود غیبی و لقای الهی است: «حقا که به ماه سوگند و لحظه صبح سحر که آن واقعه ای اکبر است از برای کسی که خواهد سبقت جوید.» مدثر۴۰-۳۵- و این سوگند اکبر خداست که فقط شامل شهود الهی در صبح سحر است که از نور ماه نازل می شود و شاهدش را از قلمرو عصر (سوگند به زمان- عصر) و زمان خارج می کند و از تاریخ سبقت گرفته و به قیامت و لقاءالله می رسد: سوگند به سبقت گیرندگان، سوگند به عصر، سوگند به شاهد و مشهود، سوگند به قیامت!

۱۱- و سوگند به زوج و فرد که متعاقب سوگند به صبح سحر است! این همان توحید و ثنویت اهل شهود است زیرا در شهود الهی، جمال اعلای خود را دیدار می کنند و لذا دچار ثنویت توحیدی می شوند که بقول مولانا: هم من منم و هم تو توئی هم تو منی! که این همان سرّ عرفانی وجود است که در فصل «سرّ» مورد بحث قرار گرفت.

۱۲- حال بهتر می توان به مسائل و موضوعاتی که به خاطرشان به برترین نشانه های خود سوگند یاد کرده است پی برد. فقط کافیست که به آیات متعاقب این سوگندها رجوع کنیم که سراسر بحث قیامت و جستجوی لقای الهی و وجه الله است و نیز انکار و عداوت مردمان با این اولیاء و عارفان اهل شهود. و نیز نزول حق و اتهامات کافران به این حق! که مطالعه این آیات متعاقب سوگندها را به خوانندگان علاقمند محول می کنیم.

۱۳- قسم های خداوند در کتابش نشان می دهد که هدف اصلی خدا از نزول قرآن و وحی چه بوده است و اصلاً قرآن را بایستی از چه منظری نگاه و تفسیر و فهم و تدبیر نمود.

۱۴- یعنی اینکه قرآن یک کتاب تماماً عرفانی و شهودی است و عزیزترین انسانهای درگاه خدا هم عارفان و اهل شهود و ذکر هستند. این واضح ترین پیامی است که می شود از قسم های الهی دریافت. خداوند بواسطه این سوگندها، راه و رسم و نگاه و فهم و تفسیر قرآن را به ما تعلیم می دهد همانطور که بیشترین سوگندها هم درباره خود قرآن است. و نیز اینکه دین محمد و مکتب قرآن چگونه دین و مکتبی است و هدف از آن چیست؟ و بیهوده نیست که سخن از قیامت و الساعه و واقعه در جای جای قرآن جریان دارد و اصلاً قرآن کتاب قیامت است زیرا در قیامت بسر می بریم و در محضر ظهور خداوند! پس اسلام و قرآن، دین و کتاب و آداب لقاءالله و درک قیامت است و لاغیر! اینست راز آشکار قسم های خداوند در کتابش!

۱۵- و اینکه چرا سوگند به ماه و صبح سحرش سوگند اکبر است و سوگند به مواقع نجوم و شفق و ماه چهارده و قیامت و پدر زائیده آنقدر بزرگ است که خود خداوند هم با احتیاط به آنها سوگند یاد کرده است و این تعلیم دادن ماست! صدق الله العلی العظیم!

۱۶- سوگندهای قرآنی، بزرگترین حجت حقانیت معارف و مکاشفات قرآنی ماست و تأویلات عرفانی و اسرار شهودی که همواره از آن سخن گفته ایم! و تعریفی که از حقیقت دین محمد(ص) و اسلام و مذهب امامیه ارائه کرده ایم! الحمدلله رب العالمین!

۱۷- و اما قسم دیگری در قرآن کریم وجوددارد که سوگند خدا به خودش می باشد: «آیا آدمی طمع دارد که در جنات نعیم وارد شود؟ هرگز چنین نیست براستی که ما انسان ها را از علمشان آفریدیم. پس چرا سوگند نخورم به پروردگار شرق ها و غربها که ما هر آن قادریم که مردمی بسیار بهتر از ایشان را بجای آنها پدید آوریم و کسی نمی تواند از ما سبقت گیرد...» معارج۴۱-۳۸- به خدا سوگند که همین چند آیه کل راز هدایت و نجات و سعادت بشر در دین خدا را معلوم کرده است. و آن این حقیقت انکار شده از جانب عامه مسلمین و اکثر علمای شرع که آفرینش آدمی همان حیات خاکی اوست. و آن بر مبنای عقل و علم و معرفت هر فردی است. یعنی انسان بواسطه قدرت علم خودش و بدست خود و به اذن خدا آفریده می شود «و ما انسان را در آفرینش بر خودش شاهد قرار داده ایم.» قرآن- پس آنچه که انسان را طبق آیات مذکور به بهشت می برد علم اوست. «فقط طالبان علم علی(ع) به بهشت راه می یابند.» رسول اکرم(ص)- و غیرت و غضب الهی در قبال طمع خام و ابلهانه آدمی بر بهشت او آنقدر شدید است که به خودش سوگند یاد می کند آنهم به ربوبیتش! فلا اقسم برب المشارق والمغارب!؟ (پس چرا به پروردگار طلوعها و غروبها سوگند نخورم!) و لذا می فرماید که: «آدمی را نرسد که از خداوند سبقت بگیرد.» یعنی خدا را دور بزند و یا او را دچار رودرواسی نماید و برایش تصمیم بگیرد!؟ استغفرالله ربی و اتوب الیه! در حقیقت سوگند خدا به حق علم و حق بهشت اوست که هر دو حقی واحد است. و این تنها سوگند به ربوبیت خود در قرآن است. آنهم رب طلوع ها و غروبها! یعنی دو لحظه تجلی جمالش بر عارفان! و بخدا سوگند که همه مشاهدات تجلیش برای ما نیز به وقت طلوع و غروبش بوده است.

۱۸- و راز دیگر در این آیات مذکور اینست که مای الهی به ربّ که أنا (من) است سوگند می خورد یعنی انسان کامل و امام است که به خداوند سوگند یاد می کند و از حق او یعنی علم و بهشت او که حضور است دفاع می کند. زیرا خداوند عالم و آدم را از علم خود آفریده است: هوالخلّاق العلیم!

۱۹- و اما معنای دیگر «قسَم» در لغت همان تقسیم کردن است. یعنی خداوند به هر یک از مخلوقاتش که قسم می خورد در حقیقت مقام و درجه وجودی آنها را از یکدیگر تفکیک و معلوم می دارد و «قسمت» هر یک را در جهان هستی تعریف نموده است و بیهوده نیست که اکثر قسم های خداوند با حرف ربط «و» بیان می شود: والسماء والطارق، والفجر و لیال عشر، والضحیٰ و غیره! یعنی در واقع مخلوقاتش را یکایک برمی شمرد و اینست قسم خدا و تقسیم قسمت او برای خلقش! در این معنا بمان!

علی

فصل پنجاهم

۵۰

حضرت «غفران» - آمرزش

(غفور- غافر- غفّار- مغفّر- اغفرالغافرین- خیرالغافرین- ارحم الغافرین- اکرم الغافرین- احسن الغافرین- احبّ الغافرین- الطف الغافرین- اهدی[1] الغافرین)

یا غفور یا غفّار

۱- در حالیکه سخن از انتقام الهی در قرآن کریم بیش از تعداد انگشتان دست نیست در عوض در جای جای قرآن سخن از توّاب و رئوف و کریم و غفور و رحیم بودن خداوند است و این چند اسم الهی در مجموع از کل اسمای الهی بیشتر آمده است.

۲- حقیقت دیگر اینست که در قرآن کریم، اشد رحمت و مغفرت الهی بهمراه اشد قهر و غضب الهی چنان حضور دارد که از این بابت از سائر کتب آسمانی متمایز است. و لذا در دین و تاریخ اسلام هم شاهد ظهور مهربانترین و قهارترین مسلمانان بوده ایم که به این لحاظ هم دین و تاریخی ویژه و متمایز از سائر ادیان می باشد و لذا اشد قهارترین و سرنوشت سازترین برخوردها هم در تاریخ اسلام رخ نموده است. و علاوه بر این انسان کامل هم در این دین جامع اکمل مهر و قهر خداست که علی مرتضی(ع) شاخص این جامعیت و کمال می باشد.

۳- به هرحال همه غایت ها و عاقبتهای بشری در نزد خدا به رحمت است: بگو که از رحمت من نومید مباشید همه گناهان شماها را جمیعاً می بخشد!

۴- باید دانست که مغفرت الهی یا از راه توبه فرد گناهکار حاصل می شود و یا از راه شفاعت انسانهای الهی! ولی از آنجا که طبق قول الهی توّابین در جرگه اهل محبت خدا قرار دارند و حبیب خدا محسوب می شوند پس درک می کنیم که برخلاف تصور عامه و بسیاری از علمای شرع، توبه حقیقی آنگونه که قرآن توصیف نموده در نزد بشری واقعه ای بس نادر است همانطور که کسانی هم که در قلمرو محبت خدا قرار دارند اندکند مثل صابرین، محسنین، مقسطین، متوکلین، مُطهرین و متقین. یعنی انسان تواب و توبه کرده، در کنار این جماعت قرار دارد که درک می کنیم که جماعتی ویژه و بس اندکند پاک شدگان و برپا دارندگان عدالت و پیروان دین حنیف ابراهیم! پس باید اقرار کرد که توبه در فرهنگ عامه مسلمین به لحاظ معرفتی بکلی مجهول و مغفول واقع شده است زیرا آنرا امری بسیار ساده و دم دستی می دانند در حالیکه از مقامات بزرگ عرفانی است. یعنی انسان بایستی در قلمرو عرفان نفس به چنان معرفتی از معصیت و ستم و ناپاکی خود دست یافته باشد که از تمامیت خود دست بکشد و خود را طلاق دهد و اینست توبه قرآنی که تواب را محبّ خدا می کند! و کسی که محبّ خدا باشد انسانی صاحب کرامات و نور هدایت برای خلق است و از اولیای برگزیده و خاص خداست.

۵- پس مغفرتی که حاصل توبه باشد در حقیقت حاصل علم و عرفان نفس است پس تواب، عالم و عارف است. و جز علما و عارفان الهی مورد مغفرت قرار نمی گیرند و لایق بهشت او نیستند: «آیا آدمی طمع دارد بر بهشت نعماتم وارد شود؟ هرگز چنین نیست زیرا ما انسان را از علمش آفریدیم.» معارج۳۹-۳۸- و رسول خدا هم بهشت را دانشگاه طالبان علم علی خوانده است که علم عرفانی و خداشناسی و علم آفرینش جدید است. و در واقع بهشت هر کسی مخلوق علم و معرفت و حق شناسی اوست همانطور که دوزخ هر کسی مخلوق جهل و جنون اوست. «براستی که دوزخی جز بی معرفتی نیست.» علی(ع)-

۶- و اما مغفرت دیگری هم ممکن است و آن حاصل شفاعت اولیاء و علیین است. «پرسیدند که شفاعت از آن کیست گفت حق که او علی کبیر است.» قرآن- «هر که بر ولایت علی(ع) وارد شود از عذاب دوزخ مصون است.» رسول اکرم(ص)- و این معنای مغفرت حاصل از شفاعت است.

۷- ولی هر شفاعتی منجر به ورود بر ولایت علی و ائمه هدیٰ نمی شود و بلکه اکثراً موجب کفران شدیدتر هم می شود: «براستی که انسان طغیان می ورزد چون بخشوده و بی نیاز گردد بجای بازگشت به ربّش، صلوة و

هدایت و تقوا را نهی می کند و روی برمی گرداند. آیا ندانست که خدا می بیند. حقا که راهش را خواهیم بست و آتش را برایش مهیا خواهیم کرد.» علق۱۸-۶-

۸- شفاعت اولیای علیین با نظری همه معاصی و ظلمات و جهل و جنون و فساد و جمود نفس را پاک نموده و فرد را زنده به روح الهی می کند و لذا فرد مورد شفاعت به آنی احساس می کند از جهنم به بهشت آمده و جوانی جاوید گردیده و بلکه کوس اناالحق می زند. ولی اگر این انسان تازه آفریده شده در تبعیت خالصانه شفیع خود قرار نگیرد و اطاعت نکند و زندگانی متقیانه پیشه نسازد همانطور که در سوره علق دیدیم تبدیل به دشمن دین و مؤمنان می شود.

۹- در آخرالزمان جز انگشت شماری از اولیای علیین، مابقی مردمان فقط می توانند مشمول رحمت و مغفرت و شفاعت علیین و امام قرار گیرند تا از ظلمات دهر و نژادپرستی و ناپاکیها، پاک شوند تا طالب علم علی شوند که شفیع آنهاست تا لایق جنات نعیم پروردگار گردند. پس این مغفرت ناشی از شفاعت فقط جهت طلب علم و عرفان علوی شدن است تا استحقاق زیستن در بهشت را داشته باشند زیرا همانطور که در سوره معارج دیدیم، بهشت لایق علمای علوی است زیرا اصلاً بهشت، آفریده شده انسانی است که بقدرت علم الهی، خلاق شده است در خلق جدید! زیرا بهشت، خلق جدید انسان است. اهل بهشت، آفریننده است آفریننده خویش و جهان جاوید خویشتن! «آیا پنداشتید که بر بهشت من وارد می شوید تا از سوراخ سوزنی عبور نکنید...» قرآن- یعنی تا از خود فنا نشوید و عین خدا نشوید!

۱۰- امامان و علیین مظاهر و خلفای رحمت و مغفرت و شفاعت خدا بر روی زمین هستند که چه بسا بدون طلب مردم، آنان را مورد شفاعت و بخشودگی و غفران الهی قرار می دهند و کل سیاهی و ثقل و جمود جانشان را می زدایند و باری را که کمرشان را شکسته بود از آنان برمی دارند و همه سختی ها را برایشان آسان می سازند تا پروردگارشان را طلب و جستجو کنند و منشأ این رحمت و شفاعت را تبعیت کنند. ولی «هیهات از آدمی که چه سان کافر است، کشته باد.» قرآن-

۱۱- آدمی عمری بندگی و بردگی کسانی را می کند که با هزاران غرض و مرض و مکر و دسیسه برایش گره ای از دنیا را در مقطعی گشوده است و صد چندان وی را استثمار کرده است. ولی در قبال اولیای شفاعت و مغفرت الهی، که ماده و معنای زندگیش را نجات می دهند و عزت و شرف و آسایش می بخشند هیچ تعهدی ندارد و بلکه پس از مدتی به عداوت می پردازد. «عصیان ورزید آنکه بی نیاز شد.» قرآن-

۱۲- آیا براستی راز اینهمه کفر و کفران نعمت و عداوت بشری در قبال شفاعت و رحمت اولیای الهی چیست؟ مسئله اختیار است! آدمی عموماً تاب تحمل اختیار را ندارد یعنی اکثر بشری در قبال رحمت و مغفرت اولیای الهی که بی مزد و منت است و آنها را بی نیاز ساخته و از قید و بندگی غیر خدا آزاد می کنند و صاحب اختیار می نمایند عصیان می ورزد و کافر می شود تا دوباره اختیارش را به غل و زنجیر بکشد و مجبور و جبار و ستمگر و ستم بر شود. زیرا نمی خواهد که ناجی و شفیع و ربّ خود را اختیار کند. اختیار کند کسی را که به وی اختیار و عزت و آدمیت بخشیده است یعنی صاحب اختیارش را اختیار نمی کند بلکه صاحبان جبر و زجر و بخل و بندگیش را اختیار می کند یعنی جبر و ذلت و نابودی را! ولی خداوند باز هم از سر رحمت و مغفرتش آنان را به حال خود رها نمی کند تا خود را نابود کنند بلکه بواسطه قهر و غضب و عذابش آنها را به جبر از ذلت و بند ستم و تباهی می رهاند تا حیات جاوید بخشد. و اینست که نهایتاً می فرماید: «از رحمت خدا نومید مشوید که همه گناهان را جمیعاً می بخشد.» قرآن-

۱۳- اختیار ناپذیری (خیرناپذیری) عین وجودناپذیری است. و بهشت قلمرو هستی یابی بشر است تا هستی الهی یابد و خلاق و آفریننده شود و جهان برتر و دگر خود را بدست و اراده و علمش بیافریند و به مقام رضا و خشنودی برسد و عین او شود.

۱۴- موجود، مختار است و دارای این اختیار و اراده است که بیافریند خود و جهانش را بهرگونه که خواهد همچون خداوند که صاحب وجود است. پس این اختیار تماماً از علم است وگرنه اختیار فاقد علم آفرینندگی عین بی اختیاری است همچون عامه بشر کافر و جاهل که از وجود و اراده و اختیار فقط ادعایش را حمل می کند و لذا مهد قحطی و حقارت و بخل و دریوزگی و نابودگری و نابودی پذیری است. زیرا آدمی تا قبل از ایمان و یقین و علم و عرفان، از وجود همانقدر دارد که بداند که آنرا ندارد تا طلب کند. ولی اکثراً تا بقدرت رحمت و شفاعت علیین نور وجود یافتند تا علمش را هم حاصل نمایند و صاحب وجود شوند به محض احساس بی نیازی و حس وجود، عدو می شوند نسبت به شفیع و صاحب اختیار خویش! و این همان معنای کفر بشر است. و لذا از راه کفر و جهل و جبر و آتش و عذاب بالاخره طالب وجود می شود. رحمت و گشایش و صبر و حلم و مغفرت الهی در حق این کافران بمراتب بیشتر از مؤمنان است و نسبت به مؤمنانش بسیار سختگیرتر و حسیب تر است.

۱۵- در حقیقت دوزخ، بزرگترین رحمت و مغفرت برتر خدا در حق کسانی است که پس از شفاعت هم روی به کفر شدیدتر و عداوت با خدا و رسولش نمودند. که اگر این دوزخ نمی بود جز نابودی چاره ای دگر نمی داشتند.

۱۶- ماندگارترین رحمت ناشی از غفران الهی در بشر حاصل طلب مغفرت از درگاه حق است و چنین طلبی حاصل توبه ای خالصانه و جدّی است و آن حاصل معرفت بر ماهیت کفر و معصیت و ستم خویشتن است. پس بدون معرفت نفس نه توبه و نه غفرانی حاصل می شود که نشانه اش شفاعت اولیای الهی درباره گناهکاران است که بدون طلب آنها مغفرت و رحمتی رخ می دهد و لذا اکثر این شفاعت شدگان تبدیل به دشمنان دین و مؤمنان می شوند و به شقاوت و ستمی شدیدتر بازمی گردند و عداوت با شفیعان خود!

۱۷- غفران بمعنای گشودگی گره و بن بست و فلاکتی است که چه بسا خداوند بدون طلب بنده اش هم بارها و بارها وی را از فلاکتها می رهاند و بدینگونه آدمی به کرم پروردگارش غرّه شده و فقط بر شدت معاصی و ستمش می افزاید و بس اندکند که این غفران الهی را تبدیل به توبه و انابه و اصلاح عمل خود در زندگی کنند. آدمی اگر مغفرتهای الهی را در گذشته زندگیش به یاد آورد حضور خدا را در زندگیش درک و باور می کند و از درب مغفرتش راهی بسویش می جوید و هدایت می شود.

۱۸- رحمت و مغفرت الهی برای اهل کفر و اهل ایمان به دو روش و ماهیت کاملاً متفاوت است. برای اهل آتش (کافران) فقط افزون آتش به مثابه رحمت و مغفرت است. مثلاً برای یک آدم عاصی و یاغی و متکبر و منکر هر حقی، سلامتی و عزت و محبت، عین زهر است و او را دیوانه و جانی می سازد بلکه افسردگی و گرفتاریها موجب غفران و مهار ویرانگری اوست. به همین دلیل است که خداوند قلوب کافران را قفل می کند تا از شرارتشان بکاهد و این همان مرض افسردگی است که بیماری عصر می باشد که به مثابه رحمت و غفران بر کافران است به جبر!

علی

فصل پنجاه و یکم

۵۱

حضرت «عذاب و مطران» - بارش جانکاه

(عذاب- معذّب- خیرالمعذّبین- ارحم المعذّبین- اطهرالمعذّبین- ماطر- امطرالماطرین)

یا معذّب

۱- صفت ترحم و عذاب بیشترین فعل و صفت الهی است که در قرآن کریم آمده است که البته حتی در صورت ظاهر هم تکرار ترحم الهی در قرآن بیشتر از فعل عذابش می باشد.

۲- مصدر«عَذَبَ» نیز از جمله مصدرهایی در لغت عرب است که دو وجه اضدادی معنایش را هنوز در عرصه کاربرد زبانی حفظ کرده است که یکی به معنای عقوبت و شکنجه و زجر کردن است و دیگری به معنای خوشی و شیرینی و راحتی است و در اصطلاح فرد تنها و مجرد را هم گویند که سرخوش است و بی مسئولیت. همانطور که «ترحّم» هم به معناب تکریم و تعظیم و بخشش و لطف کردن است و هم به معنای تحقیر نمودن! که این نمونه ای از ذات اضدادی و دیالکتیکی طبع واژه ای کلمات و مفاهیم در ماهیت زبان بشری است که این ماهیت در زبان عربی و ادبیات قرآنی بسیار فراوانتر و آشکارتر خودنمائی می کند که این از ویژگی تکاملی این زبان می باشد به برکت قرآن کریم!

۳- این دو معنای متضاد موجود در واژه عذب و عذاب را می توان در ماهیت عذاب الهی هم در بشر درک نمود زیرا آدمی که دل و جانش را کفر و حرص و حسد و عداوت به سیاهی و آتش کشیده است چون دچار فشار و عذاب و مرضی می شود این ثقل و آتش درون، به مقدار زیادی فروکش و مهار می شود و لذا سرخوشی و آسانی می آورد. و علاوه بر اینکه اساس معاصی و ستم ها و گناهان بشری حاصل روابط اجتماعی نامشروع و ظالمانه است و فرد کافر به دهها نفر در درون مبتلاست که بواسطه عذابها، دست از سرشان برمی دارد و از درگیری و ابتلا و عداوت با آنها خسته می شود و به سمت تنهائی و تفرید می رود که معنای دیگر«عَذَب» است. همانطور که آدمی در سختی ها و عذابها جبراً از دیگران فاصله می گیرد و به لاک خود می رود.

۴- در فصل «مغفرت» نشان دادیم که اگر خداوند انسان گناهکار و کافر را به حال خود رها کند و ادبش نکند و عذاب ننماید وی به تدریج سنگ و سخت تر از سنگ می شود و سقوط می کند. پس عذاب الهی، نجات بخش روح انسان است. و خوشا به حال کسی که خداوند در همین دنیا وی را عذاب کند یا راه توبه در پیش گیرد و اصلاح وجود به آخرت محول نگردد زیرا خدا برخی از کافران را در دنیا به حال خودشان وامی نهد تا در عیاشی ها غرق شوند و در آخرت یک جا به حسابشان می رسد و به عذاب خُلد دچار می شوند.

۵- و اما عذاب خلد یا جهنم خَلد و جاوید چیست؟ آیا به راستی ابدی و بی پایان است؟ دعوای مفسرین در این باب مشهور است که برخی عذاب خلد را براستی ابدی می دانند و اندکی هم چنین اعتقادی ندارند ولی هیچ یک دلیل قانع کننده ای عرضه نمی کنند. ولی بنا به کلام خدا در کتابش عمر بهشت و دوزخ تا بقای زمین و آسمانهاست و بهشت و دوزخ خلد به معنای ابدیت ارض و سماء است نه ابدیت الهی و جاودانگی!

۶- در کتاب «راز دهر» معنای زمان و ابدیت را روشن کرده ایم. معنای بی پایان و پایان مربوط به قلمرو دهر و گردش افلاک است که یک روز و هزار سال تفاوت دارد. ولی آنگاه که بساط دهر و گردش افلاک برچیده شود که بالاخره می شود «و در آنروز زمین و آسمانها همچون طوماری در دست خدا قرار می گیرد» قرآن- پس عذاب و دوزخ خلد (همیشگی) مربوط به قلمرو دهر است همانطور که مغفرت و توبه و شفاعت. و از آنجا که همه ظلمات و معاصی و غفلت و کفر از دهرزدگی بشر است پس چون برداشته شود بساط کفر برچیده می شود و رحمت مطلقه شامل حال همگان می شود «و همه را جمعاً می بخشد» قرآن- پس غایت عذاب و دوزخ تا پایان سلطه دهر و گردش افلاک است و معنای خلد هم مربوط به همین غایت است پس به معنای ابدیت نیست. همانطور که بهشت خلد هم عمرش تا پایان حضور افلاک و دهر است و پس از آن فقط رضوان الهی

حضور دارد که همه را مشمول رضای خود می سازد و از همه راضی می شود و همه از او راضی می شوند. «بدانید که رضوان خدا برتر از جنات است.» قرآن-

۷- برخی علما صفاتی مثل قهار و معذّب و مضلّ را در جرگه اسماءالحسنی قرار نمی دهند که این خطاست زیرا درک نمودیم که اتفاقاً عذاب و قهر و غضب الهی که مشمول کفار و ظالمان است به مثابه اشد رحمت اوست با کسانی که خصم وجود خویشند که آنها را از نابودی می رهاند! همچون والدینی که فرزند خطاکار خود را تنبیه می کنند. دوزخ آخرین و برترین رحمت خداست منتهی رحمت قهار اوست برای کسانی که از رحمت خدا قهرند و با وجود خود دشمن! همه اسماء و صفات الهی نیکو و رحمانی هستند! «رحمتش همه را فرا گرفته است.» قرآن- از جمله کافران و دشمنان خدا و رسول را!

۸- انواع عذابهای الهی در قرآن کریم هر یک بر حسب علم و حکمت الهی و جهت اصلاح و تنبیه و تطهیر و نجات هر نفسی بسته به نوع و درجه ظلمت و شقاوت و ثقل وجود نازل می شود و هر عذابی عین داروئی ویژه مرضی خاص است زیرا دل کافر به قول قرآن دل مریض است و فسق و بخل و تجاوز بشری جمله امراض نفس او هستند و لذا دین خدا به لحاظی دین سلام و اسلام و شفا و درمان امراض گوناگون نفس بشر است. همانطور که داروها تلخ هستند و درمانها هم دردآورند و سوزنده! و لذا شافی و طبیب هم از اسماء و صفات خداست پس بهشت و دوزخ و درجاتش به مثابه انواع شفاخانه و تیمارخانه جان انسان است که برخی در بهشت شفا می یابند و سالم و مسلمان می شوند و برخی در دوزخ! همانطور که برخی در مناطق گرمسیر سالمتر هستند و برخی در مناطق سردسیر! و بهشت و دوزخ دو مظهر برودت و گرما است.

۹- مثلاً انسانهای متکبر و مستکبر بواسطه عذاب مُهین (خوار کننده و رسواگر) تعادل می یابند. و انسانهای تنوع پرست و نژادپرست و کثرت پرست و ثروت اندوز بواسطه عذاب عقیم و عذاب غلیظ مهار می شوند. انسانهای عیاش هم بواسطه انواع بیماریهای جسمی مهار می گردند و عذاب الیم. انسانهای بخیل و جاسوس و فضول و خبرچین و تهمت زن بواسطه عذاب عظیم مهار می شوند که موجب رخوت و کهولت و ضعف شدید حواس می شود که نوعی کوری و کری و بی حسی و گنگی است. انسانهای تنبل و تن پرست دچار عذاب سعیر می شوند که آنها را بیقرار می سازد تا به حرکت و فعالیت درآیند و الی آخر! پس عذابها لااقل در حیات دنیا همه شفا و رحمت هستند برای آدمهای بی عقل و دین ناپذیر و بی تقوا و رحمت ناپذیر!

۱۰- «براستی که عذاب پروردگارت هر آن واقع است» طور۷- در اینجا سخن از دو نکته بسیار مهم است که یکی «عذاب پروردگار» است همانطور که در آیات دیگری سخن از «عذاب الله» است و نکته دیگر عذابی است که عین واقعیت است و واقعیتی که سراسر عذاب است و آن واقعیت آخرالزمانی زندگی بشر بر روی زمین است که سراسر عذاب است به دو ویژگی که یکی آتشین بودن آن است و دیگر عقیم بودنش و بلکه کاهنده بودن هر تلاش و کاریست. و علاوه بر این در قرآن کریم سخن از عذاب «روز عقیم» است که روزیست بسیار بزرگ و طولانی و گویا بی پایان که نازاست یعنی انسان این قلمرو بی حاصل است و بلکه همه تلاشهایش باطل و آتشین و قحطی زا می باشد. چه تلاشهای مادی و چه معنوی و حتی عاطفی و این عذاب آخرالزمانی انسان کافر و تاریخ پرست است که حق آخرالزمان را درنمی یابد که عمر دنیا به پایان رسیده است. که این واقعیت عذابی حاصل ظهور حق است که انکار این حق موجب این عذاب است و اینست معنای عذاب الله. که همه انواع عذابهای دیگر این دوران برخاسته از عقیم بودن دنیا در این عرصه است و لذا عذابهای این دوران نیز عقیم کننده اند یعنی تغییر یابنده نیستند و گوئی که جاودانه اند و این معنای عذاب خُلد است. در حقیقت در این دوران همه عذابهای الهی در قرآن بر روی زمین رخ نموده است و همه انسانهای دنیاپرست در آخرالزمان تقریباً به همه انواع این عذابها کمابیش دچارند: عذاب مُریب (شکاکیت فزاینده)، عذاب عقیم، عذاب الیم، عذاب سعیر، عذاب النار، عذاب مُهین (خفت و خواری و رسوایی)، عذاب شدید، عذاب غلیظ، عذاب عظیم، عذاب کبیر، عذاب فوق عذاب و... که اگر این عذابها بر بشر مستکبر و دیوانه این دوران حاکم نبود بنیاد خود را برانداخته بود که با همه این احوال خودکشی بزرگترین اپیدمی این دوران است. و ایدز که جامع همه عذابهاست و همجنس گرایی که واضح ترین بیان عذاب عقیم است و نیز نازایی که یک عذاب جهانی شده است.

۱۱- یکی از کانونهای اصلی عذاب آخرالزمانی که عذاب واقع است همانا تکنولوژی می باشد که به زبان قرآنی القارعه است یعنی در هم کوبنده. که عالم و آدم و طبیعت و حیات را می کوبد و ویران می کند و از آن مصنوعاتی آتشین پدید می آورد که این مصنوعات جملگی کالاهای دوزخی و آتشین هستند که واضح ترینش صنعت نفت و پتروشیمی است که مادر صنایع می باشد و غذای القارعه را تأمین می کند. همانطور که رسول خاتم نفت را غذای اهل دوزخ نامیده است که همه فرآورده هایش مولد عذابند و امروزه وجهی از تغذیه بشر شده اند و نیز داروهایش.

۱۲- خداوند در نخستین وحی اش به رسول خاتم در سوره علق خبر از استکبار و کفران بزرگی می دهد که حاصل بی نیاز شدن بشر است که او را به جنگ با خدا و دینش می کشاند و سپس خداوند هم آتش را به همه این خلایق وعده می دهد که این همان بی نیازی مادی بشر در آخرالزمان است و لذا شاهدیم مردمان هر چه که به لحاظ معیشتی بی نیازتر می شوند کافرتر می شوند و دین ستیزتر و اینست منشأ عذاب الله و عذاب واقع که بلاوقفه جاریست و کل واقعیت انسان مدرن در حیات روزمره اش عذاب است که حاصل تکنولوژی و فرآورده های آتشین آن است. و این ظهور دوزخ است.

۱۳- پس شاهدیم که دوزخ الهی نیز بدست و اراده و علوم و فنون بشری پدید آمده است همانطور که جنت! این نیز معنای دیگری از مقام خلافت اللهی بشر است. همانطور که بهشت حاصل علم متقین است و خداوند مردم را بواسطه علمشان می آفریند (قرآن) در بهشت و دوزخ. و علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن هم علم جهنم آفرین و آفرینش انسان جهنمی است.

۱۴- در قرآن کریم سخن از باران انواع عذابهاست همچون باران ملخ و کنه و سنگ و غیره که به لفظ «مَطر» آمده است مثل: «و باراندیم بر ایشان بارانی مرگبار و اینست عاقبت مجرمین.» اعراف۸۴- (امطرنا علیهم مطرا) پس این نوع عذاب که به تمثیل بارش آمده است می تواند همه عذابهای الهی را شامل شود مثل باران قحطی و بیماری و همچنین باران خون که در عصر ما چندبار در سراسر جهان رخ داده است و یا باران ویروسهای مرگبار همچون ویروس ایدز و ایبولا و آنفولانزاهای گوناگون. که بی تردید مهارکننده مفاسد و مظالم بشری است هر چند که بسیاری از این ویروسها در آزمایشگاههای علمی و پژوهشی این تمدن به صورت عمد یا سهو تولید می شوند: «دریاها و خشکیها بواسطه اعمال کافران به تباهی کشیده شد.» قرآن-

علی

فصل پنجاه و دوم

۵۲

حضرت «رضوان» - خوشبختی

(رضّی- راضی- مرضی- رضوان)

یا راضی یا مُرضی

۱- رضای خدا که خشنودی اوست محبوبترین اسم و صفت الهی است هم برای خودش و هم برای بنده اش. چرا که در کتابش مکرراً از بندگانش می خواهد که در جستجوی رضای او باشند و رضای او را بر رضای خود ترجیح دهند هرچند که رضا و خشنودی بنده هم جز در خشنودی او نیست چرا که فطرت خدا و بنده یکی است. و لذا در جای جای قرآن کریم رضای خدا و بنده توأمان ذکر شده است: راضیه مرضیه! و این والاترین مقام معنوی بشر هم هست چرا که خود فرموده که «رضوان برتر از همه بهشت هاست.» قرآن-

۲- در حقیقت هریک از اسماء و صفات خداوند، طبقه ای از عالم هستی را پدید آورده است همانطور که اسم راضی، رضوان را پدید آورده که عالیترین طبقه از جهان هستی است و آن قلمرو همزیستی با اوست برای بندگان! پس او مقیم رضوان است و رضوان عرش اعلای اوست.

۳- همانطور که طبقات برزخ و دوزخ هم مظاهری از اسمای قهار و جبار و معذّب و مضلّ و مذّل و منتقم و بطش الهی هستند. که البته عصاره همه این مظاهر اسماء و سماوات بر زمین است که قلمرو زیست بشر است و لذا گفته شده که همه دربهای بهشت و دوزخ و برزخ برای بشر، از روی همین زمین گشوده می شود. همانطور که دربهای این قلمروهای سه گانه پس از مرگ از قبر باز می شود.

۴- اصلاً آسمانها قلمرو اقامت و استقرار ازلی اسمای خداوند هستند همانطور که سماء و سمو در لغت از یک مصدر هستند یعنی ریشه لغوی آسمان و اسم یکی است. و سپس این اسماء و آسمانها در عالم ناسوت فرود آمده اند که عالم ارض (کائنات) نامیده می شود که غایت این نزول بر زمین اقامت انسان است.

۵- در حقیقت خداوند عالم و آدم را نیافریده الا برای رضا و خشنودی خویش! پس رضوان از اسمای ذات ازل حق است که در غایت آفرینش به صورت برترین جهان رخ نموده است که قلمرو استقرار اعلای او و کسانی است که در این رضایت و خشنودیش یاریش نموده اند و از آنان راضی شده است و آن قلمرو رضوان است که برتر از جنات می باشد.

۶- و اگر هدف از آفرینش، ظهور ذات احدیش بوده است پس رضوان هم قلمرو این ظهور جمال احدی است. و اینست که جستجوی دیدارش را در رأس امر خود به مؤمنان قرار داده و آنرا محور هدایت معرفی نموده است که در دهها آیات آمده است که ذکرشان و شرحشان در کتاب «مذهب اصالت عشق» آمده است.

۷- و لذا ذات و فطرت آدمی هم که از اوست در جستجوی این دیدار جمال است که عین دیدار جمال ذات خویشتن است پس این دیدار است که به مقام رضا و راضیه مرضیه می رسد: «انسان را چیزی در نزد پروردگارش نیست که آنرا طلب کند الا جستجوی دیدار جمال اعلای پروردگار که چون دیدار کند به مقام رضا رسد.» لیل۲۱-۱۹- و اینست که همواره لقای الهی به صورت دیدار جمال انسانی خویشتن است در تجلیات اعلائی و نوریش! و اینست معنای رضایت واحده خدا و بنده: راضیه مرضیه! یعنی رضای خدا و بنده در امر واحدی نهفته است و آن لقاءالله می باشد!

۸- و اما مقدمات و شرایط رسیدن به این رضایت و خشنودی برای بشر در کتابش مذکور است که در رأس آنها عبارتند از: امر هجرت در دین و جهاد به مال و جان در راه خدا و گسستن از نژاد برای رضای او. سوره توبه۲۱-۲۰- و۱۰۰ و سوره مجادله ۲۲- و سپس امر ولایت علیین و بیعت و اطاعت از آنان: «به تحقیق که خدا راضی شد از مؤمنانی که با تو بیعت کردند...» فتح ۱۸- چرا که اصلاً اولیای علیین مظاهر رضوان الهی و راضیه مرضیه بر روی زمین هستند و مظاهر وجه الله و لقای رب! و نیز اهل صدق و اهل شهود حق که در

این راه جهاد می کنند در جرگه رضای الهی قرار دارند: «و خداوند گفت که امروز صادقان از صدقشان برخوردار می شوند و آن بهشت جاوید و رضای خداست...» مائده۱۱۹- و اما در رأس رضوان الهی اهل شفاعت قرار دارند که دارای مقام شهود حق هستند. «و شفاعت به اذن خدا از آن کسی است که اهل علم حق و شهود باشد.» و نیز فرموده «بسیاری از ملائک در آسمانها هم قدرت شفاعت کردن ندارند فقط کسی که خدا از وی راضی باشد و اذن شفاعتش دهد.» نجم ۲۶- پس اهل شفاعت از مظاهر رضوان الهی بر روی زمین هستند که اهل شهود حق می باشند و بر آن علم دارند: حق شناسان شهودی!

۹- و بدان که ائمه معصوم در رأس مقام شفاعت قرار دارند و دربهای رضوان و مرضات الله می باشند که اتصال و الحاق به ارواح طیبه آنان عین ورود به رضوان است از برای کسانی که ذکرش رفت: مهاجرین الی الله، صدیقین، نژادستیزان در خویشتن، توابین و صالحان و کسانیکه در بیعت اولیای حق هستند و از مال و جانشان جهاد نمودند.

۱۰- پس بدان که رضای خدا در خلاف رضای نفس اماره بشر است که خودپرست می باشد و همه را قربانی هوس خویش می کند. و بشر نمی تواند در فطرت خویش از خویش خشنود و راضی باشد الا به میزان از خودگذشتن تحت امر حق و جهاد بر علیه حبّ نفس! و انسان اهل توبه و معرفت در گذار از طبقات نفس خود به سوی ذات فطرتش حرکت می کند تا به قلمرو رضوان خدا در ذات خود برسد زیرا رضوان از اسمای ذات ازلی حق است در بشر! همانطور که بشر هم ذاتاً در جستجوی رضای خویشتن است که آنرا خوشبختی می نامد که این رضایت در از خود گذشتن حاصل می آید نه خودپرستی. چرا که وجود انسان حاصل از خودگذشتگی و رحمت مطلق خداست. فقط از خودگذشتگی ذات بشر را ارضاء می کند!

۱۱- «رضا» همان معنای خوشبختی و احساس سعادت بشر است که جز حاصل از خودگذشتن برای خدا و به امر رسول نیست. زیرا کسی که برای ارضای نفس خودش هم از خود می گذرد و صدقه و انفاق و خدمتی می کند بازهم به قلمرو رضای الهی در فطرتش وارد نمی شود. مقام رضا، اجر اطاعت بی چون و چرا از رسولان الهی است که تماماً برخلاف نفس بشر است.

۱۲- مردم در جهت رسیدن به رضایت نفس و احساس خوشبختی چند دسته هستند: آنانکه مرید نفس خود هستند که کافران و فاسقانند، آنانکه به جستجوی رضایت اطرافیان و جلب تأئید و نظر آنان در روابط اجتماعی خود هستند و اینان مردم پرستان و نژادپرستان می باشند که مشرکان هستند. و تعداد اندکی هم که دارای امام حی می باشند و در اطاعت از او مشتاق رضای اویند و اینان مؤمنانند و فقط این گروه به قلمرو رضوان و جود وارد می شوند و مورد رضای الهی قرار می گیرند. زیرا گروه نخست در خودپرستی دیوانه و رنجور می شوند و گروه دوم به کینه و نفرت از همگان می رسند بخصوص عزیزانشان. زیرا چگونه کسانی که خودشان در نفرت از خویش بسر می برند رضایشان می تواند تو را راضی و خشنود سازد. برای جلب رضایت کسی زندگی کن که اهل رضای خدا باشد و دربی از رضوان حق!

۱۳- جان آدمی حاصل رحمت و کرم و هدیه و از خودگذشتگی خدا به انسان است. و لذا هرگز چنین جانی در خودپرستی و خودارضائی نمی تواند در خودش آرام و قرار گیرد و از خود راضی شود. هرگاه «خود» آدمی خودش شد از خود راضی و در خود قرار می گیرد. و «خود» جز در از خودگذشتن، خود نمی شود و به مقام رضا نمی رسد! رضایت و سعادت بشر فقط حاصل عشق عرفانی و الهی است.

علی